۲۳۳۸۱۳

ف

٢٣٣٨١٣

هذا كتاب
بضاعة مزجاة في احوال
يوسف الصديق على نبينا وآله

بسم الله الرحمن الرحيم

بضاعت [illegible] وسرمایهٔ تجارت فقراء واغنیا را در دنیا و آخرت حمد پروردگار
که قرار داد انبیاء و اوصیا را با معجزات از جهت ارشاد و هدایت و مبتلا گردانید ایشان را
در دار زحمت بانواع بلایا و مشقت بمقتضای حکمت و مصلحت و بیرون آورد یوسف صدیق را
از چاه و زندان مذلت و [illegible] مسند حکومت و وزارت چنانچه ظاهر
فرماید امام زمان ما [illegible] لعسکری علیهما السلام را از عالم غیب
در عالم شهادت [illegible] عدالت فله الحمد علی [illegible]
علینا [illegible] محمد فی ارضه و [illegible]
لله [illegible] زهی [illegible]

مساوی بصورت ظاهر و نبوتی فانی مساوی و نیز بصورت باقی از خوشی یافتم پس شروع نمودم
بتالیف بعضی از مناقب آن حضرت و انوار مآثر آن اعیاد نام نهادم و ایضاً مشغول گردیدم
بتالیف کتابی مشتمل بر حسنین و بر آنکه در مدینه المنوره شهید شده اند از آن جناب نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم و اسکرده که مومنی مقبل کرده اند و بسیاری علم را بر سبیل مزاح از
نسبتی علم چه چیز است پیغمبر فرمود بسی علم نوشتن آن است **واز امالی**
صدوقت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مومن وقتیکه بمیرد بگوید
که مطلب علمی را و بیاشد و اکثار در آن تا وقتیکه بیاشد مداد او و آن شش حجتم و خدا و ند
عطا فرماید او را بعدد هر حرفی که نوشته از دنیا و آنچه در دنیا هست و کسیکه بشنود از نزد
عالم ساعتی برای تحصیل معرفت و احکام حضرت عالی او را و ند او فرماید که نشستی در نزد
مومنی بعزت و جلالم که قسم یاد کرده ام بآن عالم ساکن میکنم بیکی از درجات بهشت و بالجمله در
سنه ثمانیه از توقف که سال هزار و سیصد و نهم از هجرت بود اشتراک بدیع از
سکنه اندبار که عنان اختیار خود را بدست جهل نابکار و نفس اماره داد و هوا و هوس
نفسانیه و خیالات شیطانیه بر آن بداشت و او را در دوستان سلطان
جهان و قرة الملک سلطان اعنی حجة بن الحسن العسکری صاحب العصر و الزمان علیه و علی آبائه
صلوات الله الملک المنان من کشوده اند پس بحسب ایزد کوا را مظلوم دیده اند بشه رفته او را
مغموم کرده بعضی از انها خواسته اند که بوسیله دمام سنی و علوی مضر و غیر انها
از ملک علام طلب نمایند هلاکت و انتقام انها را و ازان هنگام ملهم گردید بذکر حکایت
یوسف و اذیت برادران او و عفو نمودن یوسف انها را بعد از مدتها انها
پیشانی و انفعال با بنیاء نموده عرض کرده اند الهادی و سلطانا المحمد اهدنا بنور ما و فقه
نوبنده و ناظر همگی عنایت شود چون فائدهٔ مذکوره از احسن القصص مشاهده شد
لهذا بنده بی مایه از ادراک این مجموعه شروع کرد انبدم بامید انکه خوانندگان بامثال بنده بهره
حاصل شود **در بیان فوائد بکه در قصهٔ حضرت یوسف علیه السلام**

خذوا العلم من افواه الرجال و دعوا محفل قیل و قال از اهل علم و دانش پیدا و پنهان فرا گیرید
باطن و خال نادر مجلسی کسب کمال شود اکثر حشر و نشر با عیال و اطفال و بیشتر مجالسهم
در محافل با جهال بلی ایشان نتیجه اعمال فهیم و عمر انسان خیلی در سور مباکه
شوری نماست که وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم هرچه ستان قامت
ناسازی اندام ماست و در نشریعت تو بما الای کس کوتاه نیست **در رجب امع**
الاخبار از پیغمبر مختار و علیه و علی آله صلوات الله الملک الغفار که با امتی سکاو و سکو
خود و آرمده دستا بتو دهان خود از برا کبر یزان انسان نادانستا انکه مومنه و عالمه
در میان انسان مانند مرد است میان سکها و فرمود صلی الله علیه و آله که نشوطم العلم
که داخل جهنم میشوند قبل از حساب یکی از نظا بفه اهل دنیا شتاز جهنم بجهة انتفاع دانی
انیشان فرمود صلی الله علیه و آله که کبر بهتر کاذبست در بر خدا با اینکه کبر
جوانی بپیر و یا انکه خادم سلطان متبوع یا انکه در دهاسکنی نیکو الحاصل جزان از
مصاحبت اصحاب ضلال و ارباب خیال نا امید کردیم پس تنها و عزلت اسلم و از
مجالست جمله دون کردیم صحبت نیکانرا بود بیشتر جمله مهنا بنده بین
نوکان پس از مرحمت و دستگاری از حضرت باری بعضا از محاورات بحار الانوار را
مختصر نموده خود را بمطالعه اخبار و آثار ایمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الغفار
مشغول نمودیم شوایبن کتابهای مجلد زانکه نا بلدان بتوانند بر انبوه وقتهای
کاست فروع صبح دانائی کتاب است بودی مزد و منت استادی ز دانش
بخشش هر دم مرادی کمی امر فرمان یا ذکویه که از قول پیمبر ذکو پذیر چون
دستها از وصول بهینه مبنا که ایمه اطهار عم و استانه عالیه علماء ابرار کوتاه شده به
مضمون دست ما کوتاه و خرما بر نخیل پای ما لنگست و منزل بس طویل
بکتب اخبار این بزرگوار ان بنا بویه چونکه کل رفت و گلستان
کل را از که جویم ز گلاب پس در عین مطالعه ستم بحار بخاطر آمد که شیخنا که

اول آنکه موجب پند و عبرت کرفتن است بر آنکه هر کاه عاقل تامل کند ذر احوال یوسف و زلیخا بیند آنکه عاقبت بد کاران ندامت و پشیمانی است و نهایت بی عملی بیکو کاران سعادت و کامرانی دو حصار بهشت و چون ملاحظه کند عزت اول و ذلت آخر عزیز مصر و زلیخا را بیفهمد که دنیا را بقائی و اعتباری نیست پس نیفتد بدنیا و بر نفس اهل دنیا نخندد چنانچه در سورهٔ یوسف است که لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب هر اینه هست در قصهٔ کذشتکان عبرت و پند از برای صاحبان عقل **دوم** آنکه اطمینان حاصل شود که آنچه حق تعالی وعده فرموده است بمؤمنان از عزت و سلطنت حضرت حجت در دنیا و دخول در بهشت و خلود در جنت البته واقع میشود اکرچه بعد از مدتی باشد چنانچه بیوسف بعد از مدتها اثرش ظاهر شد کرچه پدر و مادر و یازده برادرش او را سجده کردند از روی تعظیم و کرامت و خدا را بعنوان عبادت **سیم** آنکه موجب زیادتی اعتقاد ما بمعجزات خاتم الانبیاء علیه و علی آله صلوات الله میشود زیرا که حبیب و بنائی بدون استماع از انسانی بلکه بوحی سبحانی بمفاد ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک خبر دهد از قصه بروجهی که موافق باشد با آنچه در توریة و انجیل است البته یقین حاصل میشود بهم معجزات و کرامات سید کائنات تصور نکرده بمقالهٔ بایبه که منکر معجزات انحضرت شد سوای وزر انکه باعث هدایت و موعظه است از برای مؤمنین **چهارم** آنکه داعی میشود که از همسایه و فقرا و مساکین و سائل غافل نشوند و انفاق را اطعام نمایند تا مستحق یعقوبی و آل یعقوب مبتلا ببلا نشوند **پنجم** آنکه باعث میشود که مؤمنین در هر حال بخدا متوسل شوند و در هر کاری ان شاء الله را بکویند و امانت خود را از مال و عیال و غیرها بخدا بسپارند و حوائج خود را از خدا بخواهند و تضرع و زاری و دعا کنند تا جوامع ابشان بر او وده شود و میتابد بتفصیل قول اولای یعقوب انشاء الله تعالی و بیوسف استغفار شان نمودند که خواب خود را پنهان کن و او را بیهود تا پس از چند کاه فرمودند که از بکدیکر وارد داخل نشوید و غیر اینها از امور بکه مناسب بود بلکه منزاد

امن بود که در زمان ظهور مؤید بود کار خود را اعتماد نماید **ششم** آنکه قصهٔ یوسف سلیه است از برای اهل ایمان که اکر از نابت خویشان و بیکانکان جزع نکنند و صبر را پیشهٔ خود نمایند و امر ابشان را بپروردکار خود واکذارند چنانچه یعقوب صبر کرد و مدارا کرد با عیص برادر خود و با قوم لابان خود در سورهٔ هود است و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک الخ یعنی با محمد هر چه را که قصه میکویم و می خوانیم بر تو از خبرها پیغمبران انچیز هستند که ثابت میکردانیم دل تو را بایمان تا انکه ازام کبر دل تو ثابت قدم کردی را در اداء رسالت و صبر کنی بر اذیت اهل عداوت و بداند انکه انچه بتو میرسد بپیغمبران کذشته هم رسیده و امد تو را در ابتدا بهتها خو دادند پس موعظه و پند و یاد اوری باشد از برای مؤمنین **هفتم** آنکه قصه عبرتی است نکته کنده است آدمیرا که با علم محبت حضرت پروردکار را اختیار نماید بدانکه هر محبوبی غیر از پروردکار از دوست خود جدا خواهد شد لکن خدا هر کرا از دوست خود جدا می شود نمیدهد نه در دنیا و نه در برزخ و نه در عقبی و نه در جنت اما مال تا مادامیکه روح در بدن هست مالک ان اختیار را از او دور و همراه خود در قبر نمی برد مکر کفن را اما عیال اکر نیک باشند تا بلب کور همراه باشند بعد بر میکردند و جمع کردن مال مانع مشغول میشود پس از مطالعه کنندهٔ قصهٔ یوسف التفات نفرماید بین که تعلق دل بمال و فرزند و عیال موجب ذلت و اذار و وبال است از احد و آسودکی را از آدمی میبرند و عاقبتش متفارق میتابند و حال جنوده تا در زمان ممات مرتفع شد که هر چیز را که دوست میدارد یکمرتبه از او جدا میشود **اول** شاهد بر صدق این دو وایت مفارقت یعقوب و یوسف است از یکدیکر از جهت کثرت محبت ابشان بیکدیکر **هشتم** آنکه قصه یوسف موعظه منکند و پند میدهد آدمیرا که در زمان نزول بلا جزع ننماید و شکایت نزد خدا کند چنانکه یعقوب فرمود انما اشکو بثی و حزنی الی الله و با او بقضا خدا صبر کرد تا عاقبت خانه روا

شود چنانچه یوسف صبر کرد برادران تبه‌کار او را در چاه و فروختن او را و صبر کرد بر تنهائی زندان و در غل و زنجیر
در آوردن مالک و فروختن او را و صبر کرد بر تنهائی زندان خانه عزیز و در زندان
مصر **نهم** آنکه قصهٔ یوسف را مکرر داند منبر که باید از حضرت عزت حاجتها
بخواهد نه از غیر خدا زیرا که یوسف و مؤدبش رب دار سلطان کی مرا باد او دی نما
در نزد دربان پس از این همه سال دیگر در زندان نماند **دهم** آنکه منبر مکرر داند
از خدا بخواهد لکن بشفاعت و وسائط و توسل جستن بمحمد و آل محمد چنانچه یوسف
در چاه و در زندان و بغصوبه در کنعان متوسل باینان شد تا دید راحات شد که
پیش از حاجت و بعد از حاجت صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد تا حاجت شما
شود **یازدهم** آنکه گاه گاه مکرر داند این قصهٔ مدوّن کامله الهیه را که یوسفی را که
بغلامی فروختند نرسیدند بعلت اطاعت و عبادت حضرت احدیه را صاحب تاج و تخت
سلطنت شد و سلطان عادل و ظل الله گردید چنانچه زلیخا کف پا لیوه عبادت
پروردگار یکه و قهار پادشاهان را بتسخیر عباد بندگان و بندگان را از جهنم خلاص
و عباد را در پادشاهان و گرداندن عزیز را ذلیل فذلیل را عزیز پس از این بایست معلوم
میشود که اطاعت خدا موجب عزت در دنیا و آخرت است بایستی که پادشاهان تو به
کنند و مانند زلیخا اعتراف بگناه نمایند و جوانان در معصیت نکشند یا مانند تو به کردن
زلیخا که چه بسا گناه کاران که توفیق توبه نیافتند و مردند و بر فرض حیات توفیق توبه
کردن نیابند و اگر توبه کردند حق تعالی قبول نفرماید مگر بعد از مدتهای مدید
چنانچه توبه برادران یوسف قبول نشد مگر بعد از گذشتن بیست سال از توبه کردن
ایشان **سیزدهم** آنکه از شرایط قبولی توبه راضی شدن صاحب حق است و لذا حضرت
یوسف از برادران راضی نشد توبه ایشان قبول نشد **چهاردهم** باید فرزند شیعه
شهود بر پدر و اسیما در شبهای جمعه بر حق خود بر او که عمل در قبولی توبه ایشان دعای
یعقوب بود در سحر جمعه **پانزدهم** آنکه در مطالعهٔ قصهٔ یوسف باید آدمی منتبه

شود احوال فرمان فرمایان جهان و سلطان دوران و شاهنشاه عالمیان اعنی حضرت
العصر و الزمان علیه و علی آبائه صلوات الله الملک المنان الرحمن از آن حضرت را که عجز از انحصار
یوسف شناسائی نهاده بی‌پایان است از آنجمله در سیزدهم بخواهد از حضرت باری که یوسفی
در صاحب الامر شباهتی بیوسف دارد و شباهتی بموسی و شباهتی
بعیسی و شباهتی بمحمد صلی الله علیه و آله و علیهم اما شباهتش بیوسف یکی زندان
بودن و دیگری غائب و پنهان شدن است و شباهتش بموسی بترسیدن موسی و منتظر
و شباهتش بعیسی اینستکه گفته میشود در خواب که مرده است شباهتش بمحمد اینست
که در وقت ظهور و جبر با سیرت و طریقه رسول خدا صلعم رفتار میکند و آثار محمدی را بیان
و ظاهر میکند و شمشیر شریعت میکشد هشتاد و طوایف مختلفه از خلایق را بقتل میرساند
تا بحدیکه خدا راضی شود **دیگر** همچنانکه یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام بگاه تندرستی
و جلوس بتخت در حسب و نسب همچنین امام عصر و ناموس دهر حضرت صاحب الامر عجل
الله تعالی فرجه و جد جهانگیر و مولد هر زمان است در حسب و نسب و جمال و کمال
اما نسب امام زمان از جانب جده اش حضرت شهربانو که دختر یزدجرد ساسانیان پادشاه
عجم میرسد که از جمله ایشان است نوشیروان عادل و از سمت مادر و انحضرت کیه خواتون
میرسد بپادشاهان روم و از اینجانب نیز میرسد بمعصوم الصفا و از انبیاء بنی اسرائیل
میرسد بحضرت خلیل و از طرف پدر دستمی میشود بخاتم الانبیاء محمد مصطفی و سید
الاوصیاء علی مرتضی علیهم صلوات الله و بالجمله احدی مانند صاحب العصر و الزمان
از ابتداء خلقت تا روز قیامت با این انساب عالیه و القاب متعالیه نیامده و نخواهد
آمد حضرت سید الشاهدین ابن الخیرتین است لکن حضرت حجت علیه السلام ابن
الخیرات است اما از حیثیت حسب پس لقب آنحضرت خاتم الاوصیا است که بعد از
آنحضرت در نگرد وصی پیغمبری نیامده و نخواهد آمد و آنحضرت احادیث بواسطهٔ
وجود مبارک حضرت حجت پر میکند زمین را از عدل بعد از اینکه پر شده

باشد از ظلم و ستم سلطنتی و پادشاهی از برای آن حضرت باشد که از برای هیچ
پادشاهی نبوده حتی حضرت یوسف و داود و سلیمان و اسکندر **الحاصل**
همچنانکه حضرت یوسف را غیبت اصغر بود در چاه و غیبت صغری بود در زندان
و غیبت کبری بود از نظر یعقوب که بروایتی هشتاد سال از آنجناب غائب بود
همچنین از برای حضرت حجت غیبت اصغر بود که آن حضرت را باسمان بردند
و از نظر مادر خود غایب شد تا چهل روز و روح القدس خادم آنحضرت بود **دویم** غیبت
صغری بود که قریب بهفتاد سال طول کشید و غیبت کبری است که طول کشیده است
تا این زمان و بقولی غیبت اصغر آنحضرت اینست که چون ظاهر شود در مکه غایب
شود روزی و بعد از آن ظاهر شود همچنانکه غایب گردیدن و طول کشیدن غیبت
یوسف از جهت دشمنان بود اعنی برادران و دوستان بود اعنی زلیخا هم چنین غایب شدن
امام زمان ما از دشمنانی بود که در صدد کشتن آنحضرت بودند که از جمله آنها
بود خلیفه آن زمان و طول غیبت آنحضرت از جهت دوستانست که سر آل محمد
صلوات الله علیهم را پنهان نکردند و در این زمان هم شیعیان تضرع نمی
کنند تا ظهور آنحضرت معجل گردد همچنانکه حضرت یوسف اطلاع بر حال یعقوب
و مکان او داشت و اطلاع نمی داد یعقوب را و خود را پنهان میداشت تا وقتی
که خدا رخصت داد همچنین حضرت صاحب الزمان اطلاع بر حال اهل این زمان دارد
و ایشان را اطلاع نمی دهد بر حال و مکان خود تا وقتیکه خدا رخصت دهد که
ظاهر شود و اطلاع دهد در کتاب نزهة الناظر است که مکان آن حضرت در جزیره
مغرب است که آنرا علقمیه میگویند و پسران آن حضرت که طاهر و قاسم و هاشم و ابرهیم و عبد الرحمن
علیهم السلام میباشند در بلاد آن جزیره حاکمند و بقولی آن حضرت در قریه کرعه است
و بقولی در شهر جابلسا و جابلقا است و ممکن است که آنحضرت در هر زمانی در مکانی
بوده باشد و یک وطن معین نبوده باشد از برای آن حضرت **و بالجمله** همچنانکه

برادران یوسف گفتند که یوسف را گرگ خورد همچنین دشمنان درباره صاحب الزمان ع
گفتند که آن حضرت رحلت نمود همچنانکه یوسف سلطان مصر شد صاحب الزمان
سلطان تمام روی زمین خواهد شد همچنانکه برادران یوسف او را دیدند و با او سخن گفتند
و او را نشناختند همچنین در زمان غیبت حضرت صاحب الزمان ع آنحضرت را دیدند
می بینند و با آنحضرت سخن میگویند و آنحضرت را نمیشناسند تا وقتیکه حضرت احدیت
رخصت دهد که خود را بشناساند همچنانکه قبل از شناسانیدن یوسف خود را قحطی
سختی شد همچنین قبل از شناسانیدن حضرت قائم ع خود را قحطی شدید خواهد شد
همچنانکه حضرت یوسف ع در زمان سلطنت در میان مردمان بعدالت حکم کرد همچنین
حضرت صاحب الامر ع سلطنت کند در میان مردمان بعدالت حکم فرماید همچنانکه یوسف
عفو کرد از برادران خود همچنین حضرت حجت ع هم عفو فرمودند عموی خود جعفر کذاب را
همچنانکه میراث پیغمبران سابق رسید بحضرت یوسف ع همچنین میراث همه پیغمبران از
آدم تا خاتم و میراث ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین رسیده است بحضرت قائم
عجل الله تعالی فرجه حتی جامیکه کیل حضرت یوسف ع بود **در بیان عدد پیغمبران**
علیهم السلام مجلسی ره بسندهای معتبر روایت کرده که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است که من از همه گرامی ترم در نزد خدا و فخر
نمیکنم و خلق فرموده است صد و بیست و چهار هزار وصی پیغمبر را که علی ع نزد خدا از همه
بهتر و گرامی تر است و بروایتی پیغمبران صد و چهل هزار و بروایتی سیصد و بیست و
چهار هزار بودند و سیصد و سیزده نفر پیغمبر مرسلند و در معنی پیغمبران اولو العزم
در میان عامه خلافست و مشهور میان علماء شیعه اولو العزم پیغمبرانی هستند که شریعت ایشان
نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را چنانچه از حضرت صادق ع مرویست لکن از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده که پنج نفر از پیغمبران اولو العزم اند نوح و ابرهیم و عیسی و محمد
صلی الله علیه و آله و علیهم السلام و ایشان را اولو العزم گفته اند از بابت آنکه عهد کردند با ایشان

در باب محمد ص و اوصیای او تا حضرت و حضرت مهدی حجة بن الحسن العسکری علیهم الصلوة والسلام و شمار او پس اجمالی نمودن عمرها ایشان را که چنین است **اقول** حضرت حق تعالی از پیغمبران میثاق گرفت بر ولایت محمد پس امام حسن عسکری و سیزده تن که بعد از مدتهای ظاهر شوند و زمین را پر از عدالت نمایند بعد از آنکه پر از جور شده باشد و در حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که نوشته بود در آخر حدیث طولی که این بیت نقل او است و بهتر از پیغمبر و رسلند و شریعت محمد صلی الله علیه و آله منسوخ نمیگردد تا روز قیامت و پیغمبری بعد از محمد ص نیست و حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت پس هر که بعد از حضرت دعوی پیغمبری کند یا بعد از قرآن محمد ص کتابی بیاورد و دعوی کند که از جانب خدا است دروغ و مباح است از برای هر که بشنود از او این را **اقول** یا بیها میگویند که مروی از پیغمبر ایشان است و کتاب بیان آیشان او روی و بسیاری از حلال محمد ص را حرام کرده اند و بسیاری از حرام او حلال نموده اند بعضی از ضروریات دین را حضرت را منکر شده اند و بعضی از دلایل ندانند صریح این حدیث و احادیث دیگر است که خون ایشان ریختن مباح است از برای هر که بشنود از یکقرن از ایشان باید مراعات نمود که از صد تن صد با اهل حق نرسد الا اندک است کشتن ایشان چنانچه از ریختن خون سگی و عشق آید چند نفر شیعه را محبوس نمودند و از همه خبیثتر کسی که در روضه اقدس ایشان بجای از اخیار و ابرار بادب تمام و از روی ارادت بسیار در چنین مقامی نشسته و الحمد

در تعیین نمودن انبیاء اوصیا خود را از جانب حق تعالی و از حضرت دنیا و عمر دنیا که چون عمر آدم تمام شد خدای تعالی وحی نمود با و که الحال پیغمبری تو و عمر تو تمام شد پس اینطور بکند در نزد تو است متفحص کن هر زندی خود هبة الله بدست بگیر من قطع نمیکنم علم و ایمان و اسم اعظم و میراث علم و آثار پیغمبری را از ذریه تو تا روز قیامت و هرگز زمین را خالی نمیگذارم از حجت خود پس حضرت آدم وصیت نمود هبة الله را که هر که در دنیا بداز شما نوح را تا بیابد و ایمان آورد پس در هر زمانی

دو وعده تعاهد میکردند و ملاحظه مینمودند و صحیفه نامه آدم را تا و فیکه نوح مبعوث شد و نوح را انتخاب کرد و با او عهد کرد و با ایشان بود و بودند مبان آدم و نوح پیغمبر که پنهان بودند و نام انها در قرآن برده نشده است چون نام نوح تمام شد سام را وصی کردانیدند و فرمود پیغمبری از جانب خدا خواهد آمد که او را مود میگویند پس هود را شناختند بعد از آنکه حضرت نوح ع موصی بود و مبان نوح و هود پیغمبران بودند و مبان هود و ابراهیم ع ده پشت بودند از پیغمبران و ما موصی شان که خبر دهند ابا مدن ابراهیم و هر پیغمبری بعد مبعوث شدن پیغمبر بعد از خود میکرد نامش مثل یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و بعد از یوسف پیغمبری در فرزندان برادرش جاری شد تا نامش مثل بحضرت موسی و مبان یوسف و موسی ده نفر بودند از پیغمبران چون تورية بر موسی نازل شد بشارت داد بمحمد صلی الله علیه و آله پس پیوسته انبیاء بشارت میدادند بمحمد مصطفی ص چنانچه حضرت عیسی مبعوث مبشر بمحمد و مکونی بالتورية والانجیل **یعنی** مبشر بهود و نصاری نام محمد ص و علائم بهشت و نعوت او را سالف الحضرت ذکر نوشته شده است در توراة و انجیل و حکایت فرمودن حضرت عیسی از حضرت محمد ص که بشارت دهنده است برسولی که میاید و اسم او احمد است در سوره محمد ص و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ص پس پیغمبران یکدیگر را بشارت دادند تا رسید بمحمد ص چون ایام عمر الحضرت تمام شد وحی شد بانحضرت که بگیر ان علم را که در نزد تو است نزد علی بن ابیطالب در شبیکه قطع نخواهم کرد ابدا یعنی علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری را از عقب تو تا روز قیامت چنانچه قطع نکردم از خانهای پیغمبران که مبان تو و مبان پدر تو آدم بودند **مجلسی ره** فرموده است که مبان علما اختلاف است در معنی نبی و رسول بعضی گویند فرقی مبان نبی و رسول نیست و قول دیگر آنست که رسول آنست که معجزه و کتاب آورده باشد و نبی مبشود که مردم را بکتاب دیگری دعوت نماید و بقولی رسول آنست که شرعش ناسخ شرایع ماقبل خود باشد و پیغمبر غیر از این است و قولی رسول آنست که در هنگام القاء وحی ملک را در بیداری ببیند و با او سخن گوید و پیغمبر آنست

در بیان مغفه بنحو رسول

که ملک را نبیند بلکه در خواب بیند یا در دلش بالهام افتد یا صدا ملک را بشنود و او را نبیند بلکه
و بعضی صدای میشنوند مانند صدای زنجیر را که صدا مقصود را نمیباشد الا ما علیه و حمل علی
سخن ملک را میشنوند و او را نمیبینند و حضرت باقر فرمودند که ابراهیم پیغمبر بود و امام نبود تا
انکه خدا فرمود او را که انی جاعلک للناس اماما امّا ائمه علیهم السلام را ندا نکرد مگر بچ
پیغمبر بزبان سریانی سخن میگفتند آدم و شیث و ادریس و نوح و ابرهیم بزبان آدم عربی بود و
عربی زبان اهل بهشت است چون ترک اولاد آدم شدند خدا تعالی بهشت را از مبین و زبان
بهرمانی بلند فرمود و پیغمبر بفارسی زبان عبرانی سخن میکفتند اسحق و یعقوب و یوسف و داود و
و پیغمبر تقریبی سخن میکفتند هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلوات الله علیه و آله و
علیهم و چهار نفر دیگر مان مبعوث کردند ابرهیم و اسحق و یعقوب و لوط امّا ابرهیم و
اسحق بسوی بیت المقدس مبعوث کردند و یعقوب را بسوی زمین مصر و اسمعیل را
با خاصه که در اطراف مکه بودند و لوط را بسوی شهرها مبعوث کردند صدوم و عامورا
و ضعاف و داود و سلیمان بودند یوسف و داود و سلیمان از پیغمبران پادشاه بودند و پیغمبران
پادشاه نام دنیا شدند و موسی و الفرنین و سلیمان است و دو کافر که نمرود و بخت النصر
است و امر بپیغمبر صلعم و انکرده که جبرئیل را از سراپیل منکر شود و او از ملکه منکر شود
او روحانیتی که خدا در دل او میاندازد و او را حضرت باطنی گویم و انکرده که اسرافیل را نزد
ترین خلقت نزد کاه الوح از با نوت سر خ در بیاد و دیده او است چون پروردگار
تکلم میفرماید بوحی لوح بر پیشانی او میخورد پس نظر در لوح میکند و انچه در انجا مینویسند بما
میرسد و میان او و خدا نود حجاب است از نور و ظلمت یکی از خلقت با سرافیل و میان نور
او هر هزار سال راه است مجلسه فرمود که مراد از حجب حجب معنویه است از نور و ظلمت یکی
تا نع است اسرافیل را از دیدن حقیقت ذات او صفات خود با مراد آنستکه میان اسرافیل
و محل از عرش که وحی از انجا صادر میشود نود حجاب فاصله است و بر دیوانی لوح محفوظ را در
طرف یکطرف بر عرش یکطرف بر پیشانی اسرافیل و چون پروردگار تکلم بوحی میفرماید بلوح

مستفاد میشود که امام ملک خبر امام ملک را نمی بیند

منجمد

در مجملی احوالات انبیاء

منجمد بر پیشانی اسرافیل نظر میکند در لوح و انچه در لوح می بیند بجبرئیل خبر میدهد
فصل مجلسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که نوشته بهودی آمد بخدمت حضرت رسالت
عرض کرد تو بهتر پیغمبر یا موسی بن عمران که خدا با او تکلم فرمود و نور و ید و عصا برای او فرستاد
و دریا را برای او شکافت و ابر را برای سایبان کرد فرمود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمودند مکروهست که بنده خود را ستایش کرد بلکن بر فلانی است که بگویم بدانکه آدم علیه السلام
عرض کرد خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا بخشی پس خدا وحی فرستاد بسوی او
و ابرهیم را چون بآتش انداختند عرض کرد خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد
که مرا بخات دهی از آتش پس حق تعالی بر او سرد و سلامت کردانید و چون موسی عصا را
انداخت و دید که حرکت میکند خداوندا بحق محمد و آل محمد مرا ایمن کردانی از آنچه بهودی
اگر موسی مرا میافت و ایمان بمن و پیغمبری من نمی آورد ایمان و پیغمبری او هیچ نفعی با و نمیرساند
ای بهودی از ذریه من مهدی علیه السلام است که چون بیرون آید عیسی بن مریم نازل شود
از زمان پاره او پس او را مقدم دارد و در عقب او نماز کذارد **و باسناد معتبره**
بیما از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پرسیدند که بچه علت جناب شما پیشوا و سبقت کرفتید بر همه پیغمبران و از همه پیغمبران
بهتر شدید فرمودند زیرا که من اول کسی بودم که اقرار بربوبیت پروردکار خود و جواب دادم
قول آلست بربکم را پس اول پیغمبر که بلی کفتن من بودم **و در اخبار**
است که حضرت کردکار در عالم ارواح از همه پیغمبران پیمان کرفت بر
خدائی خود و پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله و امامت علی علیه السلام و ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین **و حق تعالی فرموده است** بربکم و محمد
نبیکم و علی امامکم و الائمة الهادون ائمتکم یعنی ای پیغمبران ایا
نیستم من پروردکار شما و محمد پیغمبر شما و ائمه هدایت کنندکان ائمه
شما همه پیغمبران کفتند بلی پس کرفت بعد از ان پیمان ومیثاق

۱۷

دهشم امام موسی علیه السلام
دهشم امام رضا علیه السلام
محمد نهم امام جواد علیه السلام
دهم امام علی النقی
یازدهم امام حسن عسکری علیه السلام
دوازدهم حجت قائم منتظر
اسد الله خدا مصلی دارد
وقت که خدا مصلی دارد
طاهر منجمد و مصر الاشرف
جنابش رسول خدا صلعم
هر کرا طاعت کرد دولت
عاید او کرد و هر که
خلاف کرد کشته شد
و دیکر ظاهر است که
پیغمبر صلی الله
شوند

رسول خدا را که باو ایمان آورده اند یاری کنند حضرت شاه ولایت علی علیه السلام را در حین
ان حضرت حمو بنی که از علماء اهل سنت از ابن عباس روایت کرده که یکی از علما
بهو نعثل نام او پیش مشرف شد بحضرت پیغمبر صلعم و پرسید از او صیاء آنحضرت که اسامی
انها کدام است حضرت فرمود وصی من بعد از من علی بن ابی طالب است و بعد از او دو
فرزند او حسن و حسین و بعد از حسین پسرش علی و بعد از او پسرش محمد و بعد از او
پسرش جعفر و بعد از او پسرش موسی و بعد از او پسرش علی و بعد از پسرش محمد و بعد از او پسرش
علی و بعد از پسرش حسن عسکری و بعد از پسرش محمد بن الحسن العسکری امام زمان است
علیهم صلوات الله الملک الرحمن عالم بهو عرض کرد ای محمد ذکر فرمودی همه را از کتابهای
پیغمبران دیده ام ایضا حمو بنی دیگر از علماء سنة از رسول خدا صلی الله
علیه و آله روایت کرده اند که فرمود در شب معراج نظر کردم بجانب عرش علی و فاطمه و حسن
و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و الحسن و المهدی را در ضمن انوار
که بنماز ایستاده بودند و مهدی بنحو قائم آل محمد که صاحب العصر از ما است در میان ایشان
ستاره درخشنده بود و حضرتش او فرمود که یا محمد ابن بزرگوارن همه منم انتقام میکشم
خون خواه عترت خواهم بود ایضا جابر از پیغمبر صلعم پرسید از امامان از اولاد علی علیه السلام
پیغمبر صلعم فرمود حسن و حسین و علی و محمد تا انکه فرمود امام حسن عسکری و امام محمد و از و هر دو
فرمود فرزند حسن عسکری قائم مهدی امت منست که پر میکند زمین را از عدل و داد چنانچه
که پر شده باشد از ظلم و جور و او صاحبست قائم که حلال کشته است حلال مرا و حرام
کشته است حرام مرا و انتقام میکشد از دشمنان من پس من دوست میدارم او را و کسیرا
که او را دوست میدارد ایضا عالم شامی از جابر روایت کرده که چند نفر از علماء اهل کتاب
بودند بخدمت جناب پیغمبر آمدند و مسلمان شدند پس از او صیاء آنحضرت پرسیدند فرمود
بعد از من ستید او صیاء علی بن ابی طالب است و بعد از ان حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و
موسی و علی و محمد و علی و الحسن العسکری و بعد از پسرش قائم است و غایب میشود جمیع

از اهل

از اهل سنة از ابی سلمه روایت کرده اند که کفت روزی عایشه را دیدم که کتابی را مطالعه
میکرد پرسیدم که عایشه چه کتاب است که میخوانی کفت نوشته ایست که بعد از رسول خدا از خلفاء آنحضرت برای من فرستاده اند و در این کتاب
نوشته شده است که اول علی است پس از او حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و
علی و حسن پس از او پسرش کلمه حق و لسان صدق و مظهر حق و حجة الله علی البریة میباشد و
از نزاع او شدت غیبت طولانی پس ظاهر میشود و اظهار امر میفرماید بدخدا باو در اسلام زیاد
و فرو میشناند دار و کهوزا مجالسی ده بندها معتبره از ائمه علیهم الصلوة و السلم
روایت کرده که بلای پیغمبران از همه کس شدیدتر است بعد از پیغمبران بلای اوصیا پیغمبران
و بعد از اوصیاء هر کس نیکوتر و بهتر باشد در مصیبت اشد بعد از پیغمبر صلی الله علیه و
آله مروی است که نحن معاشر الانبیاء اشد الناس بلاء و المؤمنون الامثل فالامثل مرویست
کروه پیغمبران بلاء ما از همه مردم سخت تر است و هر مؤمن که بر پیغمبران شبیه تر باشد
بلایش شدیدتر است و کسیکه چشید مرة بلاء را و شکایت نکرد لذت میابد بلاء بیشتر
از لذت بودن بنعمت و مشتاق میشود بلاء و فیکه بداند از ذخیره که در برابر آنهاست
بلاء و محنت انوار نعمتی که در برابر انوار آنهای بلاء و محنت است و بحقیقه که نجات میابد از
بلا بسیاری و هلاک نمیشوند در نعمت بجای رحمت و شاکر میشود بنده از بندگان
امت تا وقتیکه ثابت شد قدم تا بعثت محمد صلی الله علیه و آله مکر بعد از مبتلا شدن ان بنده بلاء و وحی
نمود بان حق بندگی را در ان بلاء تا انکه فرمود و نیست خلاصی بنده که شکایت کند از محنتی که
سبقت کرفته است او را و اظهار ناله نکند و تابع است ان محنت را اظهار و هماراحت و کسیکه نجات
نیابد و در حق صبر در بلاء از محروم میماند از نجاتی او در ان شکر و نعمتها هیچ کسیکه از انکند
حق شکر را محروم میماند از نجاتی او در ان صبر در بلاء و حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود صبر بنسبت با یمان مانند سر است نسبت بجسد مانند سر صبر بلاء است و بقیه ممکنند
این را مکر دانا بان در جمع الاخبار از احمد مختار است که هر که بزرکتر است از جزاء بزرکتر است بلاء
است و بدرستیکه هر کاه خداوند دوست داشته باشد قومی را مبتلا میسازد ایشان را پس کسیکه

مجملی از احوالات انبیاء ع

شد ذاضه سیلاب پس خدا از او راضی شد و کسیکه خشم کرد پس بر او است خشم خدا و ایضاً قال النبی ص
اِنَّ البَلاءَ لِلظّالِمِ اَدَبٌ وَلِلمُؤمِنِ امتحانٌ وَلِلاَنبیاءِ درجَةٌ وَلِلاَولیاءِ کَرامَةٌ و فرمود کسیکه مبتلا
شد ببلاء پس صبر کرد و در نعمت پس شکر کرد و بر او ظلم شد پس عفو کرد و امر بد و ستم کرد بر
نفس خود پس استغفار کرد از جمله کسانی ست که خدا ایمن فرماید که از برای ایشان است امن و امان
و ایشان هدایت یافته شدگانند و فرمود بد ستیکه خدا مهر بانی میکند و دست خود را بسوی بلاء
هیچ یکی از بندگان خود را متوجه بمشیوم مرض یا طعام و فرمود هر کرا خدا نخواهد خیر و بر مبتلا میسازد
او را ببلاء و فرمود همیشه بلا میرسد بمؤمن و مؤمنه در بدن و مال و فرزندان او تا اینکه ملاقی
نماید خدا را و بر او گناهی نباشد و فرمود در روز قیامت دوستان اهل عافیت آرزو
میکنند که کاش پوستهای ایشان از بمقراض بریده کرده بودند بجهة انکه می بینند ثواب
اهل بلا را و حقیر میشمرند ثواب خود را و بکوشند کسی را که نباشد بقضاء من و صبر نکند بر بلا
من و شکر نکند بر نعمتهای من پس با ید طلب کند پروردگار غیر از من مجلسی از حضرت صادق علیه
و ابتکوده که فرمود بود پیغمبر یکه مبتلا میشد یکر بستکی تا از کرستکی میمرد و بود پیغمبر یکه مبتلا
میشد بنشکی تا از نشنکی میمرد و بود پیغمبر یکه مبتلا میشد بدردها تا او را اهلاک میکرد و
بود پیغمبر یکه میآمد بنزد قومش و میگفت ایشان را امر میکرد ایشان را بطاعت خدا و بخواند ایشان را
بسوی توحید خدا و قوت یکشب خود را نداشت پس نمیگذاشتند که از سخن خود فارغ شود و کوشش نمیدادند
بسوی او تا او را نمیکشتند و مبتلا نمیکردند خدا بندگان را بقدر امکان بقدر تمنای ایشان نه بقدر دوستی
داردند او را آنحضرت است که مدفون شده اند در شارکن بمالی و حجر الاسود هفتاد پیغمبر که مرده اند از کرستکی
و نشنکی و بر بستر مرگ و بدحالی او را حضرت ابراهیم کرد کنعانیان در کنار حجر الاسود و مقابل ابو قبیس بفرمان
بنو پیغمبران بلد بستکه عمر آدم ع در حرم خدا است تقریباً یعنی قبل از طوفان نوح قبر آدم در شارکن و مقابل ابی
بود لکن حضرت نوح جسد آدم را در کشتی برد و بعد از طوفان دفن نمود در جوف الغلوب است أنحضرت
در روز بوشاء مسجد محول و نقبه است که حق آنست که جسد آدم بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون است
و اینچه فی در مجملی از تواریخ بعضی از انبیاء علیهم السلام ست در ناسخ التواریخ است

کر خیبر

در احوالات بعضی انبیاء ع

که خبر میآید آدم در چهل روز سرشته شد و جسد او در بین طائف و مکه چهل سال صلصال
بود و در روز جمعه عاشر محرم که ابتدا عاشورا نامند بعد از ظهر صورت کمال یافت و
روز میش بخف که اول بقعه ایست که محل سجده عباد قرار میدهد یعنی ملائکه شدند در همان
روز ساکر جنت شد در شش ساعت انجهان که پانصد سال روزه این زمانست
پس ابلیس بواسطه طاوس بهشت در ساعت ظهر روز جمعه کوه صفا مهبط آدم و جبل مروه
محط حوا شد و بروایتی آدم در سراندیب و حوا در جده بفاصله سیصد و هفتاد سال بحوالی
حبشه و مار بخطه اصفهان و شیطان بیمن نان فرود شد و حجر الاسود از بهشت نزد
آدم رسید و از برداشتن سیاری جبرئیل امین بزمین مکه او را در کرب عرفات سیصد
سال بمسکند یشد و بعد از آن کرب ثابا القای کلمه انابت از حضرت عزت نشریف قبول
توبت یافت و تاریخ اخذ میثاق در وادی النعمان و عالم در صد سال بعد از
هبوط آدم عمر بنای کعبه نیز در ایام بود در بیست و پنجم ماه ذی القعده الحرام آدم ع بیاری
جبرئیل خانه کعبه را ساخت و حجر الاسود را نصب کرد و حوا از جده بمکه آمد و در کوه
عرفات بشناسانیدن جبرئیل او را آدم شناخته شد و بعد از آن ماجرای خصام آدم در وادی النعمان
که ذکر میشود کوه عرفات نخواست بدست قدرت کردگار از بهشت نزد کوه
یکجا واز صلب او بعرصه شهود و اظهار کشانید و فرمود الست بربکم قالوا بلی در سوره
اعراف است و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم الخ و از نکاه در بنات آدم
برخی بیمنت راست و بعضی بچپ چون آدم قرار کرفتند چون اول کسیکه را در میکانکه
کرد کار کرد و خدا را سجده کرد دست بر حجر الاسود نهاده عهد و میثاق محکم نمود احمد
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود و بعد از آن باقی پیغمبران تا عیسی بن مریم از ابن جهت آن
حضرت اشرف و افضل و خاتم پیغمبران کردید که بعد از آن حضرت پیغمبر نباید احکام شرع
نسخ نشود و تا روز قیامت در سوره احزاب و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم
و منک و من نوح بعد از پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله نوح ع و بعد از

کر ابو الحسن اقدس حسینی ۲۱ و بعضی آدم و حوا خلقت

از اوساء انبیاء عهده میشان کردند و دست بر حجر الاسود سودند و ببنوت و خاتمیة
محمد و ولایت علی و اولاد طاهرین او مخصوص صلوات الله علیهم اجمعین اعتراف
نمودند بعد از ان بریاتی فرزندان و ذریه آدم ع امر شد که سجده کنند خدا و ندعالم را
پس در اول دفعه جمیع بسجده کردند خدا بندگی و سجده دیگر برای انکه منافق بنشند
این کروه مؤمن بنبا ابند و مؤمن بیرون روند و نیم خاضع در سجده اولی متابعت
نمودند و منبذبن را لکن در سجده ثانیه موافقت کردند ایشان جماعتی هستند منافق
که در دنیا با مؤمنین در ظاهر موافقند نه در باطن لکن در اخر عمر توبه کنند و با ایمان
از جهان بروند سیم بعضی در سجده اولی رضا دادند و از سجده دویم ابا نمودند اینها
طایفه هستند که در دنیا با ایمان زندگانی کنند در عاقبت بر کفر و طغیان رحلت
کنند چهارم انکه در باطن هیچیک از این دو سجده اقدام نکردند پس کافرند
مردند کو بند سبب سجده در نماز دو سجده در قبله آدم بود در دو مبشان **ولادت**
قابیل در سال صد و بیست و پنج هبوط آدم بود و بعد از پنج سال هابیل متولد شد و
در هنگام شهادت بیست ساله و قابیل بیست و پنج ساله بود و بعد از پنج سال از نسل
هابیل بشت در سال صد و بیست و پنج بعد از هبوط متولد گردید **اقوال** اختلافست مبنا در اخبار که
قابیل اول تولد شد یا هابیل و بنگر انکه بعد از هبوط حضرت آدم ع سی صد سال گزرانید
کرد چنانچه در جوهر الفاوبت و ان ناسخ بظاهر شد و بقولی دو بست سال در عالم ذر
پیش و لادت قابیل بوده پس بنابر این قول بولادت قابیل در سال صد و بیست و پنج فرود آمدن
از جنت خالی از اشکال نیست دیگر انکه بعد از شهادت هابیل بر وایتی یا بصد سال
حضرت آدم ع بحوا مفارقت نکرد مگر انکه گفته شود که مدت دیگر بآدم صد سال بود و پس از
آن مباشرت در قبله آدم واقع شد و پس آدم حوا را ملاقات نموده و قابیل و هابیل متولد شدند
و در سال یکصد و بیست و پنج از هبوط آدم هابیل شهید شده و بعد از پنج سال دیگر شیث
متولد گردیده در سال یکصد و سی بعد از هبوط هذا ما فی تضاعیف الفاصر و العلم عند

نعمتها در بعد

الملك القاهر فاطمة در بیان بدو خلقت انسان در سوره نسا آمده که ایها
الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم الایه یعنی بکرده مردم بترسید از عقوبت و عذاب و دوری
خود و معصیت نکنید خداوند را که امر نمود شما را از یک نفر که حضرت آدم باشد و آفرید از
آدم زوجه او را حوا و پراکنده کرد از آدم و حوا مردان بسیار و زنان بیشمار را و به
ترسید از عقوبت خدا و از قطع رحم بدرستیکه خدا تعالی بر شما نگهبان و دانا است باید
میکنید اقوال اشاره نمودن باموری مناسبست اول انکه خدا تعالی در شان
کافهای امتهای یا ایها المساکین فرموده تا در دوان از جهة ملاحظه حرمت با امت
کافهای یا ایها الذین امنوا در اینجا به یا ایها الناس خطاب فرموده امر دویم انکه
خدا تعالی احکم فرمود که بترسید از خدا و تقوی از اعظم عبادتهای شمرده شود هر اینه
خداوند رؤف مهربان از ابر بندگان خود واجب فرمود سیم انکه ایجاد مردمان
از آدم نعمتی است از خالق مشان که شکر ان واجبست چهارم انکه خلقت حوا نعمت
دیگر است زیرا که اگر حوا نمی بود در قبله آدم متولد نمی شدند پنجم انکه فرمود مردمان
که همه شما ها از آدم و حوا هستید اشاره باینکه چون همگی از یکدیگر و مادر هستید
نا بیمانند برادران و خواهران با یکدیگر مهربان باشید و حسد و عناد را از خود
دور کنید و بر یکدیگر تکبر نکنید در دیوان امیر المؤمنین صلوات الله علیه **انسان من حقیر**
الامثال اکفاء ابوهم آدم و الام حواء ششم انکه او بدن این همه مردمان از آدم اشاره
بکمال قدرت حضرت احدیت است که عالم را از یک تن خلق فرموده هفتم انکه فرموده بترسید
از خدا و بترسید از قطع رحم یعنی صله رحم چنانچه ترسیدن از خدا واجب است صله رحم هم واجب
هشتم انکه فرمود خدا مطلع است بر حال شما اگر چه شما غافلید از خدا همه باید دانست
که خلقت حوا از آدم چگونه است مجلسیه فرموده که اصح اقوال اینستکه حوا از جزو آدم ع
مخلوق نشده و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه از دنده چپ آدم یا انکه از جزو آدم ع

ابوار نداده ام ابوار
اسکه اثار اینجا عل
فکر
ل
بجای آدم از زه

شده است محمول بر تقیه است و مراد اینست که از زیادتی خاک یا از طینت دنده اضلاع آدم خلق شده است چنانچه در خبر امام محمد باقر علیه السلام که حضرت حق از چه چیز خلق کرد حوّا را او گفت مردم چه میگویند که خدا او را از دنده از دنده‌های آدم افزید فرمود که دروغ میگویند مگر خدا عاجز بود که از غیر ضلع او خلق کند حوّا را عرض کردند از چه چیز خلق کرد حوّا را فرمود که خبرداد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی فضله از خاک ابرکرمت بدست قدرت خود آدم را و از آن خلق فرمود و فضله دیگر از آب خلق کرد حوّا را از آن خلق فرمود و ایضاً در خبر معتبر دیگر است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از کیفیت خلقت حوّا او گفتند که جمعی از مردم هستند که میگویند که حق تعالی حوّا را از دنده‌ای از دنده‌های چپ آدم خلق کرد است خدا او عالی تر است از آنچه ایشان میگویند کسیکه این را میگوید قائل میشود که خدا قادر نداشت که خلق کند از برای آدم زوجه او را از غیر دنده او و میگوید هذا سخن کوینده از اهل تشبیه را که بگوید بعضی از جسد آدم با بعضی دیگر از جسد خود جماع میکرده است چه چیز باعث شده است ایشان را که اینچنان میگویند خدا لعنت کند ایشان را و انها الحدیث

و علمای خاصّه و عامّه از روی متابعت روایه کرده اند که حق تعالی چون خلق کرد حوّا را از زیادتی طینت آدم بر طینت آدم و او را بصدد و سبعون الخ و اصدق و مقبول نسبت که حمل اخبار بر اینکه حوّا از زیادتی طینت آدم خلق شده است جمع خوبی است و آنچه وارد شده است که از زیادتی طینت پهلوی چپ آدم خلق شده است اشاره باینست که جنبت جنسیه در دو زنان زیادتی دارد بر جنبه روحانیت انها که از عالم امر و ملکوتند و جنبه عالم ملکوتی در روحانی در مردان زیادتی دارد بر جنبه روحانیت زنان اقول مردان و زنان هر جنبه جسمانیت خود را تقویت داده اند و از این جهت از مرتبه خود نازل شده اند **امر دهم** در کیفیت تعلیم رسیدن نسل و ذریه آدم محلی بسند معتبر از زراره روایت کرده است که پرسیدند از حضرت صادق علیه السلام که چگونه بود ابتدا

بهم رسیدن نسل از ذریه آدم بدو دسته که نزد ما جمعی هستند که میگویند خدا وحی فرمود بسوی آدم که تزویج نما بدختران خود برادران خود را و اصل این خلق از برادران و خواهران است فرمود که خفقانی منزه است خدا از این بلند مرتبه تر است از انکه چنین چیزی از او صادر شود و کسیکه این سخن باطل را میگوید قائل میشود که خدا اصل بر کردند کان و پیغمبر اشرار از حرام زاده‌ها است و قدرت نداشت که ایشان را از حلال پیدا فرماید و حال انکه ایشان را بر حلال و پاکیزه کرده است والله خبر میرسد از انکه بعضی از بهائم خواهر خود را نشناخت و بر ان جنب پس از انکه معلوم شد که خواهر شن بود ذکر خود را به دندان خود کند و مرد و دیگری مادر ش را نشناخت و چنین کاری کرد خود را همین ضرر هلاک کرد پس چگونه فرمان ذاضع می شوند با نعمتهای او وجود مرتبه انسانیه و فضل و علش و لیکن کرده‌ها از این خلق ترک کرده ماند علم خانه واداه پیغمبر خود را و ان جائی که نباید علم را اخذ کنند میگیرند پس چنین گمراه کرده اند و حال انکه قلم جاری شد بر لوح با انچه خواهد بود تا روز قیامت پیش از خلقت آدم بدو هزار سال و در همه کتابهای خدا حرام بودن خواهران بر برادران است پس فرمود که از حوّا متولد شد هفتاد شکم و در هر شکمی پسری و دختری تا انکه ها بیل کشته شد پس جزع آدم بر ها بیل تا حد شد که پانصد سال نتوانست با حوّا مقاربت کند بعد از ان حق تعالی شیث را انها و بعد از او یافث را با و عطا فرمود چون هر دو بالغ شدند بعد از عصر پنجشنبه حوریه را برستاد از بهشت که نامش نزله بود و امر کرد حق آدم را که او را شیث تزویج کند و بعد از عصر جمعه حوریه از بهشت فرستاد که نامش منزله بود و خدا امر فرمود که او را بیافث تزویج نماید پس از شیث پسر و از یافث دختر متولد شد خدا این امر حق انچنان دختر را با هم تزویج نمود پس متولد شدند پیغمبران و بوکزیدکان از نسل ایشان و معاد الله که از خواهران و برادران بهم پیوند باشند **و از سلیمان بن خالد** روایت کرده که بحضرت صادق عرض کردم که مردم میگویند که آدم دختر ش را به پسرش

نکاح کرده است حضرت نوموداپسلیمان مکونی ذانی که در سوخ خدام نوموکه اکریم
را اسم کرادم دختر شرا بر پسرش نکاح کرده است هرا نهه من ذینت بقاسم نکاح ب
کردم و دیرادم دا ترک می کردم عرضکردم مردم میکویند که هابیل را قابیل کشت از
جهت انکه خواهر قابیل را بها بیل داد ند نوموداپسلیمان تو نیز اینرا میکوی و شرم نمیکنی
که چنین امر منحی را نسبت بادم که پیغمبر خداست میدهی پس فرمود اپسلیمان بدرستیکه
خدا وحی نمود بادم که وصیت دا شم اعظم خدا را بها بیل بدهد قابیل از او بزرکتر
بود پس بخشم در امد و کفت من اولی هستم بکرامت و وصیت پس بامر خدا قربانی کردند
و قربانی هابیل قبول شد پس قابیل در اکشت و هابیل تزویج نمود حوریه را و چون کشته
شد حوریه حامله بتو و پسری از او متولد شد ادم اورا هبة الله نام کرد پس از خواهشت
متولد شد چون بالغ شد حضرتعالی حوریه نوشاوادم انرا بشیث تزویج نمود و از آن
حوریه دختری هم رسید چون اندختر بالغ شد اورا بپیر هابیل تزویج نمود نسل آدم از
ایشان بهم رسید الخ و از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده که حضرتعالی
حوریه از بهشت ببوی ادم فرستاد پس او را تزویج نمود بیکی از پسرانش و پسر دیکری
از جن تزویج نمود پس هر دو قرزند اورد ند پس انچه در دهن او از جماع دیکی خلق شده است
حوریه است و انچه در دهان ایشان بد خلقست و دختر جن است انکار نوموا نخضر کرادم
دختر انش را بپسرانش تزویج نموده باشد و بر و اینه فرمود که چون هبة الله بزرک شد آدم
از خدا سوال کرد که یاوری بدهد پس خدا حوریه از بهشت فرستاد و ادم انرا باو تزویج
نمود پس از ان حوریه چهار پسر متولد شد پس پسر دیکر از آدم متولد دختری از اولاد
جان تزویج کرد و چهار دختر از او بهم رسید پسران دختران او تزویج نمودند و
بروایتی انحضرت فرمود که از برای آدم چهار پسر متولد شد پس خدا چهار حوریه از بهشت فرستاد انها
نزد یکدیکر رفتند چون فرزندان از ایشان بهم رسیدند خدا ان حوریان را با سمان برد
و باز چهار فرزند چهار نفر از جن تزویج و نسل از ایشان بهم رسید مجلسی کوید که ممکن

همه اینها واقع شده باشد و نسل آدم از این جهات سه کانه بعمل آمده باشد و اخبار بکه دلالت
دارد بر اینکه خواهران و برادران از فرزندان ادم بهم تزویج نمودند موافق با روایات
اهل ستارست و باید حمل بر تقیه کرد و دلالت صدوق بر و بهستکه امیر المومنین علیه السلام
فرمود تا الای عشر سوال کنید از من پیش از انکه مرا نبینید پس شعث بن قیس برخواست و
کفت یا امیر المومنین چکونه جزع میکنی از محوس در باره ایشان کتابی نازل نشده فرمود
نه چنین است بتحقیق خداوند فرستاد بر ایشان کتابی و مبعوث کرد بر ایشان پیغمبری و
ایشان را پادشاهی بود شبی مست شد پسر دختر خود را طلبید بفراش خود و با او مقاربت
کرد چون صبح شد قومش شنیدند بر در خانه او جمع شدند و کفتند ای پادشاه کثیف
کردی دین ما را و او را ابتاه نمودی بیا تا حد بر تو جاری کنیم پس پادشاهان کفتند جمع شوید
و سخن مرا بشنوید پس اکر عذری ظاهر شد برای انچه کردم نهاد والا هر چه خواهید بکنید
پس نزد او جمع شدند پس پادشاهان کفتند ای مردم بدرستیکه خداوند ما و پدر ما ادم و مادر ما حوا کفتند است
پس از پدر و مادر ما خواهران بنات ایشان بر ایشان حلال بودند
پس خداوند محو کرد انچه در سینه ایشان بود از علم و کتاب خداوند بر داشته شد از ایشان
پس ایشان کفاری اند که داخل میشوند در دوزخ و بئس المصیر پرسش و چون در جاهلیت
خالصافقان سخن نواست را بشان و در قصه بلعم نیز بتفصیلی شده باین نوع از عذاب بعضی
علم بلعم و طرفی از جهل و معصیتش اقول عرض از ذکر این حدیث و لا اینستکه قول
بوقوع تزویج و دختر ادم بیکدیکر قول مجوس است که جایز میدانند تزویج محارم را
چنانچه در شرح لمعه است و چکونه انکار چون پادشاه مجوس حرام خدا را حلال کردانید
پس علم و کتاب خدا از میان ایشان برطرف شد و بر و اینه کتاب خدا را سوزانیدند **ولادة**
ادریس هشتصد و سی سال بعد از فرود آمدن ادم بود و او را نبوت با سلطنت ظاهر
بود **وفات آدم ع** نهصد و سی سال بعد از هبوط بود و در مکه در روز جمعه
باذدهم محرم رحلت بعد از یکسال و نه ماه کذشته از عمر او و دفن کردند او را بابو قبیس در بهشتی و قبر آدم مدفون

شد از آدم بیست پسر و نوزده دختر بوجود آمد و عدد اولاد و احفاد او در حیوة او محتمل
بچهل هزار رسید **اقول** عشهو و بنان عاقله بود در قبر حوا است در حیوة او و بعد از وفات او
بیاد نش دفنیم و از اینجا بیان بلاد اجداد منکوبند محتمل آنکه اول در غار نجو دفن شده بجهت زی
وفات شیث بن آدم بگفتهٔ دو چهل و دو سال بعد از هبوط بود و نهصد و دوازده
سال عمر کرد **وفات انوش** پسر شیث هزار و دویست سال بعد از هبوط بود و نهصد و
پنجاه سال عمرش بود پسرش **قینان** هشتصد و چهل سال عمر کرد پسرش **مهلائیل**
نهصد و پنجاه و شش سال عمر کرد و بنا بر روایاتی **مهلائیل** پسرزادهٔ قینان است اخنوخ
اخنوخ در پس پسر مهلائیل و بقولی پسرزادهٔ او است و صحف مهلائیل **اولاد شیث نوح ع**
هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط بود بسند صحیح از حضرت صادق ع
منقول است که حضرت نوح ع در هر صبح و شام این دعا را میخواندند اللهم انی اشهدک انه ما
اصبح بی من نعمة او عافیة فی دینی او دنیای فمنک وحدک لا شریک لک لک الحمد ولک الشکر
بها حتی ترضی و بعد الرضا و بازای سبب حقیقی او واسطهٔ دیگر شکر کننده نوبوده و در
شام بگویند ما اصبح بی من نعمة الخ **رفتن ادریس در بهشت** در سال هزار و
ششصد و نود و پنج بعد از هبوط آدم ع است **هبوط هاروت و ماروت** در دهم
سال اسند و بابل و بابشان بیکباهند و در ایام سحر آموختند تا فرق را با معجزه بدانند
و وجه بطلان سحر را بستاسند اما کافر نشوند و کسی را سحر نکنند و ما یعلمان من احد
حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر **ولادت سام بن نوح** در هزار و صد و چهل و دو سال
بعد از هبوط بود طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال بعد از هبوط بود بعد
از طوفان حضرت نوح ع با هشتاد مؤمن از کشتی بیرون آمده در حوالی موصل شهری
ساختند و چون هشتاد نفر بودند اسم شهر را ثمانین نام نهادند پس بناحیهٔ دیگر
رفتند مگر نوح و سه پسر او سام و یافث و حام و چون بنی آدم منتهی بنوح میشوند
لهذا او را آدم ثانی میخوانند **ارفخشد** که ابو الانبیاء است در سال دو هزار
طوفان که دو هزار و چهل و چهار سال بعد از هبوط بود متولد شد در سال بعد از

۲۷

ان حضرت نوح بموجب وحی حضرت سبحان زمین را بر موزندان تقسیم کرد پس شام و بیرون
بیاد جله و فرات و عراق عرب و عجم و فارس و خراسان را ببام داد و اراضی مغرب و مصر و
سودان و حبشه و هند و سند را بحام داد و زمین چین و ماچین و ترک و سایر اراضی
مشرق را بیافث داد و پانزده پسر از یافث بدین اسامی است آچین ۲ صقلاب ۳ ملنک
۴ کماری ۵ خلخ ۶ خزر ۷ روس ۸ سدسان ۹ عزآ ۱۰ بادج ۱۱ ترک بیشتر اینها
شهری بنام خود بنا کردند **اول کسیکه** بعد از طوفان تاجوان پادشاهی نهاد
کیومرث بن سام بن نوح بود ابتدای سلطنتش سال دو هزار و سیصد و نوزده بعد
از هبوط آدم بود عمرش هزار سال مدت حکومتش سی سال شهر اصطخر و دماوند
بلخ را بنا کرد **ترک من یافث بن نوح** در سال دو هزار و سیصد چهل و هشت در
ترکستان علم جهان ستانی را بلند کرد بعد از کیومرث در ایران هوشنک بن سیامک بن
کیومرث سلطنت کرد و بعد طهمورث بن هوشنک و بعد جمشید هوشنک پانصد سال
پادشاه بود و شرب خمر در زمان او شیوع یافت از آبا نوشیدن کیترم ریضه انرا
در اخر شانزده سال دعوی خدائی کرد پس ضحاک برادرزادهٔ شداد او را هلاک کرد
و ضحاک پسر خواهر جمشید بود برادرزادهٔ شداد بن عاد است مدت ملکش هزار سال
بود **وفات نوح علیه السلام** دو هزار و پانصد و نود سال بعد از هبوط آدم بود
ولادت هود علیه السلام پسر شالخ بن ارفخشد بن سام دو سال دو هزار و هشت
صد و چهل و هشت سال بعد از هبوط بود انحضرت در چهل سالگی مبعوث شد بزود
عاد و در زمان نوبهٔ دیگ احقاف بودند و در جانب حضرموت و یمن زراعت داشتند
و بت پرست بودند و این طبقه قبیلهٔ عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوحند که منتهی
کلام الله بعاد اولی است و عاد ثانی میباشند باز ماندگان این طبقه اند که معاصر حضرت صالح بودند
و شداد بن عاد بن عوص بن ارم بن سام را دعوت نمود قبول نمود و بعد از بست سال
سلطنت یا عناق از دنیا رفت پس از او برادرش شداد پادشاه شد و دعوت هود را

۲۸

ان

بجهت حضرت عزت در آخر شب جانب تنمود و در نواحی شام ارم ذات العماد آلتی لم یخلق
مثلها فی البلاد بنا نهاد پس از حضرت هود روانه شد که ایرا بیابند در میان راه بصیحه
اسمانی او و سپاه او را تمامی بهلاک رسانیدند و بروایتی بچهار بیل در رکاب نهاده که سوار شود هنوز
پای در رکاب دیگر ننهاده عزرائیل روحش را قبض نمود و اثمار درخت بنها شد مدت سلطنت
شداد سیصد سال ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان در میان
حجاز و شام تا ساحل حبشه بود و از ثمود پسری جابر نام و از جابر صالح پیغمبر و پسری
دیگر اربد نام و از ارم پسری عابر نام بوجود آمد و عالم را سلطان شد در میان قوم ثمود
دویست سال سلطنت کرد **ولادت حضرت صالح** بن جابر بن ثمود بن عابر بن ارم بن
سام دو هزار و نهصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم است بعد از چهل سال که
مبعوث گردید بر میله ایکه از اولاد ثمود بودند در میان حجاز و شام مقام داشتند طلب
معجزه نمودند بشتری ده ماهه بهمراهی ماده که صندوق طولان و صندوق عرضان بود و هم
فامه از ابو یعلی و یعلک پس طفل متولد شد بمفاد هذه ناقة لها شرب و لکم شرب یوم معلوم تا
سه سال بدینمنوال بود **هلاک عاد اولی** سه هزار و چهل و چهار سال بعد از هبوط
آدم بود پس از ان حضرت هود ع با چهار هزار نفر از مؤمنین در طرف حضرموت ساکن
شدند و بعد از چهار صد و شصت و چهار حضرت هود رحلت نمود و پس در غار یمن کوه حضرموت
مدفون گردید **هلاک قوم ثمود** سه هزار و دویست
و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود و علت هلاک آنکه شتر ناقه صالح بود که زنی قدار
سالف ملعونه مصدع ابن مهرج را مزین باده ما هفت نفر دیگر زمانی که ناقه در میان آب
ایستاد مصدع زخم بر ساق ناقه زد قدار بر پای ناقه زخمی زد پس از ان هفت نفر ناقه را پاره پاره
کردند قوم ثمود گوشت او را تقسیم نمودند بچه ناقه از دهشت وحشت بکوه
فرار نمود پس قوم صالح بخدمت حضرت اظهار ندامت و اعتذار نمودند قوم ثمود
بچه ناقه را هر گاه بهمراه بآبی در میان قوم او روند شاید از برکتان ایمن گردند پس اهل

نفاق

نفاق با نفاق حضرت صالح بجانب بچه ناقه رفتند چون بچه چشمش بر صالح ع افتاد سه مرتبه
فریاد کرد که یا صالح را امان ده و غایب شد **نفاق** نمودند و ادکم ثالثة ایام و وعده عذاب
شما را در کرد روز دیگر روز دوم روز اول زرد
شما را در کرد روز دیگر روز سیم سرخ روز چهارم سیاه شود پس ان نه نفر بر قتل ناقه اتفاق کردند
در منزل صالح در کمین نشستند همان لحظه موکل ملئکه سرکهای انها را ببستند نوم کردند
پس قوم گمان کردند که حضرت انها را کشته همگی قصد شهادت حضرت کردند **و بالجمله**
روز جمعه روی قوم زرد و در شنبه سرخ و در شب یکشنبه حضرت صالح با مؤمنین از
ناحیهٔ شام از زمین فلسطین بمدینة الرمله امد پس در یکشنبه نیمه شب قوم سیاه شدند بفیر
نزول عذاب کردند و با انین و حنین خود را بر زمین افکندند و بر اسمان و زمین نگاه همی
کردند تا چاشتگاه دوشنبه پس صیحه هولناک از عالم پاک گوش ذی الفقوم ناپاک رسید
که دلهای انها پاره پاره و جگرها چاک چاک گشته عرصهٔ ما در هلاک امدند فاخذتهم
الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین حضرت صالح پوسنه بر هنه پاکرده بکوه و نشر موعظ
منکری و بشر بعذاب هود دعوت منهی و بخاری کسی معیشت میفرمود مدت زندگانیش
دویست و هشتاد سال منقش در میانهٔ رکن و مقام وفات صالح ع سه هزار و دویست
و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود **ولادت ابن ابهیم علیه السلام**
سه هزار و سیصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود در روز اول ذی حجه
در کوهستان بابل متولد شد و مادرش او را در زاویهٔ غاری از خوف نمرود ثانی
پنهان ساخت تا پانزده ساله شد پس در شانزده سالگی دعوت نمود و از عذاب
بتان منع فرمود در چهل و پنج سالگی انحضرت را در اتش انداختند پس نمرود ثانی مشورت
کرد در ایمان اوردن و زبرش هامان گفت بعد از چهار صد سال خدائی قبول بندگی
مورث هزار شرمندگی است بعد از بیست و هشت سال دیگر ابراهیم را با ساره که دختر
عمش بود و برادر زاده اش لوط و بدیدش تارخ از بابل بیرون کردند زیرا که عاجز شد
از مقاومت با انحضرت روی نمرود و عرضکرد و ادای ابراهیم خدای خود را بکوی کبریا الشکر

امیر المؤمنین
سایر ائمه و معصومین و سلمان و
ابوذر و جماعتی بودند و ملائکه ان
مرا این امت و معتقد و دوستان ظهور این
مکالمه در عشق باد کردار با
طائفه را با انها که ما را با انفاق افتاد
گفتم با انها که ما را با انفاق افتاد
صلی الله علیه و آله و اصحابه
و دوازده امام را ائمه صلوات
ایشان گفتند یا گفتند قبول دارید
که امام دوازدهم حجت خدا
عسکری علیه السلام پسر امام حسن
یا گفتند امام غائب بودند
هر سال از ان چیزها سئوال کنند
بعد از ان شد و مسئله ان دوران
مبنا علی تحمل
گفتم

نیاید تا با هم جنگ کنیم پس در رود بگرد لشکر خود را مسلح و مکمل در میدان جمع کرد که
با لشکر خدا جنگ کند که ناگاه مگسی پشه بر لشکر نمرود غلبه نموده جمعی کثیر شده و نقبه
کرده بخشتند نمرود بترسید و شرمنده بمحل خود برگشت پشه ضعیفی لشکر او را کزیده و بدماغ
جای کرده یا چهل سال بخورد مغزش را بخواری نمرود در سال هفتاد و چهار صد و هشت سال
بعد از هبوط آدم و بالجمله ابرهیم با یاران چندی در حران و بعد از ان در کنعان منزل
کردند و ان ناحیه را کنعان گفتند زیرا که کنعان بن حام نوح منشو بود پس محطی در
کنعان تمامان شد و ابرهیم با ساره بمجانب مصر رفتند پس عشاران ساره را نزد
سلطان بردند چون دست دراز کرد بسیخ ساره خشک شد پس بدعای ساره سالم
شد و او هاجر را بساره بخشید و گفت ها انک امة عجوزک و سفلان نر
گاوان و شتران و غلامان و کنیزان دیبا بمحمت ابرهیم هدیه فرستاد و ان حضرت با
کمال عزت از مصر هجرت کرده بزمین فلسطین نزول نمود و بعد از چندگاه در مزرعه جیرون
که از اقلیم خلیل نامند توطن فرمود و بقیه عمر در انجا بود حضرت امام محمد باقر ع
فرمودند که چون صبح منکر حضرت ابرهیم ع سه مرتبه میگفت اصبحت و ربی
محمودا اصبحت لا اشرک بالله شیئا و لا ادعو مع الله الها و لا اتخذ من دونه ولیا
و همچنین در شام سه مرتبه میفرمود در شام بجای اصبحت امسیت باید گفت چون
ساره فرزندی از ابرهیم ندید هاجر را با حضرت بخشید و با اسمعیل حامله کردند

ولادت اسمعیل علیه السلام

سنه هزار و چهار صد و هیجده سال بعد از هبوط
آدم ع بود پس ابرهیم ع بنا بر مسئلت ساره و مصلحت الهیه هاجر و اسمعیل را از مکه
نهاده برگشت و نزد ساره بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل اسحق متولد شد و زمانی
اسمعیل در ده سالگی بود و در یازده سالگی ابرهیم بنا خانه کعبه نهادند مجلسی ره
از حضرت امام مجتبی ع روایت کرده که نمرود جمعی از یهود بخدمت حضرت سلیمان ع آمدند و مسائلی
پرسیدند و مسلمان شدند از اعلم انها پرسید که خبر ده ما را از کلمات که حضرت الهی را

برای خلیل الله بر گزیدند در وقتیکه خانه کعبه را بنا کرد حضرت فرمود که بگی از ان کلمات
بود که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و در پانزده سالگی اسمعیل ماذون
هاجر وفات کرد و بقولی در سال قبر بنای او هاجر از دنیا رفت ظهور خضر علیه السلام
سه هزار و چهار صد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود ذو القرنین اکبر
پسر خاله خضر است بنای سد ذی القرنین سه هزار و چهار صد و شصت سال بعد
از هبوط آدم ع بود وفات ساره سنه سه هزار و چهار صد و شصت و سنه سال بعد از
هبوط آدم ع بود اسحق تزویج فرمود رفقه بنت ناحور بن ناخور را و از بنا
عیص و یعقوب در زمین جیرون متولد شدند در سنه سه هزار و چهار صد و هشتاد و
سه از هبوط آدم ع بود و چون هنگام ولادت دست یعقوب بر عقب عیص بود او را
یعقوب نامیدند پس بالهام ملک علام ملقب شد بامر جبرئیل بحضرت سردار خدا با انکه بنده
خدا و وزیر حضرت اسحق عیص را فرمود که آهوی را صید کرده برایان کن و نزد من حاضر
سازد تا ازان تناول نماید و تو را بدعای خیر یاد فرماید عیص رو بانه صحرا شد مادر ایشان
ربقه از انجا که یعقوب را بیشتر میخواست حکایت بر بنای او دمنا کذاشت و گفت
اینک یزادت بند بجا بدرفت بر گوید حضرت عزت بخواهد شد باید یکی از گوسفندان
خود را کشته بریان نموده نزد پدرت اسحق ببری تا بدعای تو او بر گوید کرد همچنین
یعقوب نیکوتر گوسفند شتر اسیر بزه و مادگان بر بنای پخته و او نزد اسحق برده چون
نابینا بود فرمود کیستی عرض کرد من عیص فرزندتوام که بفرموده پدر اهو را صید نموده
بریان ساخته ام حضرت اسحق بعد از خوردن دعا کرد که بنی اسرائیل شود و زبر او رونده بر بنان
و شرف نبوت در خانه او باشد کفته اند از ذریه یعقوب هفتاد هزار کس بدرجه پیغمبری
رسیدند پس از انکه عیص خورد و فی مهیا ساخته نزد پدر کذاشت و دعای خیر
ملتمس داشت اسحق اطلاع یافت که دعای خیر ذریه یعقوب اجابت فرموده بفرمود
ای عیص مطلوب از شصت بجست تو با یعقوب بپوست عیص بنیاد تضرع نهاد و

انکه اسحق وسعت معاش وغلبه ولادتش را از درة العباد مسئلت نمود پس عیص محله
دختر عمو دش اسمعیل را تزویج نمود و دوم از او متولد گشت که اکثر قبائل روه از بطن وی
ست و دوم بنی الاصفر گفته اند که چهره دوم بن عیص معصفر بوده و البهاد
پسر دیگرش بود که غالبا از وی متولد گشت **وفات ذوالقرنین** سه هزار و
چهار صد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود چون ذوالقرنین از عمل سد
یاجوج و ماجوج و بنا دن بیت الله الحرام و بنیاد مقدونیه فراغت یافت بدو نه
الجندل در آمد و بعبادت خداوند عز و جل مشغول شد تا الهه فوت سلطنت و
حشمت بزنبیل یافتن فوت خود و عیال خود میبافت مدت عمرش یکصد سال
و چهل سال اقلیم کرد مدفنش هامه یعنی حنیفه یا در مکه است **جلوس** سه
سه هزار و چهار صد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم ع و یکسان بعد از عزلت
ذوالقرنین گیرد ملک مصر سلطنت کرد بعدالت و معاصر حضرت یوسف
علیه السلام بود مدت پادشاهیش یکصد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام
بود **ذبح ابراهیم ع** حزقیا از سه هزار و پانصد هفت سال بعد از هبوط آدم ع
بود وفات منحصر شد در سال بعد بود در روز پنج شنبه نهم محرم در حلب در
غار مکهیله در مدفن خلیل است **وفات** اسمعیل سه هزار و پانصد و چهل
هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود وان حضرت او را در ده پسر بود و دو دختر بی
قبل از پدر در حلت نمود **هجرت یعقوب** دکمعان از قرن بزاد رخود عیص سه
هزار و پانصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود علت چون آنکه چون
اسحق در حق یعقوب دعاء خیر فرمود عیص دلش از رده شد و کینه برادر در دل
گرفته پس یعقوب از کمعان بیرون رفته مسافت یکمنزل بسر عت طی کرد پس از آن
عزیمت اراضی بابل نموده وارد حاران شد و از آنجا خدمت خالوی خود لابان
نمود زمانی که در پیرون با باز ان حاران رسید چاه ابی دید که سنگی گران بر سر آن

نهاده و شبانان منتظر معین ایستاده اند که سنگ را بردارند گله را آب دهند
یعقوب پرسید که لابان تو بیل را مبتشاسید گفتند بلی اینک راحیل دختر او میچراند
که گله پدر را آب دهد در الحال راحیل رسید یعقوب او را خواسته سنگ را برداشت و
گوسفندان خال خود را سیراب کرد و براحیل گفت تو من پسر بقه عمه تو میباشم راحیل
بپدر او را خبر کرد لابان باستقبال یعقوب آمده او را بخانه برد و لابان را دو دختر
بود بزرگ را لیاه و او چشمهای ضعیف داشت و کوچکتر که صحیح البدن و حسن الوجه بود
راحیل نام یعقوب شیفته راحیل شد لابان گفت که هر گاه هفت سال یعقوب او را
خدمت کند راحیل را باو دهد چون مدت آن هفت سال راحیل را طلب کرد لابان نهمانی
سنگینی کرد و در شب زفاف لیاه را هم بستر یعقوب گردانید و کنیز خود زلفه را بلباه
بخشید چون صبح شد یعقوب بخال خود گفت مرا بهر خدمت برای راحیل کشیده
لابان گفت رسم بنا شد که کوچکتر را بشوهر دهند و بزرگتر را بخانه گذارند چون هفت
سال دیگر خدمت کنی راحیل را نیز تزویج نمود و بلهه کنیز خود را براحیل داد پس بنا
چهار پسر او را اول راوبن ۲ شمعون ۳ لاوی ۴ یهودا چون راحیل خود را از نازائیدن
نا امید دید کنیز خود بلهه را بیعقوب بخشید و بلهه دو پسر او را اول دان دوم نفتالی
پس لیاه کنیز خود زلفه را بیعقوب داد و او پسرے را جاد و پسرے اسیر او را دو بار دیگر
لیاه پسرے نهاکار نام و دفعه دیگر زبلون نام او را دو بعد از شش پسر دختری دینه
نام آورد پس راحیل برای فرزندی درگاه الهٰنا للبد راز او بوسف متولد گردید در سال
سه هزار و پانصد و پنجاه و شش بعد از هبوط آدم ع یوسف یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن تارخ
ابن ناحور بن شاروخ بن راعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح
ملک بن متوشلخ بن ادریس بن مهلاییل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم اما مادر یوسف
راحیل دختر لابان پسر تبوئیل پسر ناحور پسر تارخ همانا تارخ را سه پسر بود ابرهام
که اد او اسمعیل و اسحق بوجود آمدند تمامان که لوط پسر او و برادر حضرت یعقوب

هدیه فرستادن یعقوب برادر خود را

بعد از ده سال دیگر از خاران بجانب حبرون که وطن پدر و مادر و برادر او بود حرکت نمود ولکن از برادر خود عیص سخت هراسان بود پس نامه‌ای نزد عیص فرستاد که بنده تو یعقوب میگوید بیست سال در خانهٔ خال خود لابان سکنا کردم الحال با کنیزکان و غلامان و اموال و اغنام که بدست آورده‌ام رخصت میطلبم که بخدمت تو برسم پس عیص با چهارصد نفر از خویشان هیئت استقبال یعقوب را کرفته و مع هذا یعقوب در ست بدل عابر داشت که الها من بفرمان تو از خاران بسوی وطن میروم مرا از اذار و اخزار برادرم محفوظ بدار در این اثنا هدیها از مال خود برای برادر خود عیص جدا کرد چهارصد بز نر و ماده و دویست و بیست سر کوسفند نر و ماده و سی نفر شتر شیر دهنده با بچهای و چهل کاو و ماده و ده کاو نر و بیست حمار ماده نامه بچه‌انها را بدست غلامان خود سپرده کفت پیش روی برادرم جدا از یکدیکر فرقه فرقه باید چون عیص بشما بکذرد بکوئید این پیشکش است که بنده تو یعقوب بخدمت شما فرستاده و خود نیز بخدمت میرسد و بالجمله همه اموال را ارسال داشت و فرد یکر ملکی آمد و ان حضرت را ملقب باسرائیل کردانیدند چون خواست بملاقات برادر بیرون فرمان داد تا کنیزکان و فرزندان ایشان را که پیش باشند و پس از انها لیاه و هفت فرزندش و راخیل با یوسف در دنبال باشند و خود پیش روی انها عبور میکرد همینکه برادرش عیص نمودار شد هفت بار بجنبش خود را پیش او بر زمین نهاد عیص از اسب پیاده شد با استقبال یعقوب شتافت و او را در بر کرفته بوسید و از کثرت سرور و خوشحالی که در آن زمان نکاه عیص بان زنان و فرزندان افتاد پرسید ایشان کیستند یعقوب فرزندان خود را نشان داده [illegible] پس ایشان پیش آمده و زمین ادب را بوسیدند همان روز عیص مراجعت نمود و یعقوب بسبب انعام و اغنام زیاده مورد مرحمت برادر کردید تا از انجا بشهر سالم آمد که اول از اراضی کنعان است و در امکان هیئی عظیم از فرزندان یعقوب در آمد و مدتها از افتاد پس از آن متوجه حبرون شده و نیز در میان لحم رسیدند و راخیل از اندرون بکرفت بنیامین بسخنی [illegible]

کرد بلد

در وفات راخیل و حلت عیص

کردید نبوعبکه روح پاک راخیل بعزرائیل تسلیم کردید و یعقوب بعد از دفن او در میان لحم روانه کردید تا انکه در حبرون بمحل سکونت ابراهیم خلیل بخدمت پدر خود اسحق رسید در آن زمان یوسف دو سال داشت و چون مادر نداشت عمه‌اش تربیت او را اشتغال یافت تا انکه بالاخره برادران یوسف از کثرت حسد در سال سه هزار و پانصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم ع او را در چاه انداختند و در آن وقت یوسف چهارده ساله بود **الحاصل** بعد از مراجعت یعقوب بخاران بحبرون و اراضی کنعان مدت نه سال با برادر خود عیص زندکانی کرد در آنها بسر برد پس از آن عیص یعقوب را وداع کرد مال و عیال خود برداشت و بنواحی روم رفت و از این جهة برخی از سلاطین روم از نژاد عیص اند و عیال او سنهن و بنج پسر بود و عیص در نواحی روم وفات یافت در سال که یعقوب در حبرون وفات کرد و نعشهای ایشان را اولادشان در آن قدس خلیل دفن کردند همچنان که در جای خود مذکور خواهد شد انتهی

در بیان دیدن آدم ع یوسف را در عالم ذر و نام نهادن او یوسف را

در خلاصة المنهج از کعب الاحبار روایت شده که حضرت صورهم پیغمبر ان را نمود در آن یکی را دید که طبقهٔ ششم از شمار یوسف بود تاج وقار بر سر نهاده و قضیب پادشاهی در دست کرفته و کرامت بر دوش انداخته و بر طرف راست آن هفتاد هزار فرشته ایستاده و بر طرف چپ آن هفتاد هزار دیکر و هبلیل بر زانو نشسته و پیش او درختی سبز بود کاو زاد درخت سعادت کفتند و آن ایستاده هر کجا یوسف میرفتند درخت با وی حرکت میکرد آدم کفت بارخدایا این کیست تا را در سند تخطی فرزندان تو اکر همه مردم برادر حسد بر ندیشند آنچه با او عطا خواهیم کرد کفت بارخدایا چه بوی خواهی داد فرمود حظی تمام از حسن روی آدم او را در برکرفت و بوسه بر چشم او داد کفت بارخدایا پایندکی و آنت یوسف اندوه مخور با پسر ک من کفت یوسفی و در حسن نادره زمانی و بکانهٔ دورانی پس او را یوسف نام نهاد آدم علیه السلام بود و در

خبر است که آدم ع در اول خلقت بر صور و جمال یوسف بود و چون از شجرهٔ منهیه تناول
کرد از حسن و نور او زایل شد از جناب نبوی ص مروی است که در شب معراج که مرا باسمان
بردند یوسف را دیدم با حسنی عجیب و لطافتی غریب پرسیدم که این کیست گفتند یوسف
و یوسف عبرانیست بمعنی زیاد و بقولی عربی است از اسف غم زده و مملوک را
گویند از کبد الاحبار است که یوسف در شکم مادر گفتی یا امتاه انا المفقود انا الصدیق
یوسف و پیغمبر زاده در شکم مادر خبر داد ندا از بلا خود اول حضرت یوسف ع چنانچه
امام حسین ع در روضهٔ البیضا است که آنحضرت مکرر در شکم مادر سخن میگفت و در هر نوبت
سخن نا در دو مرتبه سه کلمه بیشتر نمیتوانست گفت یا امتاه انا العطشان یا امتاه انا ابتلیت العریان
یا امتاه انا ابتلیت الجوعان لکن بر ذائت بحر الدموع منفوه یا امتاه اعلمی انا المقتول
وانا الغریب وانا الشهید ابن فقرات نشاده است یا نکه فرمود شبیه ما ان شربتم تا ان
نرمود و بجرد الخیل بعد القتل عمدا یحفونی الخ آه آه بعد از کشتن مدینم تا اسم اسیها نرمودند

در سبب نزول نکصد و نادره از سورهٔ یوسف در مکه

و آن بنج وجه مذکور است اول آنکه یهود گفتند بمشرکین مستند از عمل که بچه سبب
آل یعقوب از شام بمصر فتند و سوال کنند از واقعهٔ یوسف پس نازل شد این سوره
دویم آنکه جمعی از اهل کتاب بمخاری ساتمام ص عرض نمودند که بچه سبب یعقوب با
کنعان که وطن او بود بمصر انتقال نمود پس جبرئیل این سوره را اورد که حاصلش آنکه
چون یوسف در مصر سلطان شد یعقوب و سایر خویشان را از کنعان بمصر برد
سیم آنکه صحابه عرض کردند یا رسول الله ص اذکری دارید که سورهٔ نازل شود که
مشتمل باشد بر حکایات پس این سوره نازل شد چهارم آنکه جهودان تفاخر
نمودند که در کتاب ما قصهٔ یوسف و غرایب عجایبش مسطور است و در کتاب شما
نیست پس این سوره نازل شد پنجم آنکه در تفسیر نسفی است که چون در بیا
نتوان در بحر نخار فتوان موجی در بحر اخرج البحر زیاد فیان در کوهر شبچراغ

ولایت و نبوت دو فرزند الغبن سید الثقلین حضرت امام حسن و امام حسین را بر سایر اولاد
وجود او در روزی احمد مختار اند و بزرگوار او در کنار کرفته بود و میبوسید که ناگاه
جبرئیل در رسید بعد از تحیت و سلام عرض کرد یا سید الانام آیحبهما ابا در شتی
داری این دو بزرگوار و اطفال نعم اولادنا اکادنا هما قرة عینی و فلذة کبدی فرمود یا محمد
کونه دوست ندارم ایشان را که در پاره جگر و روشنائی بصر منند جبرئیل عرض
کرد یا رسول الله این جگر کوشهٔ تو یکی را بزهر جفا از پا در اورند و عزیز دیگری
حسین را ببنغ تیز سر بردارند چون این خبر مهیب بسمع حبیب خدا رسید کریست بمرتبه
که بر و اتیه مدهوش کردید چون بهوش امد اندوبزرگوار را در بغل کشید و فرمود
ای جبرئیل که میکشد پسران مرا عرض کرد امتان تو یا رسول الله ص حسن را در مدینه
زهر دهند و حسین را در کربلا سر از تن جدا نمایند حضرت باز بیهوش کردید پس از آن
فرمود امتی یؤمنون بی و یرجون شفاعتی ثم یقتلون اولادی عجبا من امتی در این باب
بود که جبرئیل سورهٔ یوسف را از جمله تحفی جناب نبوی ص اورد و عرض کرد یا خاتم
النبیین ص ببین که پیغمبر زادکان با برادر خود چه کردند اکر عاصیانه امتی تو با فرزندان
تو این معامله نمایند عجب مدار بسم الله الرحمن الرحیم الر تلک ایات الکتاب المبین در بحر
المودت است که یا احمد ایعنی با نکتاب و دشنه در معجره و با زده مضمون این سوره
مجمع است باز دهم کی که در و ایات بر آن دارد با نشکه از متشابهاتند که معنی ان را خدا و رسول
و اوصیا علیهم صلوات الله میدانند نکته در انزال متشابهات بکی امتحان بندکان
است که مؤمن از منافق جدا شود دویم انکه کاهی در سنباد و سخن را بکنایه و رمز میکوید
تا مفهوم اعتبار نکردد در حدائق است که در شب معراج ندا امد یا محمد ص این از ها
که امشب با تو کفتم تو در مجمع صحابه نشنه باشی و من بکیک را بزبان جبرئیل بکوش تو رسانم
که جبرئیل و صحابه ندانند این چه سر است و زیکه جبرئیل کشا کیف یستبد غالم فرمود
دانستم چون کفت لام فرمود معلوم کردم جبرئیل ع عرض کرد من بغور این نمیرسم فرمود له

جبرئیل چون دوست سر اورا محبت نمی نهاد واسطه را لوزان چه خبر باشد سوما
اوحی نگجد در ضمیر جبرئیل کشف اسرار الله کی کند ام الکتاب حضعلی فرمود
که ما فرستاده ایم این قرآن را بزبان عربی شاید شما بفهمید جناب نبوی ع فرمود کلام اهل بهشت
عربی است نحن نقص علیک احسن القصص ما میخوانیم بر تو بهترین قصص را بدانکه قصص
مصدر است نه جمع قصه و در حدائق در سر نامیدن او را احسن القصص وجه چنین مذکور
است یازدهم اینست که چون اهل ظاهر و باطن هر دو رغبت دارند در شنیدن آنرا احسن القصص گفته اند اما اهل ظاهر از بابت آنکه حکایت عاشق و معشوق و در میان
افتادن غیرت و رشید آن مینماید و گوش بند هند و نفوذ دارند اما اهل باطن
بابت آنکه در ضمن این قصه موعظها و پندها میشنوند و میبینند که اهل ظاهر در نشنیدن آن الا اموا عظ و الغ نمی بینند اما ایشان در بیچ تامل افهام از ظاهر قصه پی بواقع
موعظه میبرند و غرض اصلی از انزال کتب و ارسال رسل و ادراک مینمایند و بر وایتی
از جناب نبوی ص است که چون کوینده این قصه نیکو کوی و صاحب این قصه نیکو دی
و مخاطب نیکو خوی هستند لهذا این را احسن القصص گفته اند بر وایتی حسن یوسف ع
بقدر حسن همه دنیان بود پیغمبر ما فرموده هوا صبح انا املح منه یعنی یوسف جمیل و صبیح تر
بود از من و من جمیل و ملیح ترم از او بدانکه باعث بر حلاوت و حسد فرزندان یعقوب
بر یوسف ع از امور یکی بود اول از جهت محبتی بود که یعقوب بیوسف ع داشت که سایغی
از ایام نداشت بنحوی که یوسف بزیبائی صورت و کمال سیرت استعداد بود دویم انکه راحیل
مادر یوسف جمیله و محبوبهٔ حضرت یعقوب بود که در حقیقت از جهة او چهارده سال
مشغلی کرد خالوی خود یعنی راحیل را اما او در اثنای زفاف بمحنت زیاده محبت
یعقوب یوسف و ابنیا مین از بابت زیادتی محبت او بر راحیل بنیامین از بابت وصیت راحیل
بود زیرا که چون وضع حمل بنیامین بر راحیل شدت کرد و دانست که از ان بلد
بخلاص نخواهد یافت یعقوب را بر سر بالین خود طلبیده اشک حسرت و فغار بر رخسار

بر صورت باو بدهد گفت ای مجرم دار از من خود دار اسافر سفر اخوت میبینم اکنون شما و فرزندان
کودان خود را دداع میکنم و شما را وصیت مینمایم بفرزندان مرا بنکوداری و بنیامین مرا
در دست بجان امیر مکدار که فرزندان بمادر زود خویش و بنیاز خواری و تفقد
زنهار روا ندارید که برادران بر حکر کوشکان من دشنی کنند زیرا که فرزندان من یتیم اند
و دلهای ایشان نازک است بعقوب که بیت از روی حسرت بر او نکریست بعقوب بر
مفتکا وصیت نامزده شفقت و مهربانی با ان دو نورسیده خود منفرموده اشاره
بدانکه سر سفر از خانواده نبوت و ولایت و داده فرزندان خود وصیت نمودند که
دلها را بدرد او دند اول راحیل دویم حنه بخه کریمه که در داده فاطمه زهرا ع جناب
رسول خدا را سفارش فرموده یتیم فاطمه زهرا بود که با میرالمومنین علیه السلام وصیت
فرموده حتی انکه فرموده امام دختر خواهر زیبت را نزویج فرمائید که نسبت بفرزندان یتیم من
مهربان باشد و امیرالمومنین ع بنا بر وصیت حضرت فاطمه ع او را نزویج فرمود چهارم
از امور یکه باعث شد بر حسد برادران خوابهائی بود که یوسف دیده او را خوابی که در
هفت سالکی دیده آنهم انکه یوسف و بنیامین از بانی اولاد یعقوب کوچکتر بودند لذا شفقت
بر طفلان از خصوصا کودکانی که یتیم و بی مادر و ندیده اند زیاده است لذا فرزندانی که بزرگ کنند
و مادر بر سر دارند از اسباب محنت یوسف این بود که یوسف بحسن صورت
و بینکی سیرت دارا شده بود در حسن خلقش بود که بزلیخا و برادران و غیر ایشان که بر حضرت
ستم نموده بودند عفو فرموده با اینکه آدمی مجبول است بر انکه جفاکاران را زار و نیست نماید
و وفاداران را بدوستی برگزیند انکه حضعلی میخواست با علی در جهاد صبر و محنت و بلا
بر سد لهذا محبت یوسف در سینه و علیش نیز قرار داد انکه چون حضرت ممکن بلا
و عهدی بعید سر بزانوی مراقبه در مقام انتظار نشسته تا اما ب جمال محبوب از کدام
روزنه دریچه بتابد و کوکب وصال طلوع و از چه مطلع طلوع مینماید که ناکاه ان مسند
جمال از پشت کمان یوسف بر میخورند و ان نوباوه از خام جهان نما بدو جه فرزندان چند

در مناجات بها حضرت یوسف

یا صاحب الزمان سر جذبت شتاب کن — عالم زدست رفت تو با در رکاب کن

و بر زمین منگذارید ما گاه دشمن بر پای ایستاد و ایچه از آنکه شما بشنوید تو بداطراف ان بو
امده سجده کردند شنیدم که در خواب دیدند که افتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده کردند
حضرت یوسف بیعقوب گفت که پدا ایت رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی
ساجدین یعقوب چون میداند است که خواب یوسف بمنزله وحی است و بر ادران او از تعبیر
خواب خبر ندارند خواست که از پی او بزیانند و موا بیسر من نقل مکن خواب خود را بر برادران خو
پیر مبادا مکر و عقد ریکنند تو پس بلد ستیکه شیطان از برای انسان دشمنی است دشمنان
و همچنین که نمود خدا تو این خواب را اختیار میکند تو را به پیغمبری و پادشاهی مصر را از تعبیر
خوابها و تمام میکند نعمت خود را بر تو و بر فرزندان تو بر یعقوب چنانکه تمام کرد خدا نعمت
خود را بر ابرهیم و اسحق ان ربک علیم حکیم خضعنا او مورد که در قصه یوسف و برادران ش
علامات قدرت حضرت احد هست که یوسف از کشته شدن نجات داد و بر تخت سلطنت
نشانید و از توانائ قصه یوسف انکه جواب سوال کنندگان ان دانسته میشود و انجا ختم
پیغمبران معلوم میکردد بدانکه حکمت ابتلاء یعقوب طول بلاء او چند امر محتمل است
اول انکه وصول بدرجات علیه بی تحمل مشقتهای کلیه سنخ دهد از این جهت خداوند مهربا
مقربان درگاه خود را ابتلاء منکرداند تا موجب بلندی درجات کردد چنانچه
کفته شد در فصل بلاهای انبیاء ع دوم در تفسیر حدائق عمر و بسنکه روزی یعقوب
یوسف را میبوسید و از غایت محبت و کمال شغفت بر او میبوئید و میکفت بوی یوسف
میشنوم و ای نور هر دو دیده بغلم الیقین دانسته و بعین الیقین دیده ام که در شمایل
این صورت حضرت عزت را حکمت بسیار است و از سکان خطائر شبنده ام که حضرت
احدیت نور اصلی خود خواسته و دوم تا بشت حسن اهل عالم را حوالهٔ او نمود و این
کوهر ان بیمنک خراج مملکت وجود است بر سم امانت من پیره من نیز بفدا لا مکان
در محافظت تو میکوشم و از نظر اهل حسد عداوت تو را میپوشانم چون یعقوب
کفتن انشم تعم نشاید و دزدیدن و پنهان تن محن ممکن دیدند اقول از مجمع البیان است

یارب باذن تو دیدار او از جبرئیل — مژده رسید که شاه ولایت سوار شد

بروی جلوه داد ند پس بصد فزار دل مهر یوسفی و در زیدند که او را مظهر حسن محبوب بد
مراد دل بغیر از دوست چیزی در نمیکنجد بخلوتخانه سلطان کسی دیکری نکنجد
غاری حضرت یعقوب برادران خود را بدیدن عرضکرد یا نبی الله چون میدانید که سزاوار محبت خدا
این چه شور است که در شما افکند و شب و روز حدیث یوسف و برادران ساخته ندای
شنید که نکاه کن چون نظر کرده خیال یوسف را دیدم که از یکطرف از همان یوسف و من از حقا
غیبت بر شته مکشوف کردید که در خلوات دریاضات متعاقبه حاصل نشده بود پیر
نعرهٔ بیخودانه زدم و از هوش رفتم تا مدت سیزده شبانه روز از عقل غایب و بکیفیت
جنون متواری بودم بعد از انکه بهوش آمدم ندائی شنیدم که ای بستکان جزای کسیکه
عاشقان درکاه ما را ملامت کند در رحال اصغر او از مجمع است کفت در خانه یعقوب
درختی بود که هر کاه پیری از او متولد شد شاخی از ان برامدی و بزرک شدی یعقوب
از اکرفتن بوی دادی چون یوسف متولد شد شاخی از ان برنیامد پس یوسف را هفت شاخ کی از
پدر عصا طلبید یعقوب عاکرد و از خضعنا لعصا خواهش کرد جبرئیل عصائی از
درخت سبز از بهشت برای یوسف آورد شبی یوسف دخواب دید که عصا از او بزمین زد
و برادران او عصاهای خود را در اطراف او بزمین فرو بردند عصای یوسف بلند و سبز
شد بعد از ان نامی امد و عصا برادران را از بیخ برکند و در دریا انداخت و عصای یوسف
بر جای خود ماند و نیم دیکر خواب دید که سواری یا یوسف کفت برخیز و عصای خود را بزمین
بنشان چون چنان کرد برادران عصای خود را در اطراف او نشاندند پس عصای یوسف
بر اسمان کشید شاخهای نور انی بر او رویدن کرفت میوها بر سر برادران نثار بارید پیر
برادران بر یوسف سجده کردند نیم خواب دید که از سر انکشتان او بر سر برادران نثار مرتب
چهار دم دید یا برادران نثار همزه جمع میکنند پیشه همزه یوسف سفید و پشمهای برادران
سیاه است پس هیزم بر یوسف آموار نکردند از یوسف سنکین تر برامد لاجرم برادران
او را سجده کردند نیم با برادران فرمود خواهید دید که از شهای از زراعت بندیم

از کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار

که چون اهل مکه بیعلم بهود مدینه سه مسئله از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و سلم
پرسند اگر حضرت فرمودند که خدا بیاید تا شما را خبر دهم و انشاء الله نفرمودند وحی
نیامد و فرشته طعنه زدند و گفتند که خدا بر محمد غضب کرد و فتیکه جبرئیل آمد حضرت
فرمود از چند روز کجا بودی ابن آیه را که در سوره کهف است آورد و لا تقولن لشیء
انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله و مکوم هرچیزی را که قصد دارید بگنید که من کننده ام
انرا مگر انکه خدای خواهد یعنی انشاء الله بگوید و ذکر ربک اذا نسیت و یاد کن پروردگار خود را
چون انشاء الله را فراموش کنی بعد از ان در هر زمان که متذکر شوی بگوئی را
اگرچه بعد از یکسال و دو سال یا ماهی یا ساله تو باشد مخفی نماند که بدلایل عقلیه
ثابت شده که سهو و نسیان از پیغمبر روا نیست پس اگرچه این نوع از خطابات به پیغمبر ان
لکن مراد امت باشند و نکتهٔ انست از ترک اولی است که مصلحت در انست سیر در خطا
است که روزی یوسف و ایام پادشاهی اعرابی دایه بدو از حال یعقوب پرسید کفت یعقوب
از فراق یوسف بیت الاحزان ساخته و از کثرت حزن و گریه نابینا شده حضرت یوسف هم
نامه بیعقوب نوشت و او را از حال خود خبر داد و گفت الحال جبرئیل آمد که ای یوسف قلم را
از دست بگذار که زمان اخبار نرسیده تو هنوز جواب سوال نموده که علت این همه محنتها که تا حضرت
رسیده چیست گفت بلی فرمان آمد که هر که دعوی دوستی ما کند و بغیر ما الفت کرد ما را
او طول محنت است چه آدم از استماع مفارقت انکه چون را حبیل در نفاس از دنیا رفت
حضرت یعقوب شیر خود ابنیامین را بگیر تحویل سپرد که او را شیر دهد و پسر کنیز که بشیر نام داشت
او را بهر وقت تا کنیز بهتر رعایت نماید بنیامین را پس کنیز در فراق پسر بخدا نالید که الهی
میان یعقوب و پسرش جدائی انداختی تا بدانند که فراق فرزند چگونه است از جانبی با او وعده
داده شد که او را بفراق عزیزترین فرزندش مبتلا کردانیم و تا تو را او صابر و شاکر و خوشحال
نگردانیم فرزندان او را باو نرسانیم آنقدر بشیر در مصر خادم یوسف تو پس از اینکه پوست
پیراهن را باو داد که بیعقوب برساند بشیر بکنعان آمد کبتر را برلب چاه یافت از او خانه

در سبب ابتلاء یعقوب بفراق

یعقوب را پرسیدند و خبر داد که من بشیر بوسف کنیز سپرده داشتم که الهی وعده فرمودی بکه
اولاد و فرزندان بشیر را بمن برسانی و قصه خود را بیان کرد بشیر کفت شاد باش که من بشیر توام
ان پیره زن برجست و پسر را در بر کرفت و از شادی بیهوش کردید بنیامین را پسر بشیر آمد و بیهوش کردید چون بهوش آمد پسر را
بپیشداز کثرت شادی بیهوش میکرد نمیدانم چه حالت داشت نماز علی اکبر رضی الله عنه
که پسر را اغشته بخون نزد پدر آمد مجلسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که وقتی
یوسف بنیامین را نکاه داشت نزد خود یعقوب عرضکرد پروردگارا بر من رحم فرما
و نور چشمان مرا بمن برکردان پس وحی آمد که من بینا تو و پسرانت جمع او دی مینمایم
ولکن بیادت میاید که کوسفندی بر پدران کردی و خوردی فلان کنیز ده و همسایه تو
بود یا او نخوردند پس یعقوب بعد از ان هر بامداد و شام امر میکرد که ندا کنند تا
بکفر سیخ که هر که طعام منجواهد بیاید بیزد ال یعقوب بیت الاحزان مجلسی پسندیده صحیح از ابی
حمزه روایت کرده که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام بکبتر خود کوموی که هر
سائلیکه بیاید و او را طعام بدهید کرامروز دوشنبه است میاد انان شود بر ما
انچه نازل شد بر یعقوب و آل او در شبیکه یعقوب هر روز کوسفند برا میکشت و بعضی از
ان را صدقه میفرمود در شب جمعه در هنکام افطار مؤمن سائلی بدر خانه دروازه دار بر دانه
یعقوب چند مرتبه طعام طلبید باو ندادند چون نا امید شد کریه کرد کفت انا لله و انا
الیه راجعون و کرسنه روز دیکر را روزه داشت و صبر و حمد کرد خدا را پس در صبح
انشب وحی آمد که ای یعقوب بنده مرا ذلیل کردی و مستوجب نادیده من کردیدی و عقوبت من بر
تو و بر فرزندان تو نازل خواهد شد ای یعقوب عقوبت و بلا بدوستان من زود و دیر میرسد
رسد از دشمنان مزد و پاداش لطف و احسان من است نسبت بدوستان خود بعزیزان خودم
فتم که نازل میکنم بتو بلا بخود را و میکردانم ترا و فرزندان ترا انشانه تیرهای مصیبتها
خود پس مهیای بلا بشو بدو راضی باشید بقضا پس فرمود در همان شب یوسف خواهد بود
وصبح پیدر خود کفت که یازده ستاره و آفتاب و ماه را سجده کردند یعقوب کفت این

در بیان لیس من تفاخر بآدم و ابوه

خود را بما بکوی این فرمود خواب خود را بدانند از صفات ذمیمه بحث و تفحص نمودن از چیزی
است که ادمی نخواهد اشکار شود و حقتعالی مغفرتها بدهد و لا تجسسوا و مغفرتها بدهد سؤال نکنید
از چیزیکه اگر ظاهر شود بشما بد آید چون برادران از خوابهای یوسف واقف شدند
حسد بردند و عزیمت بر قتل یوسف نمودند یکی گفت او را بکشید بیا او را از بیدخدا سازید فان
الله تعالی اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم الخ دیگری گفت این قول خلاف است بقول شمعون
بود و بقول دو بیل و بقول دان بود و بقول شیطان بود که بصورت پیری برایشان گذر کرد
و گفت نفرزندان یعقوب یوسف را غافل شما بدانید خود خواهد ساخت برادران بر بستند
که بیرون این امر چیزی گفت بکشیدش او را بازبینی دور افکنید او را قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف
الخ بقول دو بیل و بقول شمعون و اظهر انکه هود اگفت که یوسف را بکشید او را در چاه انکنید در
حدائقست که روز عید اولاد یعقوب لباسهای جلد پوشیده بودند و فضد عنبکاه کرده بودند یوسف
از پدر جامه نواستند غالبا یعقوب بر اهن خلیل را که از بهشت جبرئیل آورده بود باو پوشانید
و کمربند اسمی را بر کمر شریف عصا بهشتی بدستش داد چون برادران یوسف را بدیدند
دیدند بر حسد و بغض ایشان افزوده شد پس نزد پدر رفته قالوا یا ابانا مالک لا تامنا الخ علما
نوشته اند که اولاد یعقوب چندین مرتبه یوسف را طلب نمودند که با خود بصحرا ببرند انحضرت راضی نشد
پس دیو شیطان با ایشان گفت که این لباس شما در غیر محل واقع شده زیرا که اکنون وقت فرح
صحرا و هنگام تماشا نیست چندان صبر کنید که موسم بهار در رسد صحراها سبز و کلزار و بیابانها چون
گلستان شود از زمان یوسف را تو عیب بصحرا و تماشا و سیر و شکار لعب میل دهید تا خود ایشان
استدعا نمایند حضرت را طلب نمایند **نکته** از اینجا نمایند ملتفت شد که فرستنی و هر کاری که بموقع واقع
شد او منکر هر بخ جائی و هر نکته مقامی دارد و بالجمله برادران نفاق را پنهان نموده که بیابانها
سبز و خرم شد نزد یوسف امدند و زبان بتفقد و تکلم بتر عیب صحرا بکشادند و سیل و نشاط
و طرب و شکار را در نظر یوسف جلوه دادند گفتند ای یوسف بهار است باغها بخرم و نازه
و کوه و صحرا مزین بگلها و لاله و بیا بیا غ و تماشا چنانکه دل خواه است بیا با ما همراه شو

این خوابرا با برادران مکو عالم بهود از محمد محمود سؤال نمود که ستاره ها شمس و قمر که یوسف دیده اند
چه نام دارند فرمود نام ستاره ها جبرئیل فرود امد پس حضرت فرمود اکر بیان کنم بن امیان
مبادا ورع صکرد بلی پس انحضرت بیان فرمودند عالم بهود عرض کرد بخدا قسم که من در کتابها
اسمای همین خود دیده ام پس کسیکه از تبعیت اینها را استنباط و از کتابهای پیغمبر خدا باشد
پس کلمه شهادتین را گفت و مسلمان شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود قول بلای که نادان
شد بر ال یعقوب حسد بر اد ران یوسف نسبت باو نمود بسبب خوابی که از او شنیده بودند پس در عقب
یعقوب و یوسف پاده شدند حسد بر اطراف شدت کرد و در میان خود مشورت کردند اذ قالوا
لیوسف و اخوه احب الینا الخ گفتند یوسف و برادر مین محبوبتر نزد پدر ان ما و حال انکه ما
قوت داریم و بکار او میائیم و بیائیم و اینان ده و طفلند حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که برادران
یوسف پیغمبر نبودند بلکه فرزندان پیغمبر بودند و از دنیا نرفتند مگر اینکه توبه کردند یعنی
اگر یکی از انها پیغمبر میشوند حسد نمیبردند و در صدد اذیت بر نمیامدند بدانکه از کبائر
حسد است رسول خدا صلعم فرمود حسد بخورد حسنات را همچنان که اتش هیزم را بخورد و حسود
از رحمت خدا دور است و بر او ست گناه مشرک الحسود کفور و فی الفیمه غیر معفور حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که مردم شکر را از نوح غم و حسد را از حزن ندان یعقوب و صبر
از ایوب اخذ کرده اند شیطان بموسی بن عمران عرض کرد که وصیتی بمکنم ترا پنج چیز اول انکه
بپرهیز از حسد زیرا که قابیل کشت هابیل را پس کافر شد بخدا از شومی حسد دوم انکه تکبر
مکن زیرا که شیطان ملعون و مطرود شد از جهة تکبر ستم باد مکن نامحرم خلوت مکن شیطان
خواست چهارم را بگوید ملکی نازل شد و گفت مشو از انچه دارم را زیرا که تمام شد کلمه تا پنجم
فرموده است حقتعالی از برای تو بقضی است ظاهر اقول خاله یوسف خواب یوسف برادران را
نقل کرد و گفت شما ها در بخ مسبکشند و یوسف نزد میرود و از جمله حیاتهای دنیا مانند
فاش نمودن سر است و دلکاهان کثیر است پس برادران نزد یوسف امدند و گفتند تو محبوبتر
هم خلق عالم الا اهل نزد ما چه خواهد بود یوسف سکوت کرد پس گفتند او بحق ابراهیم و اسحق و یعقوب

زدجه وقت خرگاه است بعهد این کل کوتاه عمر شاد بزی که نقشه تو دراز است و عمر کوتاهست

نوذر زمانه همی چند چون سحاب کریست که خندها کل از گریه سحر کاهست

چند از این افسانها بوسف خواندند که خواطر مبارکش مایل گشت و ضمیر منیرش نظاره بیابان هیجان پذیرفت میل من لم یهیج الترتیع و از نهاده فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج پس از اینکه یوسف داخی شد موتفکر خصت یافت ذکر از اینجا برادران نزد یعقوب آمدند و بزبان مزور و دلهای پلوسی بحضرت پدر دین یوسف طالب بودند که ارسله معنا غدا یرتع و یلعب مرد بست که یعقوب فرمود اگر از بهر کار کردن او را میبرید کودک است و مرکاری نیست اگر برای بازی میبرید دریا از بهر هیچ چیزی نیست بازی کردن کار جاهلان است قد زهم یخوضوا و یلعبوا خوردند و چرا کردن فعل حیوانات است یاکلون کما تاکل الانعام هر که را کار چون کار ناکسان و فعل چهارپایان بود در فرای نهاد منش شبهه از کار و کردار خود پشیمان بود حکایت ابرهیم بن شیبان باشیخ عبدالله مغربی در کار مرغزاری بنشستند و بنظاره اثار و صنع کردگار مشغول شدند ابرهیم گیاهی گند و شاخی در دست گرفته بود و او را بینیداخت بشیخ نمود و گفت چه گوئی در سبیل رسم و عادت مردم گوئی نیکو در این هیچ خطا از تو سر زده یکی آنکه مستحق را از نصیب باز داشتی دیگر آنکه تو را بلعب و بازی با تو شی تهم آنکه دیگری را با این کار راهنمائی چهارم آنکه عیب و رذائل خلق را بر تو عرضه کرد پنجم آنکه بی حجتی بسیل اخذ کسبکه بیکلحظه از دنیی خطا در وجود آید قابلیت صحبت ندارد از من مفارقت نمائی پس آنگاه عمل یکسال از خود دور ساخت موعظه مرکاه عمل مباحی که از کسی بر سبیل غفلت در وجود آید انکس را صحبت مخلوقی نشاید پس شخصیکه اکثر عمر خود را در لهو و لعب بلکه بفسق و فجور گذرانیده وصال حضرت ذی الجلال را چگونه شاید القصه حضرت یعقوب چون موی سر یوسف را بدید از فراق او مزاجش متغیر گشت و از گریه نخواست آرام گیرد فقال الله تعالی انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون نشنیدند و غفلت صورت حالش ندیدند در دل بر ایشان دشمنی گرفت و کین کهن کرگ بر او دندان کند تیر اشاره بیعقوب و عذر او و دیگی انکه اظهار خود اندوه نمود و در مفارقت یوسف و بیان سخن اثر حسد بایشان شعله کشید در بردن یوسف

از نزد پدر مضطرم کردند و دیگر انکه تو موی سر نیم او را کرگ بخورد چون این را شنید بهانه نیافتند بر اگه نمی دانستند که کرگ آمدن او را بجهود از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرد بست که تلقین نمایند مردمان را بدروغ گفتن پس دروغ بگویند بدستیکه پدران یعقوب ذالستند کرگ آدمیان را بخورد و پس از اینکه تلقین دادنها را که بهتر سیم کرگ بخورد گفتند کرگ او را خورد مجلسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون فرزندان یعقوب حضرت یوسف را طلبیدند بایشان گفت بهتر سیم کرگ او را بخورد عکد بیاد ایشان آورد که همانا عدو در مشیت شداد عاد و فی کمثله چون یعقوب تو موی سر نیم که کرگ بخورد او را پس بسیار باشد که بسیار او را نخورد لهذا گفت نجوا خاف الله او را بخدا سپرده بود بخدا و او را حفظ منفرمود در حدیث قدسی مروست که خطاب آمد بیعقوب که ابا بسیار بی بهره مفارقه واقع شد بیا تو و بیوسف عرضه کردند فرمود جهالش اینستکه تو شید از کرگ و نترسید از من دوم اینکه نظر کردی بسوی غفلت برادران و نظر نکردی بسوی دعای من سیم اینکه اختیار کردی بر محافظت او دیگری را اعتراض من که مراد بهتر است چنانچه میفرماید انما نشکو بثی و حزنی الی الله چهارم اینکه هرچند نظر در قلب او می خطور نمود باید او را بزبان جاری نکردی که اثر منکند از این جهت است که گفته اند التفوس کالنفوس حریص باید و هر حال از زبان او نگاه داشت تا خیری و خوبی از ان ندید بیاد نیاورد زیرا که زبان و نگار جرمه صغیر الکن کان جرمه کبیرا گفته اند چنانچه در واد در کیسه پنهان نموده محکم میکنی زبان را نیز محکم نگاه دار بالجمله خواهی شیر افضلیت بیشمار است بتر اینکه حضرت یعقوب مر تو موی سر نیم کرگ او را بخورد یکی انکه در انظر اکرگان بیشمار بودند دوم انکه یعقوب در خواب دیده بود که خود بر سر کوهی ایستاده و یوسف در بیابان او را در حمله کردند ناگاه زمین شکافته شد و یوسف از میان فرو رفت و بعد از سه روز او را بجایی بیرون آمد از ابن عباس رضی الله عنه سئل که ایا یعقوب و پیغامبران خدا را میدانست بانه قوم یعلمون گفتند پس چرا او پسران را بسیر دادن سیر دادن ابن عباس گفت مکر نشنیده اید که اذا جاء القدر عمی البصر قال الله تعالی فما لوا لکن اکله الذئب لحم برادران گفتند اگر کرگ بخورد او را و حال انکه او ده مرد قوی تحافظ او قیام مینمایم انگاه از جمله مغبون باشیم اگر کرگ چگونه

نفحهٔ روح القدس ان یاد تل فرماید بگوش هفتم کرفتن یعقوب زاده فرستادن یوسف را بصحرا

می تواند کرد شما را امید وصال انکه شمعون در میان قافله ها پای بسته چون غضبش مشوکرد و صبحه
زنانکه زنان حمل بیفکنند و بهودا چون در غضب شود درندکان را دور و بیمه نماید داشتند
ایشان فال یوسف زامده کشاید مر او را برادران روانه فرمایا یعقوب خواست عذری
اورد که ناکاه یوسف دور کریه شد یعقوب دلش سوخت پس از وی حضرت در حضرت آدرانی
فرمود و مرا هدایت فرمود و صیت فرمود چون صبح شد کوی یوسفرا شانه
کرد و پیراهن خلیل در جامه از صوف سفید و ردای شبث و عمامهٔ اسحق بر او پوشانید و کمر بند
اسحق بر کمر او بست و غلبهٔ ادم در پاها انش و عصای معهود که جبرئیل اورده بود بدست
داد و موصا بپسران شما را و صیت میکنم که از خدا بترسید و تقوی را پیشهٔ خود کنید و سفارش
شما بهشما را در بارهٔ فرزند خود یوسف شما را بخدا منم میدهم که اکر کرسنه و تشنه شد
طعام و آبش بدهید و با او نیکی و مهربانی و رافت نمایید انکاه یوسف را در بر کرفت و میان
دو چشمش را بوسید و فرمود اشهد علی ذلک الملک العالمین سفرهٔ ابراهیم را غذا دان نهاده
بلا وی داد مطهر و پرا دات بقولی پرا دات و شیر بدشت شمعون و در و پنبل یوسفرا بر دوش کرفت
و ریبهودا اورده فرمود یوسفرا تو منصب پشام و در محافظت جانش امید تو میدارم تا بکه
که از دغا بت خال او غفلت نمائی کو پند همه سفارف چند بن سال از این جهه تو کرتوقع
مرا فت و محافظت یوسفرا از غیر حضرت عزت طلب نمود القصه حضرت یعقوب بمشایعت
یوسف تا در بر درخت شجرة الوداع که در خارج شهر کنعان بود اشرف برد و چنانرا سم تودکه
دو زبرا ید درخت مسافران را وداع مینمودند حضرت یعقوب یوسفرا در بر کرفت و با صطراب
تمام او را وداع فرمود بار دیکر سفارش و برا موکد بر موکد کرد ایشان انکاه توجه بیوسف
نموده فرمود ای فرزند صبت مرا بشنو تا بدانکه شاید تا ام فراق بطول انجامد و ایام هجران
امتداد نیابد اول انکه بر رود کار را فراموش نکنی دوم انکه چون باران بلا و ازار ابتلا بتو
جز بدرکاه الهی پناهی نجوئی سیم انکه کلمه حسبی الله و نعم الوکیل را ورد زبان کنی زیرا که حضرت خلیل را
که در آتش انداختند این کلمه را کفت چهارم انکه بهر حال که باشی پدر را فراموش نکنی که من نیز

وداع یعقوب و پیغام با یوسف

تو را فراموش نمیکنم انکاه کریه بسیاری کرد و بیوسفرا وداع کرد تا از طاقت نیاورد بکریاد
در کنار ش کرفت و کفت حسبی الله خلیفتی علیک و بعد از ان از یکدیکر جدا شدند بکذاریم
تا بکویم چون بر بوبهاران کوسفند ناله جزند در وداع یاران چون یوسف و برادران
قدمی چند رفتند یعقوب نعره زد و بیهوش شد فرزندان چون باز آمدند همکی بر کشتند و بر کودک
او صف کشیدند و او را بهوش آوردند بار دیکر بیوسفرا در بر کرفت و او را بوسید و بوئید
و دو مرتبه فرمود هذا ریح ثیابه الغزال و روی بدوش یوسف نهاد و چندان کریه کرد که پیراهن
زنهار بتوانان الموت صعب علی الفتی و انما مفارقة الاحباب لله اصعب چون
در دفراق در جهان چیست بکو عاجز فراق ناشده کی بتو بعد از ان که یوسفرا وداع
نمود بر سر راه پا بپشته در مفارقت فرزند میکریست ایکاش بعر بوح من زیستی تا از
غم هجران تو بکریستی یوسفرا خواهر پادری بود دینه نام در انهنکامه خفته بود در خواب
دید که یوسفرا کرکان در میان کرفته اند و انذام نازنینش را از رده و مجروح میسازند از خواب
زهسان و لرزان برجست و کریان و نالان نزد پدر امد از حال یوسف صستفسر شد پدر
کفت برادرانش او را در صحرا برده اند عرض کرد ای پدر چکونه در سر اید شمن بسر کرد همچنان با سر
پای برهنه در غیب برادران دویده دست بکردن یوسف در اورد خواست او را بر کرداند
برادرانش نکذاشتند و او را بر کردانیدند چون نزدیک رسید از امد یعقوب فرزند را بر تافت و بخود
راه مده کریوسف تا بابد کریه کفت تا بابد ولکن مدت فراق در ازاید ایشان اکر خواهر
یوسف کرکان را در خواب دیدند بلا تا خواهر شاه مظلومان در میان ایشان کرکان کو فرزند
شام برادرش را در میان کرفته اند و بلشتر اپاره پاره مینمایند فریاد بر اورد کریانکاه رنکش اسمان
زمین میامد و کوهها پاره پاره میشد بعمر سعد و موبرادرم را میکشند تو ایستاده و تماشا
میکنی اعلموکر بیت و روی برکردانید و بالجمله چون یوسف از نظر یعقوب بیفتاد یعقوب مضطر
شد و پریشان شد ساعتی بر سر راه نشست چشم بانتظار کرکی یوسف مراجعت نماید همینکه
خوابش در ربود دیو بیداد اشتد عشر پاره کرد پدر دوی بمحراب مناجات اورده مشغول بتضرع و تضرع

که خواب او را در ربود شبانگه که کس می نگفت هشاد هشاد هشاد یعقوب میباد شاد
آه که یوسف از بر من هفتاد سال و هفتاد ماه و هفتاد روز و هفتاد ساعت دفتر از خانه
بیرون دوید و ناشا مکاه بر سوزاه ایشان بنشست هر دم غم دیگر بیاید بر رسد نادیده
بهای محنت دیرینه بر رسد یا داز بر من رفت و کون بر سر راه من منتظرم نشسته تا کی بر رسد
بود ادم که نادیدنا بر رسد دل بجز و خ راد و ابر رسد منتظر ماند چشم بر راهم تا کی ان یار
دلربا بر رسد دل شکسته نشسته بر سر راه تا کی این خسته را شفا بر رسد چشم من از تو خان
شود و روشن که زنود رخش ضیا بر رسد دوستر اطالبان چه بیابند بمن بینوا کجا
بر رسد ضعفان را چه نعمت ها نصیب قسم من محنت و بلا بر رسد شب عاشقان دراز چه
شبی دراز باشد تو بیا که از دل شب دیر بی باز باشد تا برادران در نظر پدر بودند یوسف را
چون در سنه کار دست بدست میدادند همین که از نظر پدر غایب گشتند و سنجو و اغشاش بر
کشودند و کینه بر سینه را در معرض ظهور آوردند نغان از نهاد چرخ دولابی که هر دوز بچا
افکند خاه دل افروز غزالی در دو دریا خرچان چو زند هندو بینه کرا در زند حبه
یوسف را همراهان ببردند فلک کهنا که کرکان بره بردند چه پا بر دامن صحرا نهادند بر و بند
جفا کاری کشادند و با لجمله یوسف را بر زمین انداختند و ما شاء الله لکد کوب جفا خر
ساختند از این واقعه چشمه آفتاب چون سیماب مضطر و بیدل و چشم اهتمام چون طشت بر خود
بپیچید و دریاها از ان غم بجوش آمدند و حوش و طیور در خروش و نوحه با و به بغالی دست جفا بر
گشادند که ملک بر فلک انگشت بحیرت بدندان گزیدند بکی دشت بصورت ابله را و ردی بیکره
دو زخم فرو مانده او را و ردی خلعتهای پاکیزه بصد ناز و اعزاز در بر یوسف نموده بود بخارج
تمام از وی کشیدند غلبه از پا و عمامه از سر بر داشتند برهنه پا قدم بر خار و خس نهاد بیکار
از خار و خس ستم نمی برد کهی در خون کهی در خاک میخفت ذالندوه دل صد چاک می گفت
کجائی ای برادر کجائی ز حال من چنین غافل چرائی چنان از تشنگی بی تاب مانده که بر
نه هوش ماند و نه آب مانده کو سفره طعامی که پدر از برای یوسف با ایشان سپرده بود مقابر

روی او میخوردند و یوسف گرسنه بود و لقمه روی نمی داد ندی یعقوب در نای و شیر در بیشه بر کرده
بود بشمعون سپرده بود تا وقت عطش یوسف سازد همینکه یوسف بخواست شمعون را بر دین
بخت نظر وی کفت که از تشنگی چه مبتلا خواهیم گشت لحظه بشه حیات تو را قطع خواهم کرد از نهایت
تشنگی و گرسنگی کثرت داد تب و اندیشه هوش بر یوسف بهود او را بر وی رحم آمد سر
او را در کنار کرفته یوسف بهوش امد از برادران پناه میخست بهود اکفت برادر از کشتن مترس
که من متعهد شده ام و تو را در پناه کرفته ام و تو را بهود من مسلم اشتم که از اهل بلا و محنتم و از خاندان
محنت و سبلکان و لیکن کمان نوا از برادران نبرم من از نیکانکان هرکز نتالم که نامرد
هرچه کردند از شما کرد یوسف فرمودای بهود ا بلد مرا بتو سپرده و اعتماد بر مهربانی تو کرد
بکوی کناه من چیست برادران کفتند وجود تو ذنب لا یقاس به ذنب یوسف تبسم نمود
بهود اکفت دانخال اجای خنده نیست فرمود هر وقت که شما برادران را مسلم بلدم بشما سپارم
کرم اچنین برادران رفیق و شفیق میباشد که در قوت و سلامت همتا ندارند و هیچ دشمن با وجود
شما برادران اظهار عداوت نمیتواند من بتما بلد اکنون بشوم ان اعتماد فاسد و اعتماد کاسد
بوده است که خفیه الحاح شما را بر من مسلط کرد ا بنده تا ببینم بلدم که اعتماد بر حفظ و حمایت خصم
عزت یابد کرد و هیچ کس را بغیر از خدا اعتماد نشاید پس بهود ا بوسفرا در کف حمایت خود زد
او را در دو بکران را از کشتن و زدن منع نمود و بکفت من بقتل یوسف راضی نمی شوم زیرا
که قتل بغیر حق معصوم منشوم و کناهیست بزرک اکر همراهی نمیکنید با کریم و این امانت را بپدر خود
سپاریم کفتند بردن بنزد پدر محال است بهود ا تامل نموده کفت مصلحت آنستکه او را در
چاهی امکنیم یا میمیرد و یا کسی او را بر اورده بطرف میبرد پس همکی این را قبول کردند و در سر منکی
کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن چهار صد کز بنا هفت صد کز و بنا براشهر هفتاد کز بتو کوته
که سام بن نوح کنده بتو و بقولی شداد و در ستن یوسف خلاف شتن مجلسی نموده که هفت سال
احتیاج است و از امام زین العابدین عمر و استکرده که نه ساله بود و بقولی دوازده ساله و بقولی
هفده ساله بود **در بنیان افکندن یوسف را در چاه** و باعث بهود ا بانکه لا وی

سلمکه را صحبت یوسف نشاند پس سایر برادران را چاران ندکر انها به ابرسر چاه اوردند
وانجاه غیابت کود الدناریک مهیب پر وحشت محل هوذیان وغفاره وحیات بود چون
کور ظالم شک وتیره زمان یکچشم عقل خیره درونش چون درون مردم ازار بزله
مردم ازاری پر ازمار محیطش پر کدورت مرکز شرور وهوایش پر عفونت اسلوشور
نفس زن کودر او یکدم نشستی نفس از بر نفس زنده بیستی وازجمله زیادی کودی دشمکی بران
چاه هرچا نور که دران افتاد ملی مکان بیرون نامدن نبودی وکودکان ازاز هفتاد کز کمتر نکفتندی
چون خواستند یوسف را در انجاه اندازند چنک در دامن شفقت برادران زده کاهی بپدر وزدکی
بپدر را شفیع میاورد وکاهی بکاهی وخورد سالی خود را میفرستاد چون هرچند چنک بدامن شفقت
زدند باستقامت منکر دامن نشد انتش التفات نفرودند وپیراهن ان پاک دامن را چون کریبان
ازتن عزیزش کشیدند دستهای او را بر بستند هرچند خواست خود حال کند مرادر چاه میافکند
پیراهن را برای من بکذار تا بدان عزیز پر وحشت بر هنه نباشم واکر مردم کفنم نباشد در جوا
بکفتند که بستانکان بکوی که حلیت اعزاز ونشریف بتوازل ما فرستاده اند واضافت بما نجوان نا
در این چاه تاج عزت وحجابر فرقت بفرقت بملی دو پیغمبر زاده را برهنه کردند بکن یوسف مغمور بکریه
همین مظلوم اما پیراهن یوسف پاره پاره وخون آلود بود اما پیراهن حسین بود وچندین هزار
زخم نیزه وتیزه وشمشیر واعشه بخون بود القصه ربیعای برمبان یوسف بسته او را در چاه
اویختند پس پدر را خطاب نمودند کوبا منکف

من چرا غافل چرا ئی	مراد در چنک بیمهر ان فکندی	کجا ئی اپیدر اخر کجا ئی
تو لیش زاخود خار کردی	بدست شمشا افکار کردی	غزالی در کف کرکان فکندی
بابی ندکانی	بدست ظلم از بخش بکندی	بحاره برده در چاهش فکندند

چون یوسف بمیان چاه رسید برادران ریسمان را رها کردند تا در چاه افتد خطاب رسید جلیل بجبرئیل رسید
بنده مراد بیاب پر جبرئیل او را بالخود نشاند نه بقعر چاه بسلامت فرود اورد ودر بر الاچه
سنان سفید که از میان ابر مرتفع کشته بود بنشاند وبر واپه تخته که از برای خلیل بدریا انش نمرود

که از بهشت اورده بود براو پوشانید پیراهن خلیل که از بهشت امده بود بیعقوب را تا بویوسف
ساخته بود جبرئیل بیرون اورده براو پوشانید حشر انجاه با ملکان بکرکفتند که ترا خود ارام
کیرد یکه بکی از ایشان بیمانه امده است جبرئیل دعای فرج را تعلیم او داد که بکوید
اللهم یا کاشف کل کربة ویا منجیب کل دعوة ویا جابر کل کسیر ویا مسیر کل عسیر ویا صاحب
کل غریب ویا مونس کل وحید لا الله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین اسئلک ان تجعل لی فرجا ومخرجا
وان تغفر ذنبی وتحفظنی فی قابل حتی لا تکون لی همة ولا ذکر غیرک وان تحفظنی وترحمنی یا ارحم الراحمین
وبر واپه این دعا را بیاموخت او را کفت یا صریخ المستصرخین یا غیاث المستغیثین ویا مفرج کرب
المکروبین قد تری مکانی وتعرف حالی ولا یخفی علیک شیء من امری مجلسی در واسکرد
کرا بویصیر از خضر صادق وعلیه السلام پرسیدند که یوسف در چاه چه عا خواند که باعث نجات او
کردید کفت چون یوسف را در این چاه انداختند واز تنکی خود نا امید کردید عرضه کرد اللهم انک تعلم
الخفایا والذنوب ما خلفت وهی عندک فلم ترفع الیک صوتا ولم یستجب لی دعوة فانی
اسئلک بحق الشیخ یعقوب فارحم ضعفه واجمع بینه وبینه فقد علمت رقته علی وشوقه الیه
لیس لک شیء واتوجه الیک وبحمدک یا رحیم یا الله یا الله یا الله یا الله فرفرهو یحوا نهند
این دعا را که من بشما میخوانم نزد ستد تها وعلمهای عظیم ملکه بر دعا یوسف بکریستند
خورشان جنبانیدن امر دادند ملکه ساکت شوید ملکه لطف وسنجیدن کند که یا شما
علم من ابرهیم فی است که یوسف عرض منکر را بخدا ونبی هیچ کجی در رنج مبتلا نمیشود وهیچ کلمی بیاد
نشکفد وهیچ داغی بهشقت دست ندهد وهیچ نعمتی بمحنتی دیکی نیامیزد دل سوز عشق
داغ بار نا بدیرو ورش چون زخم خار که اندر نار نا بدیرو ورش هیچ کس بی خار غم بار کل
در این طالم نچیند کل میان صد هزار ان خار نا بدیرو ورش دل نخل قامتش در زیر بار امل
میوه ان بهتر که اندر نار نا بدیرو ورش کعبه یکه مامن خائفان است بیابان پر امنش در
راه است چنان که مقصد مطبعان است دوزخ وپل صراطش بر کذر کاه است ایملکه
دولت بثوت ومنصب رسالت را از کشتکان نار بلا اجازه بنا شد یوسف ماه اسمان رسالت

است و آفتاب بسیمای جلالت ماه و آفتاب را کاهی عزت و زمانی طلوع است ماه کاهی بخسوف
و زمانی آفتاب بکسوف مبتلا کردد ماه جمال یوسف نهایت کمال و بدر تمام کردیده از خسوف
چاه و غلاوت دور و چون از خسوف بیرون آمد از آفتاب نبوت وحی و الهام خواهد افروخت و اقول
در دور و غاشور املکه بقفا آمد ندکه املک شان انتقام ممکنی از این هوم بی ایمان
کم وزند پیغمبر آخر الزمان را این نوع مشکنند خطاب عدیا بنقام از ایشان انتقام به
کم همینکه نکاه کردند بدرشیخ حضرت صاحبقران زاکه در عالم ملکوت ایستاده
بعبادات حق لا یموت مشغول یا بتحمیل فرمانهای فرح انحضرت از کشف اسرار است که چون یوسف
در قعر چاه افتاد از کرفت چاه ظلمانی بوی از کشت و اب تلخ و شور تر خوشکوار چون اب ندکانی
شد قعر چاه بمرتبه وسعت یافت چندانکه چشم کار کند و حفظ تعالی جبرئیل را در زمین
مبکائیل را در دیکر دیار و انجا مزا برای او در وضه خضرا کردانیدند سبزه زار و بانواع ریاحین
از استه مزین لیزهای بوخواسته ملئکه بخکساری وی از منازل علوی نزول فرموده
و هر یک او را بیشاری وی مبشر کردانیده بهود برادران را غافل نموده خود را بر سر چاه رسانیدند
و ندا کردکه یا ابتی یوسف حی انا مت فالا یوسف لا فی الاحیاء و لا فی الاموات نه مرده ام
که بتاشم نه زنده ام که بتمانم یوسف فرمود کیستی که از حال عزیزان میپرسی بهود اکفت منم
برادر تو بکو که حالت چکونه است یوسف فرمود که چکونه باشد حال کسیکه از مادر جدا افتاده
و از پدر دور افتاده باد شیدا از برادران کرفتار شده و بانان برهنه و لب تشنه و شکم کرسنه
در چاه افتاده شده و در قعر چاه ظلمانی بی پدر و مادر با انواع بلا مبتلا باشد بهود اشروع
نمود بکریه کردن یوسف فرمود چند وصیت دارم اول انکه اکر غریب سیکس ضعیف کرسنه
و تشنه طینی البته در امداد و معاونت او و تقصیر نمائی و لطف و مهربانی نسبت بوی دریغ ندارید
دوم انکه هرجا جوانی زیبنی از جوانی من یاد آوری چون به بینم به فاد و مادر و برادر بینی من
فراموش نکنی و چون عزیزی و بیکسی ترا پیش آید از غربت من یاد آوری بینم انکه چون بخانه روی برادر
بینا مین و خواهر مرا دیده را سلام من رسانی و ایشان را نوازش در خاطر جوئی ایشان نقصیر

نکنه دنیا نپرند انکه پرتشان کنی دلی ایچ روزه مهلت ایام ادمی زنهار بدمکن که نکردد
است عاقلی ازاد مزمان نکند چه مغفلی والبته از کیفیت معامله برادران با ایشان نکوئی
که مبادا بدردم بشنود و برایشان نفرین کند و من امیدوارم که از این ورطه نجات یابم و از برادران
در کذرم پیش از انکه پدر بر حال ایشان مطلع شود و از نظر عنایتش محروم کردانند ایمن
شفقت بغایت و کرم بی نهایت حضرت یوسف را مشاهده کرد که چکونه طبع کریم یوسف نه نقاضای
احسان کند و دعا فرماید است که زمانی که یوسف در چاه مبارکند سنه مبارکن و سنکی که
از هوا در چاه آمده بود و سبندی مجروح کردانید از جهة الدود در دیکی چاه یوسف سبندی
از ان درد مبتلا بود الحال جبرئیل عروج نموده مقداری کافور بهشتی اورد و بر جراحت وی مرهم
ساخته نقی تمام حاصل آمد فاضل انکافور را بر سر کوه قاف نهاد تا نسیم سحر کاهی بدان کافور
بهشتی بکذرد و دماغ های مؤمنان را راحت بخشد ای نسیم سحری بوی وصال من بمشام
من از شوق قفس را همه درهم شکنم حضرت داود از جبرئیل سؤال کرد که از اقامات شب
کدام بهتر است جبرئیل کفت همین قدر بدانم که در وقت سحر عرش در حرکت میاید تا مستغفرین
سحر را بانام مزد اران نکذارم نمیکذرد ایمرغ سحر عشق پر و انه بیا مو کو بند چون برادران
صدای یوسف از قعر چاه شنیدند دانستند که در چاه است سنکی بزرک او رده اند که بر
سر او اندازند بهود انکذاشت و کفت او را در قعر اینجاه چندان بقائی نخواهد بود بکشتن وی
مبادرت نمودن چه حاصل دارد کفتند اکر حکمت اند اختن یوسف در چاه این بود که چون بتقدیر
کار از حضرت سلطنت مفقد شده بود و از لوازم پادشاهی حبس در زندان است پس در
ابتدای حال او را بچاه و زندان مبتلا کردانیدند تا از اخوال محبوسان خبردار شود کویند
اینجاه را شداد بن عاد کنده بود و در زمان هود نبی هود نامی ایمان اورده و در صحف
توصیف یوسف دیده بود چون یوسف را دید دعا کرد که خداوندا احوال مرا بناخیر انداز تا من یوسف را به بینم تقی
او را نداد اد که تو را در چاه شداد باید متوطن شد که محل ملاقات تو را در انجا مقدر شده
هود اینجاه را موضع عبادت خود کردانید و هر روز و شب کار از اوراد عبادت فارغ نشدی

و فندیل ملکوی ربنا و اورا در چاه و وشه مبدا و کو بند ملت ۱۰ گرد و دست سال در انجا
منتظر یوسف بود زمانی که او را در چاه انداختند و را بسنه کرفتند و کفت و اطول شوقاه
الی لقائک حبیبی و رجائی ای یوسف نهاد که از برادران شکایت نکنی که حضرت سبحانی
انسان را وسیلهٔ وصول مناو توساخته بعد از ان کفت اشکو عک الله و جان بداد من عظم
اکرمانند یوسف محبوب خدا باشی چو ترا در قبر کذارند و قبر مانند قعر دریا و مانند دیو
که یوسف را در بر کرفت در بر کیرد فلان کرهٔ بدانکه سه پیغمبر سه چیز را بسه کس سپرد تا
حالت بد ندا اول موسی ۲ امتزا بهرون سپرد چون باز امد کوساله پرست شده بود ندد و
سلیمان انکشتر را بخادم سپرد بدست ۳ شیطان افتاد و دو روز با انداخت ستم تعبقوبی فرا برادران سپرد
و یوسف را بحافظ او کرد اینجا وز ندان مبتلا شد سه کس سه چیز را بخدا سپرد ندا اول ما در
موسی او را بحفظ الهی سپرد باز امانت بسلامت رسید ۲ یعقوب بنیامین را بخدا سپرد کفا الله
خیر حافظا حفظ الهی او را بیعقوب رسانید ۳ حضرت یوسف عزیز را بحفظ الهی سپرد کفا الله
خلیفتی من تعبکه و تو در حدائق است کچون اصحاب بئر وه بدو بر فتند مردی خواست سر تو
عبا الش کفت طفلی که در رحم من است حظ ما دارد در دو اینسفر او را بکه مبکذاری و میروی آنمرد
کفت او را بخدا سپرده ام پس مرد بئر وه رفت چون برکشت عبا الش مرده و فرزند را با خود بکور
برده بود متحیر کشته بود مرد بر بالکان بر سر قبر آمد او را ندید کفت کبرا امانت خود را قبر را
شکافت پدر را دید دعا مه و ناقه بر پهلو و مادر بر پهلو سبه و اطفل انکشت خود را بحای پستان
سیکسد پدید پدر را برداشت عرضکرد ا بقاد و منعال چنانچه او بطفل را بمن رد نمودی منهم توانستم
که مادر و شوی را بحافظ فرزندان سپرده بودم و از دو افتاد که فرزندشها تما سپرد
فاد در را نام ببردی اکر تما سپرده بودی هر دو را در ضمان میکردم اینهمه کار سپرد
حاضر نا بی دانچه بخلق امانت ده هی تلف و ضایع نا ی اقول کو نا بن و اقعه کرا و اقع
شده باشد اکه در دوزخ الجنانست که در جنان نهران ا منبر مؤمنان بدد و پسر را که بشاهد
نا قی نا بکه بکر را نشناسد مشاهده فرمودند پدر بنظر همین حکایترا با محضور عرض کرد

در خلاصه است که جبرئیل بصورت یعقوب نزد یوسف مدت زمانی که در میان
چاه بیهوش شده بود پس او را در کنار کرفت و او را بهوش آورد و چون یوسف سر خود را
در کنار پدید بدید شها دا مکردن جبرئیل دانورد و شروع کرد بشکایت که ابید
ند بد بکه مرا با لباس پشمینه نا سر نا پای بپوشند و ابند ند و بر کوه من طا بچرند یوسف
بسکفت و جبرئیل نا انکه جبرئیل فرمود من روح الامینم و از رب العالمین بتو سلام میرسانم
پدران از طعام و ان بهشتی با تو خورا بند مجلسی از حضور صافیه را انکرده
که جبرئیل بر سید کی تو را در اینجاه انداخت یوسف عزیز در جواب برادران مرکه بر من حسد
بردند جبرئیل کفت کر بخواهی که از اینجاه نجات پا بی بکو اللهم انی اسئلک بان لک
الحمد کله و لک المن کله لا الله الا انت الحنان المنان بدیع السموات و الارض ذو
الجلال و الاکرام ان تصلی علی محمد و ال محمد و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا
و ترزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب پس او بر کت ابرد عا از چاه بر آورد و بکر
را نجات یافت و پادشاه مصر شد و بر او بنه کفت بکو یا صانع کل مصنوع و یا جاعل
کل کثیر و یا حاضر کل ملاء و یا شاهد کل نجوی و یا قریبا غیر بعید و یا مونس کل وحید
و یا غالبا غیر مغلوب و یا حیا لا یموت و یا محیی الموتی لا الله الا انت اللهم انی اسئلک
بان لک الحمد لا اله الا انت بدیع السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام اسئلک
ان تصلی علی محمد و ال محمد و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث احتسب و من
حیث لا احتسب مسکین را دل قلب خزینش ندیم خاص شد روح الامینش در
حدائق است که چون بهودا را با یوسف مزاوده بود بسوی چاه امد که به بیند که یوسف زنده
است یا نه پس صدا زد او را جواب شنید کفت ای برادر تو مستحق آنی که من اینهمه با تو نکرده ام
دعای بد در حق من نکنی یوسف تو تو من در حق هیچ کدام دعا نکنم حق تعالی بر حال من
آکاه است اما چون برادرم ابنیامین را ببینی بکو ابنزد در هر جا مظلومی را دیدی او را
کمک بدار و شامت افتاده هیچ نیاکه فرزندان فاطمه را بسکه فرمودند ابنهمه رنجش نشنا

من بکوی هرکاه شنبد غریبه زارا مظلوم میرا که بیکاه شهید نموده اند پس بر من ندبه کنید او
سَمِعَتْهُمْ يَعْقُوبُ أَوْ شَهِيدٌ فَاندبوني بهود اکر بشنود باز کشت و دو ان سه روز که یوسف در
چاه بود بهود اهر روز بر سر چاه میامد و از یوسف حوال میپرسید و کمان کفت کمان میکنم
که خواب یوسف راست شود زیرا که چاه نا رهاست و در خشک اور و شن کرده و از چاه او او
میشنوم که کسی با یوسف سخن میکوید و او را تسلیه میدهد و در این چند روز ابدا طعام نه
خورد تا اکنون پس کفتند ما ترا از چاه برآوریم بعهد و پیمان او را بکیریم که کیفیت ما را
اظهار نکند تا دل پدر از ما نرنجد و شاد شود پس برادران روانه شدند که یوسف را بیرون آورند
شیطان ایشان را باد بیان رسانید پرسید کجا میروید کفتند اکفتند ابلیس کفت از شما عجب دارم
که اول بپدر کفتید او را کرک خورد و این خبر هم کس نرسانید الحال اکر یوسف را نزد پدر ببرید
عذر خواهید او در ایشان قبول نمیکند و بقولی سنکی بر سر چاه نهادند
در کیسه او زار یوسف مجلسی از مختصر باقر علیه السلام روایت کرده که برادران یوسف بز غاله را
کشتند و پیراهن او را بخون آلوده کردند پس از ان غسل کردند و نماز جماعت خواندند و
کریستند و از خدا استمداد نمودند که این خبر را پنهان ندارد اهول و فضیلت غسل
و نماز جماعت و کریه بود که امر یوسف محقق شد و وحی بیعقوب نازل نشد و ما بدا لله
که برادران شب قبل بنزد پدر برکشتند نامه در شب و کریستند قال الله تعالی وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً
يَبْكُونَ و امدند تزدیک خود در وقت عشا که کریه میکردند و بعقوب علیه السلام منتظر یوسف
بود که غماری ظاهر شد بعقوب پدر خبر خود با یکدیکر خود و مود او را بلند کن که فرزندان ما در اینجا
بیابند چون فرزندان را دانستند که پدر در امکان است از مبادا بیابان دستها بر سر زدند
و کریبان را چاک دادند و صدا ها بکریه و نالیه بلند کردند همینکه بعقوب شنید که یوسف
بنا مده نعره زد و بیهوش افتاد و تا صبح بهوش نیامد بعد الم چه کذشت و فضیلت استغاثه علی اکبر را شنیدی چون بر سر بالینش رسید و بدر فرش شکافته و خون

بوصورش جاری کردیده پس هفتم شبه صبح کشیدو فرمود یا ولدی خدا بکشد کسانی را که تو را
کشتند الخ حضرت امام زمان علیه السلام فرمودند که چون یوسف را در چاه انداختند پدر را تا
ماندند تا وقت خفتن که بنوی پدر کریه کنان برکشتند و کفتند پدر ما رفتیم که بکریم با
و یوسف را نزد متاع کذاشتیم پس کرک او را خورد یعقوب فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس
بخاطرش امد وحی حق تعالی که فرمود سنعذبلا باشد پس کفت صبر میکنم صبر جمیل و از خدا یاری
میجویم بر صبر کردن از رسوا خدا شرم دارم که فرمود خدا تعالی در سوره که چون بنده من مصیبت
مال یا بدن یا فرزند مبتلا شود پس صبر کند او را در قیامت حساب نکنم ما میکوئیم بغیر ما
بلا خواهیم و بس از خلاصه جبرئیل اند بلا خواهیم و بس چون یعقوب پیراهن خون آلود
یوسف را دید دو مرتبه بیحال شد و بیهوش شد و بعد از ان پیراهن را انداخت بر روی خود و این
قدر کریست که پیراهن تر شد فاطمه زهرا و فرمود که پیراهن رسول خدا صلعم را دیدم که
کریه کرد که بهوش کردید بمن چه کذشت بر زینب مظلومه و فرمود که دیدم برادرش حسین را
بعوض کفن پیراهن میپوشاند پاره پاره کرده بود پاره پاره کرده بود و فرمود که دیدم پیراهن را در مجلس
یزید بخون آلوده از ضربت تیر و نیزه و شمشیر پاره پاره کرده بود یعقوب چون دید پیراهن
پاره نشده فرمود عجب کرکی بوده که یوسف را خورده و پیراهن او را پاره نکرده چه قدر دشمنی
داشته است با یوسف چه بسیا مهربان بوده است با پیراهن او پسران یعقوب خجل شدند کفتند
در زد او را کفت یعقوب بفرمود عجب دزدی بوده که یوسف را کشته و پیراهن او را نیز دو پاره کرده
احتیاج در زدن پیراهن بیشتر است از قتل یوسف در خلال صلحت که فرمود کرک را راست میکوید
کرکیکه یوسف را خورده یا او را در زندان بیابان دفنه کرکی را کرفته اورده بعقوب فرمود
کرک شرم نکرده که جکر کوشه مرا خورده کرک با او از فصیح قسم یاد کرد که من نخورده ام زیرا که
کوشت شما پیغمبران بر ما حرام است و در انوار المجالس است که عرض کرد که مرد و این زمین
عزیزم و بخشش فرزندکم شد و محو امام چون شنیدم که برادرم در صحرای نینوا شهید شد
بیاد او امد ام یعقوب بفرزندان فرمود که حق او را در ایشان ندیدید شما برادر و بخون را

صنایع کردند چون گرگ از خدمت یعقوب بحضرت یافت در بالای تلی شتافت و گرگان را دید
داد که خاک بر سر شما که باد بتان دستمالیدن پسر پیغمبر تان شده اید جمع شوید و از یعقوب
عذر بخواهید پس از آن آمدند و از یعقوب عذر خواهی نمودند یعقوب بفرزندان فرمود
بل سولت لکم انفسکم امرا جمیلا ایراد ذان گرگان جمع شدند و خود را انتهام پیروزاده دند
گرگان بنی متمه پسر پیغمبر خود را کشتند و دلش را پامال نمودند از خصوصیات یوسف
که بچه حکد سبله بود حزن یعقوب بر یوسف فزونی بقدر دانده و هفتاد و زن بچه مرده و در
ضیاء النفیر است که یعقوب از رؤای یوسف انبقدر گریست که فرشتگان بفغان در آمدند
و عرض کردند پروردگارا بر یوسف ما و بر گردان ما انکه یعقوب را خاموش گردان یا انکه ما را
اجازت فرما تا بزمین رویم و با یعقوب در ناله موافقت نمائیم و هر صبح یعقوب بصحرا
میرفت و بر خوالی کنعان میگشت و میگفت ای فرزندان ای یوسف با تو را در کدام چاه
انداختند با تو را بکدام تیغ جفا هلاک ساختند با تو را بکدام دریا غرق نمودند یا تو را در
کدام بقعه زمین دفن کردند پس سر کشته و حیران در بیابان میگشت و ای حسرتا از دیده بینا
پس جبرئیل در رسید و گفت ای یعقوب فرشتگان را بگریه خود گریانیدی و مقدسان ملا
اعلا را بنالهٔ و زاری در آوردی یعقوب فرمود ای جبرئیل چکنم بغیر گریه و ناله چاره ندارم جبرئیل
گفت صبر کن پس یعقوب بخانه در آمد در بروی خود بست و سر بر زانوی تفکر نهاد و پای در
دامن جبوری در کشید و خوش و طهور در آداب فی هوا مد دسته میا مدل و زمین آداب میبوسید
و عزا بهیچ منیوشو بر میکشند **در کیفیت میرون آوردن** یوسف را از چاه قال الله تعالی
وجاءت سیارة فارسلوا واردهم الایة بعد از انکه یوسف یکشبانه روز یا دو روز
یا سه روز یا چهار یا هفت روز در چاه ماند و جبرئیل بیامد و او را تسلیه میداد پس جمعی از
اولاد اسمعیل از مدین بمصر میرفتند کاروان انها مالک خزاعی پسر ذعر پسر تویب پسر عفقا
پسر مدیان پسر ابراهیم خلیل ع بود و مالک در خواب دیده بود که در زمین کنعان افتاب از
اسمان نازل شد و در استین او در آمد و او افتاب را گرفته در مقابل خود نهاد پس ابراهیم

اشکار کردند و بر مالک در دو کوهر بادند پس بعد از بیداری معبری را در سر بنهاد که در زمین
کنعان غلامی چون افتاب تابان خواهد دید که از برکت او دولت و سعادت خواهی رسید
پس از این جهت مالک همواره در آن باده عجب نمود تا انکه پنجاه سال باز باده کنشت که قافله
مالک در آن از منزلی گذر کرد یوسف در چاه مانده بود آواز کرد و نزدیک چاه رسیدند و چهار پایان
نیز ایستاده قدم برندا شتند پس بنا بجاری تار هنا را فرو داوردند بلی اسباب امام حسین ع نیز
همینکه بکربلا رسید ایستاد امام ع بر نشان اسپ تازیانه سوار شد هیچ کدام گامی برندا شتند
پس ز مود با رهنا را فرو داوردند چهار پایان را نصب نمایند که این آخر منزل من است **پس بشیر نا**
غلام مالک بجزو سر چاه آمد که آب بکشد همین که دلو بچاه فرستاد جبرئیل یوسف گفت
در میان دلو نشین که این کاروان از جهت تو سر کرده اند پس حضرت یوسف دلو چسبید
چون بشیر نگاه کرد حال با بشیر چه هذا غلام گفت بر فیق خود بشیر چه با انکه گفت با مالک مژده
و بشارت باد شما را که این زمان غلامی از میان چاه نمایان شد و بنها دا شتند او را از
اهل قافله بشیر غلامی بود سیاه و بکچشمی و نقبر چون یوسف او را در بر یوسف فرمود خدا
برکت دهد تو را فی الحال دوش سفید و چشم بینا و در دوش بصفا مبدل کردید و مالک
او را آزاد نمود و دختر شرا او تزویج نمود و مالک را با او نصف کردی بلی در کربلا از اد کرده ایم در
عفا وی هم از دعای سید الشهداء ع دوش سفید و بویش نیکو شد امید دارم ما هم در
کربلا بر ان حضرت مشرف شویم خود را در سفید و خوشبو کرد انیم **القصه** هودا بر سر چاه
آمد بجهه طعام دادن یوسف را انکه وعده برادران را خبر داد با انکه خوشا مالک که بر بیند
یوسف مرده یا زنده است علی الاختلاف همینکه یوسف را بدلک کشند این غلام ما است فروزند
بچاه افتاده آمده ایم او را ببریم و او را بیرون آوریم و بوسفر اکر فتند و بکاری بروده کشند اکر او را بکنند
کرسنده ما هستی تو را میکشیم یوسف فرمود من انکشیدم هر چه کوئید قبول میکنم بلی طفلان
مسلم بجارت کشند ما افراد میکنیم کرسنده تو هستیم ما را ببر بازار و بفروش تا نعلون
قبول نکردند و طفل سیم غریب را انهم کردند قال الله تعالی وشروه بثمن بخس دراهم معدودة

الخ ٧ در حدائق است که چون ابراهیم خلیل علیه السلام از شام وارد مصر شد هاجر و عیال مصر را مختصر یافت جستند و در وقت کوچ نمودن او مصر میشا بعث حضرت ابراهیم کجا و فرستاد زاد و آبای برستاد مدد خلیل در وداع انسان مرکب فرود نباید از بانت ضعیف پس از مراجعت ایشان ملک ایشان وحی فرمود که ای خلیل از برای بندگان خاص من فرود نباید دری نظر مردمان ایشان را بیفکند شما باندی ما از این بابت بکی از فرزندان تو اند در شهر مصر بنده کرد و سالها در بند و زندان بلا زیم از این جهت بود که حضرت صدیق در قید رقیت مبتلا گردید اقول در اخبار و آثار رب ایشان است که از کار پدران و مادران فرزندان جزا و سزا بیابند در مثل فرزندان ابراهیم است که هاجر آنها را در مکه تند و دون بحر تند اسمعیل سالها هفت قلم مشاغف عالم احمد نمود تا هفت پشت پادشاه شدند چنانچه در خواب باو گفتند و بر ادوش کرد او را منع کرد و اولاد شریدند و فقر مبتلا شدند همچنین در هفتمین که شاره ذریه ابراهیم بشانزده فرزند از ملکه مطلع شد تحقیق کرد و گفت چگونه از من و ابراهیم که پیغمبر شده ایم فرزند پیدا شود پس از این جهت نبی اسرائیل مبتلا بعذاب فرعون شدند در خلاصه است که در زمان یوسف در ابتدا نگاه کرد جمال حور بهشت را دید تحقیق کرد با خود گفت که من غلام میشوم و قیمت من از اندازه بیرون بود پس خفی لحاظ بقیمت الله او را امتحان کرد ایمو عمن متواضع باش تا خداوند ترا بلند کرداند و عمه صغانا بیلا مبتلا نکرد اگرچه ساحت جلال یوسف از کبر و عجب مبرا بود لیکن همین مقدار از خیال مناسب جلال حضرت لایزال نبود لهذا مبتلا شد از اینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین و قتی که یوسف را از چاه بیرون آوردند از جبرئیل پرسید که مرا کجا میبرند گفتای یوسف یاد دار انروز را که در اینه نگاه بجمال خود کردی و گفتی که اگر من بنده میشوم که توانی که بهای مرا بدهد امروز است که بهای خود را بدهی آنچه بر برادران او را بهشتاد درهم با انکه بصفاد درهم و بروایتی ائمه علیهم السلام بیست درهم فروختند قال الله تعالی وشروه بثمن بخس دراهم معدودة فروختند برادران یوسف را بقیمتی اندک بی اعتباری در حدائق است که رسول خدا چون تلاوت فرمود این آیه مذکوره را فرمود چه قدر او را زان فروختند بغیر خدا و ایام

در مجالس المتقین است که چون خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین از شده بهجرت که بعموامت ذا شتند بتمامی فقرا و ضعفا و اطفال حتی اینکه بقدری ایشان در مکه خود را عزیز میکردند حسین ع قرار داده بودند که روزی بمسجد شریف میبردند اطفال انصار را در روز جمعه نماز و هریک عرض کردند کن جملی یعنی بوده باش شتر من این منبع حلم ربانی با اطفال بطریق مهربانی سلوک مینمود و خلایق بود در مسجد انتظار ان بزرگوار بودند پس بلال از مسجد بیرون آمد دید اطراف حبیب ای الجلال را اطفال گرفته اند بلال خواست انها را کوشمالی بدهد حبیب دو دو او را منع نمود بفرمودای بلال بر و در حجرات طاهرات مکرش کن انچه بینی بیاور تا خود را از این کودکان بخرم بلال رفته هشت دانه گردکان آورد رسول لابزال اطفال فرمود با منبر و شهد شتر خود را با بن جوزها اطفال خوشحال شدند و جوزها را گرفته بودند خدا را در ها نمودند پس انحضرت فرمود خدا رحمت کند برادرم یوسف را که چند درهم قلیلی فروختند چنانچه طفلان مرا بچند دانه گردکان فروختند اما طفلان از راه جهالت و نادانی و برادران یوسف از راه عداوت و دشمنی بلال چون این را دید خود را بقدمهای انحضرت انداخته توبه و عرض کرد الله اعلم حیث یجعل رسالته اقول این بود وداف و عطوف حضرت رسالت با طفال امت که نخواست دلهای انها شکسته شود خدا لعنت کند بعضی از امت را که امده در خانه دختر شان فاطمه و دلهای طفلان عزیز شان امام حسن و امام حسین ع را ازرده نمودند نمیدانم بر این دو بیچاره رسول الله صلعم چه رسیده و چه کدبندها در حق خود را در عقب در خانه او فتاده فریاد میکنند یا رسول الله یا ابتاه انظر الی حالنا بنتک در حدائق است که مالک گفت نوشته بمن رسید پس شمعون نوشت که بنا خدای ابراهیم ع اینک مالک بن دعر خریده است از فرزندان یعقوب بنده یوسف نام و انها نیز با او فروختند بشرایط اول انکه مالک بنده را در نکند بعیب بندی بودن یا کریزه پا بودن دوم انکه نخواند او را مگر از نان جو و پوشاند او را مگر از پلاس سیم انکه او را بغل و زنجیر نبندد پس مالک امر کرد غل و زنجیر بیاورند چون چشم یوسف بر غل و زنجیر افتاد ناله اش بلند شد مالک گفت

در بیان غفلتهای بندگان

ای غلام تا کی بندگی کریز پا غل و زنجیر را سزاوار است بیوسف فرمود بخاطر امد از غل و زنجیر روز محشر که خداوند اکبر ملک شدید و زبانیه جهنم فرمایند بگیرید بندهٔ عاصی را و غل در گردن او نهید که سر از فرمان ما پیچیده است در سورهٔ الحاقه است خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه الایات یعنی بگیرید بندهٔ عاصی را پس غل کنید او را پس بیندازید او را در جهنم پس در زنجیر یکه دراز ی ان هفتاد زراع است در کشید او را بلی حضرت امیر المومنین علیه السلام شبها میگریستند از خوف خدا و میفرمودند که اگر در قیامت مامور شود بملائکه که مرا بغل و زنجیر بکشند پس بکیست که مرا نجات دهد لذا غلام را بخدا القصه مالک از گفتار یوسف تعجب نمود که چگونه میداند این کودک از جناب اقدس ملطف منبر سلاری عجب است زمانی که عمرها کرده ایم و در اسلام نشو و نما نموده ایم و در هم عمر خود یکساعت از روز و روزها متذکر نخطر نمیاوریم از جمله غفلتهای که داریم یکی انکه غفلت ما اول غفلت از خداست ۲ غفلت از افعال است ۳ غفلت از اعمال است ۴ غفلت از حشر و نداست که از برای ما میباشد ۶ غفلت از محتاج بودن ما بخداست در دنیا و در عقبی ۷ غفلت از توبه ۸ غفلت از مدت سؤال روز قیامت یکی از صلحا را بعد از مردن در خواب دیدند پرسیدند کدام حسرت بزرگتر است نزد شما گفت حسرت غافلین دیگری را پرسیدند که خدا با تو چه کرد گفت خدا مرا عتاب فرمود که دو محبت و دو شیء مرا کردی پس از ان از من غافل شدی یکی در عالم خواب از دیدن شریر پرسیدند که چگونه میبینی حال خود را در قبر گفت در تاریکی گرفتم با غفلت مردیم با غفلت ابو علی رفاق گفته مرد پیری را که در اسلام و عبادت عمرش گذشته بود در مرض موت عیادتش کردیم و او را تلقین کردیم که بگوید اشهد ان لا اله الا الله گفت شرم میکنم در غفلت و بیخبری تمام سر خود را مکرر در غفلت و الحال میبینم که غافلم از انچه اراده شده است بمن پس از دوی حسرت نفسی کشید و از دنیا رفت عمرت از پنجه کذشت و یک بیهود کذشت بکار امد نکردی ابغود مضی الدهر و الایام و الدنیا حاصل وجاء رسول الموت و القلب غافل عمر فانی شد و کناه باقی است امد حاصل مرد دل غافل است انتهی

در بیان غفلتهای بندگان

قلب لاهی ذهب العمر و الذنوب کما هی سعدی مرد از حسرت میرود زنهی چون نکه میکنم نماند کسی الخ القصه مالک از کفتار یوسف عجب نمود که چکونه میداند در غل و زنجیر و بند میاورم لکن چون از این متحیر شد و بیهم انها را از یوسف مبلدم کویا بیوسف فرمود مالک را بنام خدا و بحق کلمهٔ خارنا بدینسان را از سلسله همینکه خواستند یوسف را با غل و زنجیر سوی انها ببرند بمالک فرمود مرا مرخص نما تا افاقان خود را وداع نمایم که حق احسان ایشان بر من بسیار است چون رخصت یافت با غل و زنجیر نزد ایشان رفت و فرمود وصیت من بشما اینست که هر وقت پدرم در فراق من کریه میکند او را بشارت بدهید بهبود او را از این سخن بکریه در امد و کفت ایزد کار خود را بکرد کار و اکذار پس یوسف را با غل و زنجیر بیرون نمودند غلام زشت روی بدخوئی را بر او موکل کردانیدند و زان پس کاروان محمل ببستند بقصد مصر و زمحمل نشستند بلی و پیغمبر زاده بی کناه را غل و زنجیر نموده بر شتر نشانیدند اول یوسف بود دوم امام زین العابدین بود که علاوه از بیتمای و اسیری خود میدید سرها را بر نیزه ها و عترت حضرت رسالت پناه را در نهایت ذلت اسیر نموده شهر بشهر میکردانند بلکه در مجلس نامحرمان انها را حاضر نمودند القصه کوشش نمودند تا بخت که را بکه زانخواهد بود چو نوبت بیوسف بیکفر سنکی مصر سید منادی عنوان داد که ایمصریان بهمان عزیزی بشما امثال بشما بندکان و ظان مصر از پیران و جوانان مردان و زنان باستقبال بیرون امدند چون یوسف را دیدند مانند ماه تمام دختران و نساء مصر از کلاه مدقعه بسر و رداء دیباج ملیح در بر بار خسار او که نور الهی از او ساطع و طلوع میکرد حسن و جمال و کمال ایزدی از لامعه اش معلوم میشد همکی والهه حیران شده یکی میکفت ملکی است که از آسمان فرود امده دیکری میکفت وحی است که از عالم ارواح بابن جهان نزول فرموده مالک چون هجوم مصریان را دید بیوسف فرمود ای فرزند ارجمند بنقاب احتجاب محجبش کردانید هر چند مصریان اسدعا مشاهده دیدارش نمودند ابشان را وعده میداد تا روز دیکر روز دیکر و بعد از سه روز یوسف را بیازار نیع و شری بردند روز ورود یوسف بمصر بغایت شهر ویران فتنه ظلمانی در بلخ کذشته بود

نقاشیه
چو خورش باشد که بعد از انتظاری
باتیدی رسد امید واری

در ریگ امین نه بهتر آب جوئی ؟
در معرض بیع در نهادند مالک و سفرا مسلم نیست از سنگ سبوئی

وخشک سال بود بقدوم شریف انوار ذی الجلال دود سبل پر اب شد و درختان بار بر
داستند و غلات و محصولات فراوان شد کاروانی روی بازار نهاد چون مالک بوسفرا در مصر
فروخت و درم خود ناخرکاهی برافراشتند و منظر کاهی بالوان منقش بیاراستند و البته
ملوکانه بر بوسف پوشانیدند و او را بر گردونی زرین نشانیدند و در پیش او ان مسدانی
کشاده ترتیب دادند که نظاره کنان در ان ممکن مجتمع گردند پس منادی ندا کرد که هر گدا روی
دیدن غلام را دارد حاضر گردد بعد از انکه مصریان از دحام نمودند و خواص و عوام حاضر شدند
بنوعیکه پای بر دوش هم نهادند و بر روی هم بیافتادند انگاه بفرمان مالک منادی ندا کرد
که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللبیب بوسف گوهر کان من یشتری
هذا الغلام الکیس من یشتری هذا الغلام الغریب چون بوسفرا در جلوه گاه بر تخت نشانیدند
و نقاب از جمال انجناب بر داشتند هر کرا دیده بر روی افتاد مفتون وی گشت و با شاهد
جمال انحضرت در اجلال و هیبتی بود که از غایت عظمت و ابهت در وی نمیتوانستند نگاه کنند
پس مشتریان ساعت بساعت زیاده شدند و در قیمت انحضرت بیافزودند صد توان
مشاهده انجمال مخزون و عمیق کردیده اشک مانند مروارید بر روی منبرش میریخت که
این چه نشاط است که پیغمبر و پیغمبر زاده را در مقام بیع و شری بر میدارند اگر مصریان آن
حضرت را نمیشناختند لکن بنی امیه اولاد پیغمبر خود را شناخته و دانسته در بازار بر دور
حاضر نمودند امام زین العابدین با غلو و بجزع و دستها بسته منبر و مو
افاد ذلیلا فی دمشق کانیی الخ مراد در شام با دلت مسکر داشتند کو با من بنده هستم که مرا از زندگانی او رده اند
القصه جبرئیل نازل شد که حضرتی منبر با بدای بوسف غم مخور که بعزت و جلال خود
قسم کرتو را از این شهر بیرون بزم تا داغ بندگی این قوم که بنظاره و خریداری تو امده اند در
نسب لیخا و خواهد بدنداد بوسف علیه السلام را در حدیقه است کی لیخا نام زن
زلیخا را عبد الله خزنا پادشاه مغرب بود در هفت سالکی بوسفرا در خواهد بد چون نظر زلیخا در
عالم رؤیا بر جمال عدیم المثال بوسف افتاد چنان خاطرش باو متعلق شد که بعد از بیدار

بیهوده پیکری از عالم بر ساخته کرده نثار خود کشیده ناقتی چون تازه شمشاد
زادی غلامش سر انداز فرو رانده نوران حیش مدور خورشید را زد مهر میش

شدن از نهفته مردان چشم پوشیده و محو جمال او کردیدند آتش محبت در زلیخا
بمرتبه تصرف کرده بود که چون دیوانکان جامه بر تن میدرید و ما شد نبرد از مهر بها میبرید
جرعه جرعه زهر مفارقت منوشید چون اظهار انرا مصلحت نمیدید سر در کریبان صبوری کشید
بعد از انکه تغیر تمام در حال وی مشاهده شد کنیزان و ملازمان در صدد تحقیق در امده
زلیخا را ابا نبود شبی پیش زلیخا امده اظهار محبت و شفقت و سبقت خدمت خویش را نسبت
بزلیخا نمود زلیخا چون انگاه کفت که چند کاه است ترا متغیر الحال میبینم کل رخسارت از زرد و دیم کرا
سرد میبینم با وجود انکه خورشید اوج جمالی چو تماه در خشونده و با انکه بدر ظلمت کمالی هلال
وار در ضعف ملکه در کسوفی چون زلیخا طریق مهربانی را از دایه بدیکفت بیمار در امر غریب
روی نموده که تدبیران در عجب ایستند انگاه خوابی را که دیده بود تقریر نمود دایه کفت این خوابها
که میبینی شیطانیست که صورت زشت دارد بیا تا بدیع عالم را بدیع حال این خیال از دل بیرون کن و ضمیر
خود را از اندیشه خالی کردان زلیخا کفت کنون تدبیر کار از دست رفت است عنان
اختیار از دست رفت است مرا نقشی نشسته در دل و تنک که بر محکم تر است از نقش بر
سنک دایه را قضا را بپادشاه کفت و اطبا را جمع نمود او زادند و کفتند از علتها و مرضها
میراست و از اوجاع و علل معرا میتوان در رطالع و لادتش کردند کفتند که صورت ملک
مصر را در خواب دیده است و او فرزند و بوانده وی است ملک کفت این سخن را پنهان دار بدیر
مدت یکسال دیکر زلیخا ها را جناب او در خواهد بد که بوی اقبال نماید زلیخا بوی تقرب جسته
سوکند شرا داد که حال خود را با من بیان کن و از حسب و نسب و مقر و مکان خود مرا نشانی بده
انصورت دلبر با باز لیخا کفت که من از اولاد آدم و با تمدن عالم همه میبا بلکه در وفای من شجاع
و بهر جفتی رضا نشوی که عاقبت من از ان توام و تو از ان من این بکفت و غایب شد
زلیخا از خواب در امد حیران ماند که از خود و خواب بر امد بکی صد کشت ستد
بودش زهد یکدم شب غوغائی که بودش کو بند زلیخا بر نبهٔ اشفتاه
که مهر وی بیندوز بیخبر و را کرفت عشوه در امد زدر کفت سلام علیکما

در محبت زلیخا بیوسف

فرو میخورد چون غیب بدل خون لبا و با کیزان در حکایت زبانش با حریفان در فسانه
نمیداد از درون پیشه تبرون دل او زان حکایت در شکایت بدل از داغ عشقش صد زبانه

برون شد ذ سر کفت سلام علیك در طلبش نیمشب جان ز امد باب با در چه رسید
انطلب کفت سلام علیك من چه زغم خون شدم عاشق محزون شدم دید که مجنون
شدم کفت سلام علیك من بتظلم شدم غرق ترحم شدم چونکه زخود کم شد کفت سلام
علیك پس ملك انزیرا علی و بند زرین ساخته و پای و ساق سیمین او را بنجیر زرین خلخال
بر نهاد زلیخا را دید کرطاقت طاق کشته نقاب شرم از روی ادم برداشته کفت ای جان اجاز
ده تا عزیمت سفر مصر کنم که موعد وصال اینجا است ملك کفت ای دختر اکر خواب تو را حقیقتی
باشد از مصر خواستکاری برای تو خواهد امد زلیخا کفت تو بدانی خسته عشق طاقت صبر ندارد
پدر زلیخا از کمال اضطرار کس بجانب مصر فرستاده عزیز را مدام ادی بر عزیمت بود عزیز از
مصر با هدایا و تحف بسیار متوجه پایتخت شد و بدامادی شاه طیموس سرافراز کشته
پس از ان بدر جهاز دختر از نیز داده با قطارها شتران در زیر بار از زر و جواهر و
مشك و عنبر با کنیزان ماه رخسار و غلامان سرو رفتار با جمل و حشم بسیار بمصر فرستاد
چون زلیخا بکرباس عماری در سپهر دید با نواع نقوش و صور ارا سته چون بمنزل نزول
نمود اسباب او ضاع ملوکانه مشاهده نمود و چشم براه تا کی عزیز از در در اید که ناکاه
چشم زلیخا بر عزیز افتاد دید این نه انصورتست که در خواب دیده و شیفته و فریفته وی کشته از
غایت اندوه و دلتنکی مدهوش شد ها تفی بکوش او ندا در داد که ای زلیخا صبر کن تا تصیر فرجی
الفرج و بالجمله هر کز مقارنت انقدر بنظر زلیخا عزیز عنین بود کویا مقصود حیات
زلیخا بود از نصرت غیبی انکه بکرباس شد و بیوسف او برسد **در کیفیت بازار او**
خریدن یوسف و شناختن زلیخا او را چنانك حضرت یوسف را از بازار
حراجی بر داود و دلال انکفت کیست که متعهد غلام را از ناد کند زلیخا را نوقف بر عزیمه در
امده و نظرش بر یوسف افتاد و صورتش را با انکه در خواب دیده بود موافق یافت فی الحال
سلطان عشق بر دلش استیلا یافته بیهوش کردید پس از انکه بهوش امد کنیز کش پرسید
ملکه را چه رو داده شد کفت این جوان همان است که مدتها در اورد ی دیده او میدوم

نظر بر صورت اغیار میداشت کهی از کریه چشمش آب میریخت بهر قطره که از مژکان کشادی
ولی پوسته دل آثار امید داشت به جای اب خون ناب میریخت نهاند راز او اندر برون فتادی

۷۱

و این همه محنت در محبت او کشیدم اری عزیز من محبت را محنت ملازم است سئوال شد
کر چه حکمتست که هر کرد عوی محبت الهی کند او را مبتلا بانواع بلا ادب کنند جواب داد برای انکه
هر کاذبی در عوی دوستی نکند و بلاف و کزاف دم در نزند و بر و اینجا زلیخا از غایت اضطراب
و تشکین التهاب انش عشق کاهی بصحرا بتماشای سبزه و اب میرفت که کفته اند ثلثة
تذهب عن قلب الحزین الماء و الخضراء و الوجه الحسن سه چیز غم و اندوه را ببرد اول
اب ۲ سبزه و ۳ روی نیکو و بدین اتفاق در روز بازار یوسف زلیخا از صحرا بخانه مراجعت
مینمود از دحام انام را در میدان مشاهده کرد سبب پرسید کفتند غلامیست کنعانی در سوق
حراجی در اورده اند زلیخا امر هودج را براند اخت چون نظرش بر یوسف افتاد او را بثمن
الغصه اجره بده هزار دینار خریداری نمود بکرچه کفت بیست هزار دینار میدهم و همچنین
مضاعف میکرد ند اما زلیخا بحکم ادب دم نمیزد تا جوان تمنا نمود تا شوهرش عزیز کفت ای زلیخا
چون ما را فرزندی نیست اکر مصلحت دانی این غلام کنعانی را اجره بده بفرزندی مخصوص دار شاید
زلیخا کفت مرا بهتر ازین تدبیر بخاطر راست و در ابراز ان مبادرت نمود کاری نمیدانم در این بازار
یوسف پیش امد که من با هزار دانه مروارید که هر دانه دو مثقال و هزار دانه با قوت که هر دانه
پنج مثقال باشد و طبق پر زر و سیم کدان بدخشی میکیرم زلیخا دلال را طلبید و کفت بخزانه عامره
درهای غلام مبلغ من میدهم و علاوه عقد مروارید سه دانه که هر دانه اش مثقال باشد
و هم وزن یوسف مشك و کافور و عنبر صد جامه ملوکانه و دو لبنت ذهب و هزار جامه
دیبای بران مزید میکردانم مالك قبول کرد که یوسف را تسلیم نماید عرضه کفت بمالك انچه زلیخا
در بهای غلام نام برد من همه را با مبلغ هم و صد رطل طلا علاوه میدهم ملازمان زلیخا از دحام
نموده یوسف را بخانه زلیخا بردند پس زلیخا امر کرد که مشك و کلاب و دیکر شادها از زنانه و در
خوشاب بر مفارق خاص و عام انتشار نمودند و مالك زر را تعظیم و توقیر نمود انچه مقرر
کرده بودند بان وفا نمودند تسلیم وی نمودند لکن چون قاعده اخر بازاری یوسف نما بوش شد
با این حسرت و افسوس سودائی شد و از ناکامی بیمارکی بتاب و تب مبتلا کشت بحدیکه هر بیننده کمان برد که دمی بیش

کنز

غلام بد کرخان فتانے برانداز دلش هیبت زیاد روان هو وج کشان اوج براند
بدار الملک خوبان کامیابے نزد یاد کرد بیخود بهجت آباد بخلوت خانهٔ خاصش رساند

عزیز بود دارند و بفروختن جواهر گران بها هم ندادند و گفتند بگر هر چند که جبار بود در حق یوسف خلیل و بیمقدار نمود نزد او که یوسف حامل یاقوت بود و نام خطام دنیا در برابر ان جواهر گرانبها حقیر مینمود منقول است که خزینه دار عزیز بقدر مقدور بمالک ذعر تسلیم نمود خزینه بالتمام از نقود و جواهر خالی شد هنوز چیزی بکر میبایست بدهد ناسپقا بهای یوسف سود خازن عزیز گفت خزینه خالی شد یوسف از خازن خطهٔ کاغذ قلم و دوات خواست و بران نوشت لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله اسحق نبی الله یعقوب اسرائیل الله و فرمود ابزیکان غذا و گفتند نقدها کاذب چنان کردیم بیکبار برکت در انگبین پدید شد و بر گفته که بیوت در ان بود زیاد فی کرد عزیز مصر و بکودید فنظر در روز بنا عت که نامه کاهان را در گفته نهند و بوهان را در گفته دیگر معصیتها بر طاعتها زیادتی کنند بنده سر بخالق بزرگ بر انداخت و در ان عذاب نهند خطاب رسید که بنده ما را امید نزد ما امانیست پس کار غذی بر دن اورند که بران نوشته باشد لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله تا بر پله ثواب نهند و بر هر معصیتها داج ابد منقول است که چون بنی اسرائیل از دریا عبور فرعون نجات یافتند موسی از حضرت حق استدعا نمود که او را عملی که موجب شکر گذاری بود تعلیم فرماید وحی آمد بگو لا اله الا الله پس فرمود موسی اگر این کلمه را در یکپله نهند و هفت سمن را در دو پله دیگر گذارند پله در میانه انها است هر اینه کلمهٔ توحید بر هر زنا بدی نماید منقول است که چون عزیز اموال را از کاه خزینه داشت در خمن یوسف داد عزیز مصر از زنان هر زنش را کشاد ندکه حلقت داری بیمال معتبر نمیشود و مانند دنیا و ستان ابن زمان که حفظ بیضهٔ اسلام و ایمان را از نفوذ دزدان مینیند از تکلند نستاند که دست عیبی است نگاه داری اهل ایمان از میتما یدا عنی از برکت سلطان زمان و شاهنشاه عالمیان مختص صاحب العصر الزمان خلد الله ملکه که مردمان و امن و امانند عجل الله تعالی فرجه و سهل الله مخرجه القصه عزیز مشار کشته و او در خزینه داشت از انکه مملو است از اموال و نقود که کوبیا هیچ نقصان بان راه نیافته از خزینه داد و استیفا نمود و گفت هر چه بود در بها غلام صرف شد بلی سر اینمعنی را از ابن غلام بتوان دانست

چشمه سر نگهش آن خلوت راز از او پرسید دایه کار دل از زود بگفت ایمهربان مادر چگویم چه ان جمع غلامیرا که دیدی
نخال بی خودی اندر نخود باز چو کرد ی فغان از جان دل سوز که کرد و آفت فرزند جگویم زاهل عصر وصف او شنیدی

که در دانا عت که او را در گفته میزان نهاده بودند مر عزیز دید که از هوا در زامد و با و گفت که میفرماید ما با یکه ان روز که تو نخواهی را فتمند کردی بهای تو ان توبکه نمالک ذعر عزیز فرو ختند مردی که من تو را فتمند کردم تمامی خزاین و خراج مصر بیکها تو نمیشود انگاه عزیز از یوسف سوال کرد که چه سبب است که هر چه از خزینه در بیکها تو داده ام همه زاید خزینه موجود می بینم یوسف فرمود این از برکات ان است که از من بزرگ خدمتی بجای آوردی که من بعهدا شتم در بیکها تو دادم و بر من منت نگذاری بلکه منت از بر و دگار بر داری که هم مال تو را مسلم داشت و هم مزد تو نگذاشت **موعظة** اموال من خود را فتمند کند بنگذار خدا تو را فتمند کند تو خود را بیکدیگر پرور دگار را بپسند و اگر هفت مرد دنیا باشد هیچ فتمند را در بیش نیاورند اشخاص را که هر روز و هر چیز از مال دنیا هم او خود بر نمیدارد بخر کفنی **اشارات** از ابن عباس است که روز قیامت بوسفرا در معرض فروختن در اورند ندا افتاب رسد بحکمش را کفنه اند که نا نور و روشنائی جمال یوسف بشعاع افتاب نشود و هر که یوسف را بیند داند که ان نور خفیف است که در اینه جمال یوسفی مینا بد بلکه اگر نه نور افتاب در اینه جمال یوسفی مینا بد و هذا خبر میکرد که طاقت ندارد ان نور کو اورا داشت و فرمود که در روز قیامت هیچکس از مصر یا نبود مگر انکه در انجمن حاضر شد حکمش انکه چون مقدر شده بود که مصر در ملک عبودیت یوسف در اید اجزه همه در ان مجمع بیع یوسف حاضر شده و در اضبان کرده تا هکو در خطهٔ بندگی در اینه نقل است که در انروز احدی از مصریان نبود مگر انکه تمنای خریدن یوسف را میداشت و بحال خود دلها ایشان جای گرفته بود نا گاه پیرهن از کوشه ندا در داد که ای اهل مصر طمع خود را کوتاه کنید که این جوان عزیز نزد خدا عزیز است و خدا نخواهد او را بکسی دهد مگر عزیز که خلق بملی امیر اند بدانکه مال و جان تو نیز عزیز است تمیخر دا نرا مگر خداوند عزیز که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة اری امام حسین تمجان عزیز خود را بخداوند عزیز فروخت و عزت دنیا و اخرت را در بیع بجا نداد هر دو و بست شصت سال گذشتها گذشته هر سال بلکه هر روز عزا ایشان تازه میشود از عزائی که هنگام بیکه با بدن خود آلوده بود

خاك افتاده بود نصرا مسلمان نمود سر بر دیده بالای بر نمود و بار ارشام کافر زاد و اسلام
داخل نمود چون بوسفر اورد بازار رواج در اورد ند همه خاطران از روی او ربوده ند لکن چون
الله ذکر انها نه حواله بخزینه سنبه دلیخا بود لاجرم او با بن عطیه عطی فا بعن کشت تنخیر
وقتیکه عرض امانت شد بر اهل سماتها و زمینها و همکی ترسناک و اقدام نمودند انسان بقبول
امانت بنهاد در نمود اسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند
پس هر گاه ادمی حریص بر شهوات نفسانیه تنها باشد و صبر را پیشهٔ خود کند از مان وصال
برسد در تنها و اخرت در سنگار شود و اگر به صبر و تحمل نمانند دلیخا خود را بنام کرد نام
وصال تعویق افتاد **بیان کردن یوسف نسبت خود را بمالک ذعر** وقتیکه
یوسف را مالک فروخت و خواست تا داغ نماید عرض نمود که وفاده و موی که کیفیت حال خود را
بمن بیان فرمائی اکنون دانستکه بوعده خود وفا فرمائی یوسف فرمود بشرط انکه پنهان
داری یوسف فرمود منم یوسف صدیق پسر یعقوب پسر اسحق الله پسر ابراهیم چون مالک این را
شنید مضطرب گردید عرض کرد چرا ان روز بر سر چاه مرا از این حال اگاه نکردی یوسف فرمود
از قصد برادران و خوف جان پنهان نمودم مالک گفت کنعان تو پسر ابرهه هستی که در وقت امدن
در کنعان او را دیدم که منکر بیشه و پیکفت پسر و ندکار من بزرگ زادن بمن فرزندی و موی را
یوسف بخلاف شده بگریه در امد مالک از یوسف عذر خواسته گفت اکنون چکنم که
ابرام از سر بگذشت کار از لب خشک در دیده تر بگذشت یوسف فرمود رضا بقضای پروردگار
از اخلاق حسنه او را و اخبار است القصه چون مالک یوسف را شناخت و بنهایت از معامله
او پشیمان شد دریغ سود ندارد چه وقت کار از دست ابراد رهمین که روح از بدن
بیرون رفت جاده از دست بیرود مالک از یوسف شد عا نمود که دعا کند که خدا فرزندان او
عطا کند پس یوسف دعا کرد پس او باد وازده کنیز خود مباشرت نموده از هر کنیزی دو پسر
او عطا شد پس در مقام عذر خواهی در امد دست و پای یوسف را بوسید و قبالهٔ بکر براد ران
باو داده بودند تسلیم یوسف نمود و یوسف را وداع نموده روانه شد **موعظت اهل**

دنیا

اهل دنیا که دل بحطام دنیا نبسته اند و قدر عمر گران بها را نمیدانند و با شیطان معامله میکنند
در قیامت فریاد واحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله بر اورد ند و پشیمان شوند چنانکه
مالک پشیمان شد زیرا که کوهر معدن بتوند و در صدف و سالز انشناخته و انها که قدر تو نشناسند
دم زنند در روز حشر بعرش واحسرتا زنند **ابراد در خود داشتن ناخدا را شایسته**
یکی از ملوک خراسان دختر از ملوک فارس بعقد خود در اورد پس دختر را نادو نیست شتر را
افشو امتعه و دینار و حریر و درهم و دینار و جواهر و صد غلام و صد کنیز از فارس بخراسان
فرستادند تا مادر داماد جایز استقبال فرستاد و بار کشان بخوالی رفتار عروس کیفیت پسند و
بلند همت او را ملاحظه فرموده مراجعت کن حاجب چون عروس را ملاقات نمود او را بلند
محفه در زمین نشسته گریه در پیش خویش نشانیده و قلاده در زمین مکالل بجواهر بمثابه در کردن
گربه کرده و تمامی همتاد و بملاعبه با گربه است حاجب مراجعت نموده کیفیت را عرض کرد
ملک در ساعت پنجاه هزار دینار که نصف مهر او بود بنزد او فرستاد با طلاق نامه و
عذر خواست که بر گردد گفت گربه را که همت مشغول گربه باشد بهمتا گربه پیوندد و قابلیت
صحبت سلطنت نداشته باشد موعظت کسیکه دلش ناظر گربه باشد قابلیت صحبت
پادشاه بجائی نخواهد رسید چگونه کسیکه بندهٔ نفس خود باشد قابلیت بارگاه پادشاه
حقیقی دارد در کدر از نفس سگ کو فرو بیوفا طالب دل از این دنیا بکن کرد از عقبی
[illegible] حکایت [illegible] نام که با کلاب مشاوا با سلاطین همراز ند **در احترام**
[illegible] علیه السلام در خانهٔ عزیز مصر قال الله تعالی و قال الذی اشتریه من مصر
[illegible] زن خواه لا یه عزیز مصر خود زلیخا را گفت گرامی دار جای این غلام را بسیار محترم
احترام یوسف عزیز باسند عای زلیخا مصر با را جمعهای سنگینی و قیقیر ان دیهمار د
بیوه زنان را بیکی نمود و اشراف بخلعتهای خاصه مخلع گردانیدند زلیخا از برای یوسف
بیاسهای فاخر مهیا کرد و هفتاد با و بر و اینچ سیصد شتر بار از اطلس و دیبا
برقد یوسف تقطیع نموده و زر کران را فرمود تا از برای او تاج و کمربند مرصع بجواهر

وقتیکه یوسف عزیز مصر شد

چو دولت گیر شد دام دلیبی ... نظر از روی جهان نست ... نرد رکش جام جهان خرد دنیا ... بسر تاج و میان بر زرین کمر ؛
فلک را سبحه بر نام زلیخا ... کجا ست کار روی یوسفستان نست ... نقدش انچه قدحش حسب جا ... مرصع هر یک از خشان کهر ها

ذو اهر تربیتنما بند پیرانهی براد پوشانید که بهزار دانه مروارید بدان استه بفهمان
فرا دهنا و زرسرخ بود و غمامهٔ بر سر و نهاد یوسف فرمود که جامهای مولای مرا عزیز
باز خوبی نیست و متعارف نیست که لباس بنده از لباس آقا لیست تر باشد زلیخا گفت
تو ئی آقا و اوست بنده کو بند یوسف را علاوه بر حسن صورت و نیکی سیرت او را ذو انوار ی
بود که چون صحف ابهیم او را نجواند هر کس بیشتر بیند شیفته و فریفته او شد جمال
دلبر ما او همیشه دل میبرد علی الخصوص که پیرایه بر او بندند نظیر او در انها منتسبند
الساجدین نم بود که چون تلاوة قران میفرمود هر کس میشنود از رفتار بماند علاوه بر انکه
یوسف بسه صفت موسوم بود که مستلزم اکرام بود اول نیکوئی صورت تم عزیز
عبودیت چون زلیخا از برای یوسف خانهٔ بیاراست و فرشهای فاخره در انجا بگستراخت
یوسف را نخانه بر طرق زهاد و عباد کربطاعت و عبادت حضرت عزت مشغول بود و روزها
مشغول شد و غم و اندوه و گریه و زاری پیشهٔ خود کرد موعظه ای موثر بر او نمود که
عزیزی فریفتهٔ زینت دنیا مشو و باعزاز و اکرام اهل دنیا مغرور مشو که تر ابرای لذت
خود نخواهند نه برای راحت تو چنانچه زلیخا یوسف را برای لذت و شهوت نفس خود نخواست
و همچنانچه یوسف از جمله خود شد پس تو نیز مانند یوسف مشغول عبادت و گریه و غم و
مغموم بوده باش زیرا که مومن در دنیا همیشه محزون است که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و
القصه در کوشک یوسف بر در نخانه نشسته بود و از عزیز و منصب و تجمل پدر همه مغموم و مغتم
بود سر برادر بدبر شتری سوار و بزبان عبرانی صحف ابرهیم میخواند پس بسرعت در نزد او رفت
و فرمود ان کجا مانی و قصد کجا داری عرض کرد کنعان را گذاشتم و انجا بتجارت آمده ام پس یوسف
فرمود از کنعان کی بیرون آمدی و از یعقوب چه خبر داری کنعانی گفت بگذاشتم که از کنعان بیرون
آمده ام و یعقوب محزون است از جهت پسر یکه او را مفقود نموده بقسمیکه گوشهٔ از وادی
اختیار نموده و صومعه ساخته و از اثبیت الاحزان نام نهاده و بغیر از گریه و عبادت
کردن کاری ندارد و او بجای گریه مژها بش ریخته و پلکهای دیده اش مجروح گردیده

چو روز وصال هر گنج سیصد و شصت ... سر مایهٔ ملک و پادشاهی دل ما ... از ماه گرفته تا ماهی دل ما
مهتاب کرد و فارغ بال بنشست ... قصه چکنم باز چگویم دل چیست

و هر سحر از صومعه بیرون آید و چندان نوحه و زاری اظهار کند که همه اهل کنعان را
بروی رحم آید و بدرد دل وی را دردار بگریند چون موسم سحر از غم گل زار بنالد
بدرد دل سوخته اش زار بنالد چون یوسف این را بشنید چندان گریست که بیطاقت
شده افتاد و بیهوش گردید چون یوسف بهوش آمد ندبه کرد که کنعانی رفته غم او را در دهشر
زیاده شد که میتر نشد یا سلامی بدید هر نشد لکن کنعانی را دانست که ان جوان یوسف است
بنم شبی بود که بدر صومعه یعقوب بسنده گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب چون
امد کنعانی انچه را از احوال یوسف دانسته بود از فروختن و خریدن عزیز بچاه کاروان در
یوسف از حال یعقوب و گریستن و بیهوش شدن همه را تقریر کرد یعقوب داغم او را زیاده
شد پرسید که نام او چه بود کفت نامش یوسف بود یعقوب چون نام یوسف شنید افتاد
و بیهوش شد چون بهوش امد کفت نوای بچشم خود دیدی کفت بلی پس او را در بر گرفت و در بکا
او را بوسید و دفعهٔ دیگر صفت یوسف از اعرابی شنید نعره زد و بیهوش شد دفعهٔ سیم
اسم یوسف را از اعرابی باز او صاف یوسف از کرد و برادران یوسف خجل شد و بیشتر بگریست
پس یعقوب از برای اعرابی غائبانه خبر نمود و فرزندان را ملامت کرد و باز آنچه چون یوسف بچاه
عزیز در امد سلطان عشق بجاه بر دل او افکند و لشکر مهنتش صبر و سکون او را بتاخت
برد چون بحال یوسف نگاه میکرد آتش عشق او زبانه میکشید و روز بروز شوق و عشق
او فزود تا انکه صورت حال را با یوسف در میان نهاد بیوسف گفت چه شود نیکو داری یوسف
گفت احسن الخالقین در رحم مادر این چنین خلق فرموده گفتای یوسف جمال در روی تو نمی
در نخور کرده فرمود شیطان تو را باین گناه واداشته گفتای یوسف عشق تو آتش در دل من
زد تو این آتش را باب لطف خود موش کن فرمود اگر آبی با آتش تو دیم البته با آتش در رخ شوخ
شوم گفت بر خیز و امد و در نخانه در و ای بیار که بقایت تشنه ام و مطلب او این بود که چون
یوسف در خانه رود و او از پی او رود یوسف فرمود کسی در خانه رود که صاحب خانه باشد
من مملوکم و صاحب خانه نیستم گفت ای نخانه نیکه دنیا و حور و قصور ان کنیز ان همه را مرا حاصل کن

ذکر مدح امام زین العابدین علیه السلام

یک دو روزی درهم ایشان فتاده بود
بهره از عمر خود بردیم این اوقات بود
با دل آباد خوش کین اتفاق افتاده بود
کاتفاق صحبت اهل وفاق افتاده بود

یوسف فرمود چگونه خود را مستوجب جهنم گردانم و منزل خود را در بهشت اندیشم دکاهی بخود را
از اسنه میکرد و بیوسف میگفتای یوسف بحسن و جمال من مبنگری مغرور مشو چگونه بخیر بی
مکروکه عنقریب زخمال بپوسد گفت مشاهده موهبتهای مشکین و پیچیده من مبنگی مغرور شوچه
فایده که باخاک ایخته میشود و چون بتربت یوسف صدیق نشینی یوسف دوران از او میکرد اینند مجلسی
از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که چون یوسف بحد بلوغ رسید زن عزیز او را عاشق گردید
و پیوسته زنان او را پند دادند میکرانکه از عشق او بیتاب میکردید و پیوسته میگرد او را فریفتند میکرانکه از
دوستی او بیقرار گردیدند و روزی مانند ماه شب چهارده بود پس زلیخا سعی بسیار کرد که یوسف را
بسوی خود مایل گرداند و با او همخوابه کردد تا انکه روزی درها را بست و گفت نزدیک بیا و کام
مرا روا کن یوسف فرمود پناه بخدا میبرم از این عمل قبیح که تو مرا بان میخوانی پس دست بیوسف دراز کرد
و در انحال یوسف صورت یعقوب را در کنار خانه دید که انکشت خود را مانند ان میگزید و چهره
فرهوده کرای یوسف تو را دراسمان از پیغمبران نوشته اند مکن کاری که در زمین تو را از زنا
کاران بنویسند و فرمود انحضرت که یعقوب بیوسف مصیبتکرده بود که ابفرزندان نا نکن که اکر
مرتکب زنا کنند پرها بتن میزنند **اقول** در دیدن یوسف یعقوب را از دواعی عصمت است که
حضرت احدیت مثال یعقوب را ظاهر گردانید که اراده خطا بخاطر خطور نکند و اکر در
حدیثی تصریح باراده خطا شده ناشد محمول بر نقیه است زیرا که پیغمبران اراده معصیت نمی کنند

بنا کردن زلیخا عمارتی را از جهت خلوت کردن با یوسف | از حدیقه

چون دایه زلیخا از امر او مطلع شد زلیخا را اکفت که خانه بساز و در تزیین ان کوشش
نموده بنقوش عزیبه و صور عجیبه منقش و مصور کرداند و صورت خود را با صورت یوسف
در هر حدود و جهات انخانه قرین یکدیکر منتشر کردانند و روی بروی یکدیکر ساز زد
تا چون یوسف انظار بر این صورتها افتد شهوت در او بحرکت اید و بزلیخا نزدیک شود زلیخا
اول از عزیز اذن کرفته بدیار من که دار الملک اباء و اجداد او بود کس فرستاد و بیماد خود
که ملکه بمن و بلاد خود و برادران خود که شاه و شاه زاد کان بودند پیغام داد که مرا

بیزم غرب حجابی بنجره دست ندهیم
ز لوح دل چو زدودم غبار ظلمت کثرت
چو زین حجاب کذشتم بوصل او برسیدم
جمال شاهد وحدت بچشم خویش بدیدم

داعیه ان شده که از برای من خود بتخانه بسازم و در ان تزیینات بسیار عمل دارم مرا بامال
مدد نمائید مادر او صد خروار زر و جواهر همراه استادان کار کنان و مهندسان و بنایان
و نجاران ناسه قبیله از برای زلیخا طرح کردند و بر او بنی هفت قبه هر قبه بر نکی از نوع سنکی
ساخته و بجلا و صفا بیرداخته هر قبه مبنی بر چهار کن متصل بیکدیکر هر قبه بیست کز
در بیست کز و چهل کز در بلندی بان آن سنک رخام و مرمر و بیوار هائی ان مرصع بجواهر کردانید
یک کز از طلا و یکی از عقیق و فیروزه و یکی از مرمر ساختند و در اطراف ان عمارت بالها
برکشیدند و بر چهل ستون نقره سقف زطلا ئی سنج مرصع بجواهر بنا نهادند و صورتها از هر
صنف از مرغان و وحشیان و چهار پایان از زر و نقره ساختند انکاه زلیخا خود را باصناف
زینتها میاراسته تا جکی که خراج ممالک تواند بود بر سر نهاد و در قبه دوم و بقولی قبه پنجم
بر تخت تمکین نشست و دایه که محرم اسرار او بود بطلب یوسف زانه نمود چون یوسف در قبه
اول رسید در همانجا ایستاد زلیخا بیهانه او را دید و مشتاقتر کردید چون نظرش بر زینت زلیخا افتاد زبر لب
اللهم اعصمنی یوسف را ادهم الزاحمین انکاه زلیخا بیوسف را پیش طلبید یوسف در پیش
تخت وی بزانو در آمد کنیزان درها را بستند چون یوسف درها را بسته دید ملتفت بجانب
افدس اتفی کردید زلیخا از تخت فرود آمد و کشای یوسف مشتاقانه و صبوری را نخذ کنان شتابان
کرد و شکیب دلدی طاقت نماند و او را یوسف بکریبان در آمد و کفت ای پدر من مراد و ست داشت
دوستی او مرا بنجاه و بند کی و بعزت کرفتار کرد از دوستی بدر این دنیا مرا از دوست تو دیکر
بیرون چها اید زلیخا کفت در من نکاهی کن فرمود نکاه کردن عزیز بزلیخا کفت
اکر تو را از او خوفست او را بشمشیر هلاک کردانم یوسف کفت من در عقاب و وبال ان شریک
باشم انکاه کریه بر یوسف غلبه نموده دوی بآسمان کرده عرض کرد خداوندا اکر من کناه کار
هستم تا بآه و اجداد من مرا نکاه دار و ایشان را بعذاب من شریک مکردان زلیخا کفت ای یوسف
تو از خدای خود نترس که هزار کونه مکر و حیله بما بیوشیان و بیوه زنان نصدق نمائی تا
خدای تو راضی شود و چنانچه تو صیف خدای خود میکنی و می کویی که او رحیم است تو نیز رحیم باش و از

شهی که شیر ز درویش پروری داند — بقای دولت آن شاه را بشارت باد
رموز سلطنت و دادگستری داند — که رسم معدلت و داد گستری داند

در مدح امام حضرت صاحب الزمان علیه السلام

از بنده در گذرد یوسف و مورد خدای من ز شوه نمی گردد و شاید بعد از معصیت توبه توبه
و استغفار نه هد و اگر دهد شاید بقول نکند هر گز گناه کار بر تبه بی گناه نرسد **گویند**
یوسف بهر طرف که نگاه میکرد از دیوارها و سقف زمین مثل صورت خود و زلیخا را نقش
کرده اند متحیر گشت منقول است که چون یوسف گفت معاذ الله شیطانا بالدر آمد که دیغ من شما
شد زیرا که یوسف پناه بخدا برد پس حضرت حق تعالی بفریاد او رسید **موعظه** پس هر گه که بوسوسه
شیطانیه مبتلا گردد اگر پناه بخدا برد او بخلاص یابد بداند که هر گاه از پیغمبران زلخا خلوتخانه
بود که با دوست حقیقی پیوسته بود خلوتخانه یوسف رجائی بود که معاذ الله زهره و اگر ظاهرش
با زلیخا بود اما با طنش با حضرت حق تعالی بود خلوتخانه ابراهیم در دون آتش نمرود خلوتخانه موسی کوه
طور خلوتخانه یونس در شکم ماهی بود که منیکفت لا الله الا انت سبحانک خلوتخانه عیسی آسمان چهارم
بود خلوتخانه پیغمبر ما مقام قرب دنی فتدلی بود قال الله تعالی انه من عبادنا المخلصین کشف
علامت بنده مخلص چهار است اول آنکه از خلق دنیا بریده و قطع امید از دنیا و نعمتهای دنیا کرده
چهارم تا حق تعالی او را منیدن علامت از خلق دیدن چهار است اول آنکه همه خلق مدح او را
گویند بآن شاد نگردد زیرا که داند که ای نفس اماره و عنصر بشریت دوم آنکه اگر همه مردم او را
مذمت کنند از آن ملول نشود زیرا که از است تو خبر دهد و معرفت حضرت احدیت است سیم
آنکه اگر همه عالم سر دشمنی گیرند بر او باک ندارد زیرا که میداند پروردگار دنیا است چهارم
آنکه اگر همه عالم کوبندگی او را بینند مغرور نگردد زیرا که میداند خود بنده است اما علامت
از دنیا بریدن بنج چهار است اول آنکه همه نعمتهای دنیا را از اشیای بداند که حق را است دوم
آنکه اگر همه نعمتهای عالم دنیا بدو دهند بداند که بر کن راست سیم آنکه انچه داری بدهی و انچه ندادی
بنج تی کردن نا مرد بنج و تعب است چهارم آنکه دوستی دنیا را از دل بیرون کنی که دنیا مکاری
و ناپایدار است اما علامت خود را ناپدید بودن اول آنکه تن خود را بر طبق رضا نهی و نفس را الهی
سپاری دوم آنکه دل خود را بر طبق جفا نهی و ببلاء سپاری سیم آنکه جان خود را بر طبق وفا
نهی و بخدا سپاری چهارم آنکه سر خود را بر طبق صفا نهی و بلقاء سپاری علامت تا حق تعالی

ار برنت دور دور اداو صبر و قرار شد ز کف — تا شده از نظر نهان نقطه خال دلکشش
سیل سرشک از پیش گشت تو ابر هر طرف — دایره سان بدور دل آمده و عم گشیده صف

انکه چون فرمان آید بتو سه چیز بپذیری و حلقه امثال در گوش کنی دوم انکه جام زهر
بلائی اگر متوجه تو گردد بدست تسلیم بستانی و نوش کنی سیم انکه دل را بضبط زبان نگاه دارد
دوش کنی چهارم انکه هم با او باشی و هر چه خواهی از او خواهی و هر چه عزاید ست فراموش کنی
مجلسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون زلیخا قصد یوسف کرد بتی در اخانه بود بر خواست
و جامه بر روی آن بت انداخت یوسف با او فرمود که چه میکنی عرضه کرد جامه بر روی این بت
میاندازم که مرا نبیند حالت زنا و عمل قبیح در برا که من شرم میکنم از او یوسف فرمود
تو شرم میکنی از بتی که نه میشنود و نمی بیند و من شرم نکنم از پروردگار و ملکه بر همه اشکار
و پنهان مطلع است و بر و ایمی فرمود چگونه من حیا نکنم از خدا و ندیکه او بنده است مرا و
نورا انجا که منهای کمال و ازادست هر چند خود پیش محبت نیاز دست یوسف
از زلیخا روی بگرداند و روی بخانه دیگر کرد پس صورت خود و زلیخا را دید که دست
در گردن یکدیگر کرده اند چون روی از ان بگرداند بسقف خانه نگاه کرد همچنین دید هر
طرف که نظر می انداخت نظر می انداخت مشاهده میکرد مضطرب شده بسرعت تمام روی بدر بیرون نهاد زلیخا از
عقب او بدر کنار در بیرون در دو یوسف نزدیک بود که بر سد کشوده شد و قفل
بر هم میافتاد نارسیده بدر هفتم زلیخا بسید و دست انداخت بگریبان پیراهن یوسف
و او را کشید پاره شد **اقول** تعجب کردن از شیطان است صبر کردن از خداوند جهان
است اگر زلیخا تعجب انکرده بود خود دار سوا نمیکرد ان له که نظر با شد و گفتار نباشد
نا مدعی اید بگرد بوار نباشد **شهادت دادن طفل رضیع** بر طهارت
حضرت صدیق علیه السلام قال تعالی و استبقا الباب و قدت قمیصه من دبر الفیا سیدها
لدی الباب و قیل که یوسف فرار کرد از زنا و زلیخا دوید که او را بگیرد و در قفا کشوده شد
پس زلیخا پیراهن یوسف را گرفت و کشید که در ان حال عزیز اید و نظر اید بدیلیخا بجهت رفع عیب
از خود سیف که رفتو گفت بعزیز چه چیز است عقوبت کسیکه خواسته است با اهل تو بدی را
گویند عزیز از شنیدن این سخن بغیرت در امد و خواست بشمشیر خود حضرت یوسف را بکشد زن

نسیم راح فرا آرد دیار دوست رسید — بها آمد و بهر نثار مقدم او
که تشنگان غم هجر را روان بخشید — نثار ابر بهاری ندیده مروارید

۸۲

اصل او از جمله و فع بهمنش خود فارسی او دختی و مود ابعز بز انجا در خواست کرد مرا گرفت از نفر
من کام مرا و دند من از حضرت صادق ع مروی است که در انجانه طفلی در گهواره بود خدا بوسف را الها
کرد که بعز یکث که او را بر طفل که در گهواره است بپرسد که او شهادت دهد که مرا فضل خیانت
ننموده ام چون عزیز از طفل بپرسید حقتعالی او را در گهواره از جهت یوسف سخن در آورد و گفت
گفت اگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده شده است پس زلیخا راست میگوید و یوسف از دروغ
گویان است و اگر پیراهن یوسف از عقب دریده شده است پس زلیخا دروغ میگوید و یوسف از
راستگویان است چون عزیز پیراهن یوسف را دید که از عقب دریده شده است زلیخا گفت که شما
کی از برای گناه خود بد رسیکه تو از خطاکاران بوده اقول ان طفل از خواهر زلیخا بود و سه
ماه داشت و قولی چهل روزه بود بالجمله از روی دلیل بیان گفت یوسف را و غمازی نکرد و تا
نپرسیدند جواب ندادو در ضباء التفسیر است که چون پادشاهی یوسف قرار کرفت جبرئیل نزد او آمد
که جوانی از خدمتکاران مطلع نزد یوسف آمد جبرئیل گفت ای یوسف این جوان را میشناسی چه
کس است گفت نه گفت این کودک است که در گهواره از برای تو شهادت خواهد داد پس او را بر من حقی
هست پس فرمود او را خلعتی بپوشانند و او را نزد او برند چون زلیخا از خانه بیرون آمد و
آزاد با اهل سوء الخ چون زلیخا از دوستی و مجازی بود بغیر از خود برداشت و برکردن دویست کداشت اما
با وجود انکه عشقش مجازی بود میخواست خود را از خیانت دور کند چند چیز را در این سخن دروغ
کرد اول انکه محبوبرا اسم نبرد و نگفت یوسف قصد خیانت داشت زیرا که ذکر محبوب سبب
مناسب محب نیست دوم انکه خیانت نکشید که با وجود تراوف و عصمت یوسف تصریح کند که نفس
مدبا مر داشت زیرا که ان همت محض بود سیم انکه گفت چه چیز است جزا کسیکه اراده و تادیب کند
اهل تو مکر زندان یا عذابی دردناک هم ضیاع نفس خود کرده و هم دغا بجانب
یوسف نموده که او را الهمت نموده چهارم انکه نگفت او را بکش پنجم انکه گفت بزندان در آورده
شود اگر چه بکناه نباشد ششم انکه زندان را از روی قطع نگفت مانند فرعون که موسی گفت
لاجعلنک من المسجونین هفتم زندان را مقدم بر عذاب یاد کرد زیرا که زدن علامت بشارت

از زندان اما چون برادران بهیچ وجه محبت ندا شتند اول باهم گفتند که بکشید یوسف را بعد از ان
گفتند اگر نه کشید او را بیندازید او را در زمینی که پدید در بیرا نیست که در دو فراز از مردم نشان نباشد
چند طفل شیر خوار تکلم نمودند پیش از وقت سخن گفتن اول شاهد حضرت یوسف که چهل
روزه یا سه ماهه بود و بعد از سلطنت یا شاید جبرئیل حضرت یوسف او را در خورد نمود
شیر خواره زنی که مشاطه دختر فرعون بود و فتنه که راانستند فرعون را با او هیچ اعتقاد نه
دارد و ایمان نیاورده بود شی دایه اسماعیل مرغ بریان میکرد بیندو طشتی از آش بر سینه اش نهاد
پر طفل سه ماهه او را در دهن آتش انداخت که ناکاه اطفل سخن در آمد که ایماد در صبر کن
که میان تو و در بهشت یک قدم یا دو قدم است بخوشی رسیدی خدا ترسید حضرت عیسی
که بطهارت ذیل مادر خود شهادت داد هم طفلیکه در ریم زانیه بود و شهادت بر طهارت
جریج زاهد داد و جریج مابین زمان عیسی و خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله بود و مردم را از عبادت
پرستی و بدعت منع مینمود جاهلان ما نند اهل این زمان که دشمن علما و خدا پرستان اند
با وی عداوت و روزبند و او را نسبت زنا فرفته نمودند که نزد ولی نعمت جریج را نسبت بفاحشه
دادند پس او را نزد ولی نعمت بردند که سیاست کند جریج چون چاره ندید متوسل بحقتعالی کردید
و بکودک بگاهواره از زنی مولود تو را بنبوت عیسی و طهارت مریم قسم میدهم که خبر دهد که پدید
کیست طفل شیر خوار با مر حق در سخن در آمد که من از فلان شبان میباشم چون ذاعیا
او را دند افزار کرد پس از ان از نزد شمعون جریج تحفاب نمودند برای جریج صومعه او نفرموده
ساختند و عبادت مردمان زیاده او را زیاد تر شد عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد
۵ زنی مشرکه که همیشه در تلهات و اذیت حضرت رسالت پناه کوشش مینمود روزی طفل
دو ماهه را بر تعلش بود عرض نمود السلام علیک یا رسول الله یا محمد بن عبد الله صاحادرش
نجیب نمود حضرت فرمود ای طفل از کجا دانستی که من رسول خدا هستم طفل عرض کرد تعلیم
مرا رب العالمین و روح الامین فرمود جبرئیل کجا است عرض کرد که در نزد شما ایستاده
فرمود اسم تو چیست عرض کرد عبد العزی و من ایمان نیاورم شما مرا نام بکذارید پیغمبر

محمد بن علی تاسع الائمة تقی
که بر هجرت او هشت بیگرانه یمی

بنداحدای که باشد رکلک قدرت او
نقوش دفترهستی ماسوی رقمی

او را عبدالله نام نهاد تا طفل عرضه کرد و که دعا فرماید تا خدا او را از خادمان شما گرداند
در بهشت پیر گفت تبارک بخت شد هر که بتوایمان آورد و بد بخت شد هر که ایمان نیاورد آنگاه
نعره زد و از دنیا رفت پس مادرش بوه به کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
تاسف مخور دم از عمر کن شته که شما را نمیشناختم حضرت فرمود کو نا می نیم ملئکه را که چه
اینک کفن و حنوط تو را از بهشت بیاورند آن زن بخانه نرسیده از دنیا رفت و حضرت بر
او نماز گذاردند شش طفلی بود که با عجاز مسیح الشهداء سخن در آمد و کف پدرش گرفت
قال الله تعالی و راودته التی هو فی بیتها یعنی زلیخا که یوسف در خانه او بود یوسف را بخود
خواند اشاره حق تعالی بنام زلیخا در تصریح نفرمود زیرا که زنانی که در حبالهٔ شوهر باشند
بنام بالصراحه مذکور نشوند و انکه صفت ستاره را سبب پست کردن نام گناه او در تصریح
نفرمایند قال الله تعالی امراة العزیز زاود فتیها از پیغمبر زاده مرد پست که نکوید احدی از شما بنده
من و کنیز من و لکن بگوید فتی و فتاة من عرض نکوید بنده من که همه مردم بنده خدا هستند
باید و زیبا بندگی کنند بلی در خرید باید فرمان کسی را کرد و او را خریده است پیغمبر نه انکه او را بندگی
و عبادت کند که مقتضای ظاهر لفظ عبد است در مدح گفته میشود عبده و در سوره القصه
بعد از واقعه مراوده و شهادت شیر خواره زلیخا از یوسف شکایتها کرد و روز بروز و
ساعت بساعت نائره عشق و محبت در سینه زلیخا شعله میکشید و مدت مدید
آفتاب جمال یوسفی زاد در سحاب حجاب محجوب میکرد با ید زنان که مشتاق مطالعه جمال عدیم المثال
او بودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف حضرت خورده در مقام ملامت برآمده سخنهای
خشونت بنیاد نهادند و در مجلس و محفل از خود و عمل غافل شاه میکشند عجب زنانی نوبه
نکو نام که سرانجام کار خود بغلط بخود زایند نام کرده و محبت در خریداری در دل خود جای داده
و عجب تر انکه غلام یاوه در مقام ناز است و با او دست و پا نمیشود نیو عجب که اگر خانم چهره میکشاد
غلام او را وزیده میبندد و اگر خانم از شیطانی و دیو بکرید غلام بر حال او میخندد هما ناکه
حسن و جمال زلیخا پسند نیاد او نیست و عمرش و کریشهٔ زلیخا مطبوع طبع او نیست بمقتوی

دنیا متاع مختصری غم فزا بود
خرم کسیکه میل بدین مختصر نکرد

فرخنده بخت انکه در این عاریت سرا
جز کسب نیک نامی کاری دگر نکرد

کبر از دست در نیست فتوا خواطر اند دست کن نیست بساز بیا رخ بنکو شمایل که
سوز نیش طمع مردم نعمت مائل بسا لولی وش شیرین سخن شمائل که بر زد جون دلها چشمه
نظر بازی بلی طریقهٔ دنیا پرستان است که اگر جوز هزار کناه کنند در نظرشان هیچ نمی بینند و اگر
مکروه طبعشان را از بی کناهان نشوند در هر محفل زبان بد کوئی او را میکشایند بکجا نشان
که برای عیب جوئی اهل ایمان آفریده شده اند که در بکر عباد فی بجز بد کوئی و دستان الهی
ندارند زهم فی خوضهم یلعبون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون خلاصه
زنان مصر چه با هم گفتند که اگر یوسف در مجلسی قرین و با او در خلوتی هم بستر ما شود بمرتبه
دل او را بیزیم که بنیاد صبوحی از او براندازیم هر چند از این ملامتها که بسمع زلیخا میرسید
آتش عشقش بیشتر شعله میکشید هل یرید بزلیخا ما خوشا حال بنده که محبت خدا
و اولیاء خدا را در دل جای دهد و از مرد ملامت مان پروا نمایند بوانند و بتوانند و بسلطان
عالمیان و سلطان انس و جان اعنی صاحب العصر الزمان علیه و علی آبائه صلوات الملک
الرحمن کرا از ملامت اهل عناد نرنجاند و از فساد انها مجنش نکاهد بلکه از زده کرد خدا با
دوستی مخصوص تر آورد و دلهای احباب را زیاده قوی و زمانی انها را از باد ش غافل مفرما بفضلک
مظلوم متین شویم با صاحب الزمان عم کرم مرا که دعوای دعبتی چنانه شمار ادارند هیچ
در باد شما نبستند اما ظلم کرد شمن شما هستند در بالای منبرها و مسجدها و عبرانها
دعا بش میکنند و نمیدانند که در ظلم با او شریکند پرا که راضی بیقاء او هستند الحاصل
چون سخنان ملامت کنندکان بکوش زلیخا رسید لجهه در دفع ملامتند دفع همت عورتیان
در داد و مخدرات اکابر مملکت اختصاص بخنیفر یکه بیشتر بغیر منکونه احضار نمود و هر یکی را
کرسی بجواهر ارا سته معتبر بساخت طائفه از مغنیان از فرمودند را هنگ عشاق سرودها نمایند
کردند انکاه زلیخا از یوسف استدعا نموده که خواهش دارم که دفعه بتوانیم و بخواهم
طشت و افتابه در دست کرفته نقاب اختجاب از افتاب جمال خود بکشائی و در مجلس ملامت
کنندکان من در آئی تا بدانند که من از طرق ملامتند و بهیچ دردم و در این آتش محبت سوزند

برین زنان مصر بر یوسف خود را بیجا ترویج کرش بینی دست از ترویج بیجا

معلنودم کاش انا نکه عیب کنستی روئی بدلستان بدیدی تا بیجا ترویج در نظرش
بیخبر دستها ببریدند بعد از و اغ از طعام و نغمه سرائی مطربان شهر بزکام زلیخا بفرمود تا از
برای هر یکی کاردی تیز و ترنجی اب انکه زر طبقی نهاده حاضر نمودند چون زنان ترنجها بر کفها
نهاده خواستند ببکافند زلیخا امر نمود دایه را که بیوسف بگوید بیرون آید یوسف بقول دایه
التفات ننمود تا خود زلیخا برخواسته بدنبال او شد تمام بر پیش یوسف آمد بیجا خود زلیخا
سوی او شد در انکاشانه همراه وی او شد براری کمتر ابنود رود نه تمنای دل بحث
رسیده زخود کردی بحث نمیدارم بنویسگ نهاد اخر تمارم فتادم در زبان مردم از
تو شدم رسوا میان مردم از تو گرفتم انکه در چشم تو خارم نیز دیگ تو بین ای حبیبا
مده زنجار بیجا را بتوخواری زخواتونان مصر شرمی ندارم مده ره در وفا داریم شک را بجا
او دعوی زنان و مکر ا شدان انقاس ان فسوکران کرم دل یوسف بیرون امد منزه از انکه افتد
جمال یوسفی از مشرق به طلوع نمود لکن در حجاب نقاب بماند اقتاب در زیر سحاب نتواند
و محجب بود پس زلیخا امر نمود تا نقاب از او برداشت ملامت کنندگان چون نظر بر طلعت یوسف
افکندند در زلیخا ترحم کردند و بخطای خود معترف گشتند همه بیکبار از خود بیخود و بیخبر شدند
و بجای ترنج دستها ببریدند و خبر نداشتند یکی از ایشان انگشتان خود بکارد بلبد حرف و نقا
او رقم کرد یکی پرساخت از کف صفحه سیم کشیدش جدول از سرخی چو خون بهر جدول
روانه سیل از خون ز خنجر خود نهاده پای بیرون نکته است که از زنان چهل نفر بودند
ده نفر از ایشان که همت با شر زنده بودند چون نظر ایشان بر جمال یوسف افتاد دیوانه
وار جامه بر تن میدریدند ده زن دیگر در جواب یوسف منقصت گفته بودند از مرکب
حیات افتاده در زمره اهل نمات داخل شدند ده زن دیگر هم گفتند که میان زلیخا و یوسف
بغیر از عشق اجرے دیگر نبوده حیران گشته دست میبریدند و میخندیدند و ان زنان دیگر که
زبان ملامت در کام کشیده و بکلی عیب منقصت از یوسف و زلیخا دور مینمودند و شهادت بر
طهارت ایشان میدادند از زنان هر یک اصل انبیاء شدند موعظه تا بداند مطالعه این

واقعه

بودن یوسف و حضور او بر جمعیت زنان

دندان بانزار نمود که مرا در زیر درخت خشک رخصت ده که منزل سازم و زندانبان او را در زیر
اندرخت خشک فرود اورد و چون یکشب را انجا بسیار ادت کرد و امید صبح اندر خت خشک
سبز گشته بود و از ان چشمه اب ظاهر گشته زندانبان چون این بدید همه را دعوت نمود
و هر صبح انحضرت بیماران در روز نماز عبادت و بندرستان را نصیحت و بصبر لا تتبعه
فرمود زندانبان گفتند نور الحدا برکت دهد که ما مثل تو زاد رنیکی صورت و حسن و ایثار
ندیده ایم پس اهل زندان از زندان انحضرت سر و برشدند و زندانبان چون نسبت انحضرت را
در رعایت خدمت و طریق عبودیت کوتاهی نمینمود بر و ایتے زلیخا کس نزد زندانبان فرستاد که ایتجا
مقصودم از فرستادن یوسف بزندان دو معلمنت نه اظهار حقارت پس بنا بر مصلحتے
غلی که بر گردن و بند بکه بر پاها بش نهادی بر گیرد و سر شرا با خر عزت و فامش را بلباس کرامت
زینت ده و خانه جداگانه و فرشهای گرانبها بایش مهیا نما و در رعایت خدمتکاری انحضرت
حسب الوسع و الطاقه مبادرت نما پس خضر یوسف را زان خلوتخانه در امد و از کبد زلیخا
و زنان آسوده گردنده بطاعت و عبادت حضرت عزت مشغول شدند و پیغمبر زاده در زندان
فراغت اغتنمت شمرده بعبادت مبادرت نمودند اول یوسف بود و قیم موسی جعفر ع
بروایتے حضرت احدیت بقدرت کامله خود در درخت از برای یوسف در زندان بروئیانید
و بقولے شاخه از شجره بهشت فرستاد که از او در شاخ بود از یکی طعام و از دیگرے اب هشتے
بیرون میامد یوسف در زندان بطعام و اب بهشتی متنعم بود چنانچه از برای حضرت کاظم ع
تمام نعم جنت حاضر بود و حور و غلمان جنان بعبادتهای انحضرت ناظر بودند مجلسے در جلا
دو امتکرده که هرون ملعون جایزه را که در نهایت حسن و جمال بود در ستد در زندان
حضرت موسی بن جعفر ع برای انکه حضرت بسوئے او تمایل نماید و انحضرت در نظر مردم کوچک
تا انکه برای تضییع انحضرت بهانه بدست اورد چون کنیزان انحضرت بر دندان هر مودم را
با مثال اینها حاجتے نیست کنیزان در نزد حضرت گذاشتند که شاید که با و میل فرماید بغداد
مدتی خادم هرون کنیزان در سجده دید که میگوید قدوس سبحانک هر روز او را طلبید

٩٢
عبادت بیکار ایکه شیخ ما بیمار
بکنا نکه عالم کل بیکار نباشد
در کشش عالم خوب نگردد
عبادت بیکار ایکه شیخ ما بیمار
بکنا نکه عالم کل بیکار نباشد
در کشش عالم خوب نگردد
عبادت بیکار ایکه شیخ ما بیمار
بکنا نکه عالم کل بیکار نباشد
در کشش عالم خوب نگردد

۹۲

در حالتی که اعضا او مبلرزند و نظر بسوی آسمان میکرد هرون پرسید که تو را چه میشود
گفت چون من بنزد انجناب رفتم و بوسیله مشغول نماز بود و بعد از آن مشغول ذکر خدا بود
و من متوجه نمیکرد بلکه نزدیک و رفتم و گفتم چرا خدمتی من نمیفرمائی فرمود تو احتیاجی
ندارم گفتم مرا اوده اند که تو را خدمت کنم پس فرمود این جماعت چه کاره اند و بخانهای اشاره
کرد چون نظر کردم باعتها و بستانها دیدم که از انها بنظر دنیی امد و با انواع میوه که در
انها جن از استه بودند و در انها حورانیان و غلمان زاد بدیم در انها بت حسن و تعجب خود را
نجا تها حاضر بود و بنا و ناجها زینت نموده اند و اقسام طعامها و میوها و ابها در دست
کرفته در خدمتش ایستاده اند الخ چون زلیخا عزیز را بحبس یوسف استدعا نمود و عزیز
دعوتش را اجابت نمود بزدکی باو گفت که طهارت دامن یوسف از لوث معصیت صبر است
اکنون بی کناهیرا بزندان مذلت انداختن بهمت نزدیک عزیز گفت من مبلغم از این تهمت و معصیت
منزه است لکن چون زلیخا جلیله من است اکر رسوا شود اهانت و ذلت او بمن میرسد پس تلافی
کناه را بکردن یوسف بار کنم و او را بزندان فرستم تا مدتی بنامی عاید نشود **موعظه**
یعنی عزیز چون عزیز ذلت بی کناهیرا از جهة عزت خود راضی شد خدا و ند عزیز او را ذلیل کرداند
منصب عزت او را بحضرت یوسف بخشید عزیز خواست بزدکی داشته نشود خدا بزبان زلیخا
الهام فرمود که چند کاه تهمه اقرار بخطا او و بعصمت یوسف نماید یکدفعه بزبان مصر کفت
لقد راودته عن نفسه فاستعصم ۲ انکه کفت ولئن لم یفعل ما امره ۳ و هنکه خواستند
یوسف را از زندان بیرون اورند غم و هنکه سلطنت یوسف را دید کفت حمد خدا و ند را که بنده
بعبادت خود مولا و مولا را بسبب معصیت بنده سکو داند انها عقوبت دنیوی عزیز را داد و اخرت
عقوبا تش را خداوند پس تا بدار باب فرمان از خدا و عقوبت ان حضرت بترسند و بی کناهیرا
بعوض کناه کاری عقوبت نکنند و عذر زلیخا و زنانکه فلانی اکر کناهی نمیداشت بزندان نمی افتاد
و نکو بند که سر بی کناه بیالین بر و د و سر دار نمیرود زیرا که چه بسا بی کناه که در زندان
محبوس شد و بسا سرها بی کناهان را که بر سر دارها کشیدند اما یوسف و حضرت کاظم ع

چه کرده بود

۹۳

چه کرده بود که سالها انها را در زندان حبس کرده شد شما را چه کناه بوده که بر سر دارش کشیدند
و زبانش را بریدند کو بند حکمت زندان رفتن یوسف یکی این بود که چون مدتی بمدینا زینتم
بنعمت ظاهره و اهل دنیا پرورش یافته با انکه بر انحضرت حلال بود لکن لقمه ظلم یا مدد اثر خود را بباطن
پس انحضرت را در زندان مشقت کشیدنا ناکزیر شود ۲ انکه چون در بیابان در محنت است بیتما
انها آب و لباس و هر را حیوانات وحشی و هر نوع شیر انها شی و هر کلیه اخاری در پیش است بس مقتضای
ان محنت باید مدتی در زحمت باشد ۳ انکه چون مدتی در زندان مبتلا شد از روی اضطرار و ناچاری سخن زلیخا و
زنان بوکالت او شنیده بود پس کو با مهر ترک او را از قصاد در سنه بود که نداد کش ماندند در زندان
چنانچه کو بند پنج سال در خانه زلیخا بود پنج سال در زندان اما بود در هفت سال دیکر از
جهة این بود که فریبو بشریت دار و بان مزا باد اوری کند در نزد سلطان ۴ انکه چون مقدر
بود که سلطان کرد و خدا خواست که تلافی زندان را او بچشاند تا از زندانبان ناخبر باشد کو بند
خسرو پرویز نوزده پسر داشت و هیچ یک را حکومت نداد بلکه همه را حبس نمود تا انکه بعد از
سلطنت از زحمت زندان مطلع باشند ۵ انکه در ظاهر از برای یوسف جای خلوتی برای
عبادت بهتر از زندان میسر نمیشد که از اهل دنیا اسوده کردیده مشغول عبادت شود ۶
انکه مبادا بعد از تخت عزیز یا علاد رجه از بلا برسد تا انکه در جا عالیا د جنات او اعلا باشد ۷
خدا میخواست که با این وسیله علم تعبیر خوابرا بانحضرت تعلیم دهد ۸ انا بن عباس است که نظر
با نقصد که نسبت بر لیخا کرده بود که حقتعالی او مورده و هم ها پس بحبس این بسلا بزندان رسید ۹
انکه اهل زندان خط طباخ از زبر کتیبا نات یوسف مسلما نشد و جهش از بود که حضرت یوسف
در زندان موعظه میفرمود و اهل زندان را انکه بپرستش ترک نموده خدا پرست شدند

خدایا احسان پادشاهی نراست ز ما خدمت مدخدائی نراست
پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند انچه هستی توئی
تحقیق ایستکه کارها بمقدر و زمین بحکمتها است و مصلحتها که عقول قاصر
ما از ادراک انها عاجز است موعظه بمؤمن اکر خواهی بسلا نشوی کار خود را بخدا واکذار
و از خدا غایت اطلبا اکر خدا و ند بکه قدر و ذا در دعا غایت بخشد در حدیث است که اکو

۷ بخت دهد

سرنوشت کارم شد از گفتگو ای دریغا سر نوشتم هرگز ... چرا کوتاهی کردم

یوسف خواهش نموده بود عاقبت دادوستد نکرده بود زندان و اهرا بیه با و عاقبت عطا شده بود
مدت تو دیر است که ما بوئی از کرم تو نیافتیم اعلاد رحمه هشت سا کن باشی از خود و خواهش خود دست بکذر
و مرا بقدر احتیاج نما بلکه بنده احتیاج نما دم تو اختیار مائی من شاخ زعفرانم تو لاله زار
مائی کفتم غمت مرا کشت کفتا چنین هر دارد غم نقد ندانند کاخر تو یار مائی القصه
مرد بسیار کار چون بوسف را زندان دادند و در بند بیغام فضل و زیخت مغلول و دست کیر بسیار دادند و در
چاه حبسش نمایند و الیف زندان از او بازدارند و با انواع عذاب و عقوبتش معتد سازند لکن زندان بان
نامرئی بالطف نموده در مقام فهمانیدن او اش بشنا بند و در رعایت حسنا لش بفدا امکان کوشیدند ملازمان
کفتند چرا خلاف حکم ملک کنیم و با نچه ما موریم اقدام نمائیم زندانبان کفت شما کاری بکنید
چنین جوان نشانه زندانبان ندیدم و مقصود او این محبس نهند پس است من تعهد میکنم
دو ا بنکه کاله بود تا که فرستاده زلیخا آمد که ای امیر زندان زنهار که این بزرکوار را عزیز دارید
و موئی بر اندام وی نباید و دی و در د عایشه و تفحص نمائی امیر زندان دوی ملامت کنندکان
نمود کفت شما را از سر کار خبری نیست من میدانم که عزیز مصر این زندان چیست **در بیان**
بیطاقتی کردن زلیخا از مفارقت یوسف چون آفتاب فلک ثبوت به
مشورت دفعان بیمروت و سعایت زلیخای نادان و فرمان عزیز بحبس زندان اسیر کردید و
فراق یوسف آتش شوق در خرمن طاقت زلیخا زد و نائره اشتیاق در کانون ضمیرش اشتعال یافت
موعظه زاد می نفعی ندارد و باید قدر را داند و دوی اعتنائی نماید که همنشین نغمه زدست فرو
برکشتنش مشکل است کویند بزرکی از اهل دنیا همیشه بنالد و نغمه پرورده و طعامها و خوشها
متعدد خورده تا آنکه دلش از اطعمه لذیذه و خورشهای مستعده بتنک آمده کفت بر خورشها
که خورده ایم ما را این است باید تحصیل خورشی نازه نمائیم که مزع و مستمرا و مثال آنها نباشد
این عزم مصمم شد پس مضمون ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم محطو غلا در شهر اصفهان
غالب شده بنوعیکه کندان بزرکان بکوشت همها و پایان از الاغ و غیران بود در شخصی که ازان
مستغم شنیده که تا بهجو نا بی خورش نازه شد و این خورشها را از ده است او را دیده تجنبل

کشای کوش حقیقت نیوش تا بر تو ... شرح روز دوم شنه کم تقریر

میدود و کفتا بن عجله از چیست کفت شنیده بودم که خریداران فلان متاع کشته کوشتش را بنقره میدهند
رفتم که بکیرم و بدهم تمام ان قدر خشه شده و چیزی از ان در بانی نمانده مکر ذکر او پس من بحکم ضرورت
که حفظ جان واجب و خوردن مردار در حکم حلال بهر دو متاع نقود بی بهره نشوم دانستم که کوشت
دوی استخوانی ندارد و کفتا چند درم مرا دار دو کفت چند بدهم کفت هر چه خواهی بدهم و ازاکر فتار شوم از
امداد سبحانی او کفت شما همیشه خورش تازه میخواهید که کوشت تازه و مرغ دل شما را از دیده
الهی نفهمد خورش تازه بسیار هست این مثل برای کیست کفت که تعهد پاکیزه بندد و باز نفس
خبیثش مایل بخوراک تازه است ما ملت طائفه ایکه او احکام طیبه و ملت حنیفیه محمد بن صلی
الله علیه و آله دل کیر شده و بوسوسه شیطان انس و جان اسیر کردیده بنوت مصروع شیراز
و بولایت علی نوری از تو و اهل حق دوری و بمودند زدم می خوضهم یلعبون **القصه** زلیخا
بی نهایت غمناک کردید و از پیشمانی کرده خود سوکوار کردید هر کاه آتش عشق دلدار یوسف شعله
میکشید بیچاره اضطرار از خاک بر سر خود میریخت و طپانچه حسرت و افسوس بر پیکاره ما یوس بر
سر و صورت نازک خود میزد و از دوی ندامت میکفت که این کار دیکه من کردم که کرده است
چنین دیکر که من خورده که خورده است در این محنت سرا بلک عشق پیشه نیز چون من
بیچاره خویش نبیند بدست خویش چشم خویش کندم ذکوره خویش را دنیچه فکندم بیچاره
از دلدار مهجور و از خویش نفور نمیدانم چاره خویش کویند که هر کاه از صعوبت درد فراق
بی قرار میشد کس بزندان سفر نمیرسانید که یوسف از زندان بیرون آورده و چون چند
روز زندانبان یوسف بنالد و فریاد برآید بعضی از محرمان از او پرسند که این چه صفتی دارد که محبوب
بی کناه را فرمان میدهی که بندش را از رده بسازند زلیخا کفت چکنم هر کاه مرا در دی رو دهد مرا دوا
کند و بندان را دوا نمی رسم نشانی خود را دان می بینم که او را و ازا بشنوانند نشانی ایشان
اهل اشاره کفته اند که همچنین حقتعالی روح بنده مؤمن را بزندان بدن بسازد و شاده
و بمقتضای محبتی که با بنده خود دارد که بجهنم و بجوینه با بنده خود هر دم اظهار محبتی با بنکه
زندان بان قضا و قدر را مسفر فرماید که روح اسیر زندان بدن و دستکیر زندانیهای بجوینه

مفاد آنیه که اصلی غرض رسالتزا بود در رساندن و تبلیغ این مهم خطیر

النساء و تکم یشتی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و تبقی میکنند تا او
بجناب ب ت الاد تا بجنبا الدو تواد بحی زاید نزا که خدا او زنا له و زاری بنده دو خود را
دارد که این المذنبین احیاء امن شیخ المقربین در زندان جبرئیل در زندان
یوسف از جهة تعلم علم تعبیر چند روز یکه یوسف در زندان بود بر طریقه
مرضیه بندگی کند را بنداز جهة معارف پدر دلشان شد جبرئیل نازل شده سلام
کرد گفت خضعا لک صبغ فرما بدکه تو را از زندان راحت دهیم و بدولت نبوت و خلعت رسالت
مخلع گردانیم فرمود ایجبرئیل چگونه مرا باصالحان هم عنان گردانند و حال انکه من در خانهٔ
مجرمان اسیرم جبرئیل گفت از جهة انکه هر بلا که بتو رو دی او رد تن بلا دادی و بقضای حق
تعالی رضا بنیاد عودی و بهیچ معصیت نیامدی لاجرم عصمت نیا لودی اکنون خداوند عزت تو را صد چو
خواند و رتبت یوسف
یوسف صابرانه کامت فرمود فرمود ایجبرئیل از حال بدم چه خبر داری جبرئیل کف تاسف
بسلامت دشد و خداوند جلیل صبر جمیل باو کرامت فرموده و لکن بلای فرقت تو مبتلا است تا
درجه اثر در بهشت اعلا باشد و هر که بخدا و ند اکبر نزدیکتر بلا و محنت او بیشتر است بشارت
باد تو را که هم مصر را دید بند کی تو را پسندد و تو محتاج کردند اکنون دهان خود را بگشا
تا علم تعبیر خواب را بجناب بر سانم چون یوسف دهان بگشاد جبرئیل اندر حقیقه در دهان
عفیفه دهان انحضرت نهاد چون فرو برد علم تعبیر مکنوف گردید که لنعلمه من تاویل الاحادیث

در بیان سبب حبس و اطلاق ساقی و طباخ ملک ریان

بقول انکه پادشاه دوم مالی بسیار و مقداری وافر هر هلا اهل بتخصص داد و او را بمنصب وزارت
تا خواص پادشاه را بزر و اموال مزین نموده ملک را مسموم سازند رسول پادشاه روم
بعد از قواعد صحبت و محبت مسمان خواستن الاد و شراب مذکور و اقعه را اظهار کرد شراب را
اتیان نمود و خواستن الاد اقبال کرد این جزء بگوش پادشاه رسید که یکی از اینرد و نفر هلاک
او راد و در نظر از ند پس امر نمود تا هر دو را بزندان بردند تا گناه کار از بی گناه ممتاز شود لاجرم
اینکه این تدبیر از ارکان مملکت داعیان دولت بد ند ملک را زهر دهند و خواستن الاد و

شراب دار

یوسف
امدن جبرئیل صدر زندان

نمودن منبری اماده از جهاشتر فرازعرشه سراید رسول عرش سریر

اشراب دار هر دو بنا بر طمع مال دنیا قبول نمودند طبخ دو نفر نیز با هم در مقام عداوت بودند
پس هر یک با خود قرار دادند که سموم فرصت او را بهلاکت رسانند پس با هم خلوت کرده
مشورت نمودند و بعد از صحبت عزیمت در روز دیگر که ساقی مروز بر کی بود شراب صفا
که خالی از زهر بود خواست بدست ملک دهد که خوانسالار از راه عداوت و از راه انکه او
خواست مباشر قتل سلطان شود و زهر موعود را بکرد فریاد کرد که ایها الملک زنهار
که از این جام نهاشامی که او زهر است ملک در رسید و از کرفتن جام دست کشید و ساقی را
کفت که جام شراب را خود بنوشد ساقی جام شراب را خود بنوشید و کرندی بوی در رسید
پس از ان ساقی بپادشاه التماس کرد که خوانسالار انطعامی که آورده است بخورد او قبول
نکرد ملک را معلوم شد که او انطعام را مسموم نموده لاجرم مصلحت سلطنت اقتضا کرد که هر دو را
در مجلس یوسفی حبس نمود و دخل معه السجن فتیان الخ و داخل شدند در زندان دو غلام
زیبا یکی ساقی بود تعرض کرد بیوسف که دوش بخواب دیدم که در باغ خوشه انکوری را منفشر کرد
طباخ کفت که من در خواب دیدم که نان بر سر من نهاده ام مرغان از ان میخورند حضرت یوسف فرمود
اما انکسیکه در خواب دید که انکور منفشار در منصب جوی پیر سلطان طباخ کرد خواهد بود که سه
سفره نان بر سر دارد و مرغان بمنزل رسند و زچهارم بدار کشیده خواهد شد و مرغان از
مغز سر او میخورند چون زوم شد هر دو را از زندان بردند یکی را بدار کشیدند و ساقی را بمنصب
و یوسف بساقی فرمود تا در نزد ریان بعنی بر سانی که مرا بدر کاه در زندان حبس نموده اند
و قال الذی ظن انه ناج منهما چون توسل یوسف بساقی فائده نبخشید بلکه باعث طول اقامت
انحضرت در زندان کردید پس از انکه مدت هفت سال کذشت اضطرابی در باطن یوسف پدید
امد که اینک ایام محنت و بلا منقضی و زمان زحمت و ابتلا بسر امد چون خدا خواهد که
عفو کند سبب بنده جانب دنیوی کند شبی کریان و نالان رو بجانب سما کرد قبله
دعا است بدرد عرض کرد الهی انت الرب و انا العبد و انت الخالق و انا المخلوق و انت العزیز
و انا الذلیل استلک بحق ابرهیم خلیلک و بحق اسحق ذبیحک و بحق یعقوب صفیک

یوسف در زندان

۹۸ آن نشنیدی و ترحمی یا ارحم الراحمین چون این دعا از زبان راند و خدا را باین اسماء خواند فی الفور
جبرئیل نازل شد و یوسف را مژده خلاصی داد و گفت یا اطهر لا اطهر من و یا قرة عین الصدیقین یوسف
تو مرا مپرس بپرس از کسانی که در صدد بهتان منند و بچه کرداد و فکر از صدیقان مشمار و بحال انگمن خود را
از جمله مذنبان مشمار و گمان مبر که در مکان محرمانه جای دارم جبرئیل گفت خضعنا تو را صدیق خود
خوانده از برکت صبابوت تو یوسف احوال ملهم پرسید فرمود پدر از فراق تو گریان است
و برادران از کرده خود خجل و پشیمان ایزد تعالی جبرئیل را بحزن و اندوه پدرم مبتلا است گفت برو
مبتلا باندوه صد ساله در فروزند که شده و لیکن در برابر ایوان غم و اندوه صد شهید دارد
ای یوسف خضعنا لک از برکت تو پاک گردانند و زندان را چند روز دار است اکنون بشارت باد
ترا که زمان از دست بده که خضعنا لک تو را از این حبس نجات فرمایند و از این اسیری آزاد سازند
و تو را بر سر بر سلطنت و مملکت داری و فرمانگذاری بنشانند و همه بزرگان مصر را مملوک تو گردانند
و همه عزیزان از اهل تو کردانند و حقیر زبون و مسکینان مصر را بوجود شریف تو عزیز و مکرم گردانند
خضعنا لک تو را بدرجات جلیله و مراتب بسیله باوج اجداد تو برساند و سبب وصول بازگشت دولت
آن باشد که ملک مصر خوابی ببیند و از آن خواب هراسان گردد و معبران از تعبیر آن عاجز نمند
و ترا بجهت تعبیر خواب باعزاز و اکرام تمام از این حبس بیرون آورند و گفت خواب ملک را تعبیر نمود
برای یوسف بیان نمود و خواب ملک را چنان بود که خضعنا فرموده و قال الملک انی اری
سبع بقرات سمان یوسف را بدو چیز فضیلت داد نداد احسن خلق و خلق و جمال و ابتلا باعث بلا
و محنت او شد ۲ علم و کمال و این باعث نجات او از زندان شد نجارا جمالا و مالا نداد باعث
ملامت و فضیحتی او شد تبارک الذی از بندگان کریم و دانشی کوئی را شعار کرد و در شکار رشد کوشید
طالب علمی از بی بضاعتی اینجا را که اجتهاد مینمود بر سفاها و رشانها ملامت و سفاهت مینمود
منهاد و کی از مادر شرط اعلم خواست نادرش اشاره بان ظرف کرد که گنجینه علوم و فنون پنهان
در قوه دارد یعنی همه عمر خود بتحصیل سفال پاره نموده و از تحصیل معیشت و ما یحتاج کفاف
نیافته مادهٔ انفعالی را از استخوان مادر دلش سوخت و متوجه حضرت داور شد و عماد رکعت نماز

والدم از کرم پروردگار که حلوای عسلی در این روز تو بخوراتم آنفانا هم شتا ان عالم عارت
سبکرد و قدری از زاد راه را کوفته بود که بر مردم راه عبور و مرور تنگ شده از بابت هزار بود
بهمت شما کفاف ایشان را در راه را تنگ مکن و از حق هشتا نصرف و مکن و هر کاه قطار شتر در این راه
نگذرد من ابتدا بشتر ایم پس خواطر ان عالم بیشتر شد افنا فانا سلطان نوا مسئله رکی را در بهر
کس لبس کرد ایند جواب نیشتند تا از انعالم سؤال نمود چون بر وفق مراد جواب اشراد ام کرد دها
را و از جواهر کردند و از خزینه انواع هدایا عطا نمود ند و زوجه خلیفه چند بن شتر را که
در زیر بارهای نفیسه بود و بخشید و از حلوای عسل که در مجلس حاضر بود باو عطا نمود پس
انعالم انفاقا را بخانه برد مادر حلوای عسلی داد و هشتا را بامر یکشود ن نمود که العلم یعطی و انکا
یبسط **فصل** چو مدت حبس منقضی شد و رخصت یافتند که دعا فرج انجوانند پس پهلوی
حوض زانو زمین کذاشته عرض کرد اللهم انکان ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی
اتوجه الیک بوجه ابائی الصالحین ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب پس خدا او را فرج داد و نجا
یافت حضرت فرمود شما از دعا انچه اندید اللهم انکانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک
فانی اتوجه الیک بوجه نبیک الرحمة نبی و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام
در ضیا النشریعت که چون یوسف متوسل بخلوت شد جبرئیل امین بر یوسف نازل شد
زندان بر فروزد زمین تا هفتم طبقه زمین شکافت پس گفت ای یوسف بنگر ببین چه
بینی چون نظر کرد دید کرمکودی بر ک سبزی در دهن دارد جبرئیل فرمود ای یوسف خدای
تو کرد ازین کرمکود در جوف سنگ در زیر هفتم طبقه زمین غافل نیست چگونه از تو غفلت
کند گفت ای یوسف خدا سلام میرساند و فرمود که تا بحال هشت سال در زندان بمانی بجهة انکه
توسل بخالو وحشی گفت ای جبرئیل خدا از من راضی شد گفت بلی یوسف فرمود اکر هفتاد
سال بمانم باک ندارم **اقول** زهی حضرت با فر و صاحب وقاری که بیسبب اکریه کنندکان
در عالم بیخ نفرند اول ادم ۲ یعقوب ۳ یوسف چهارم حضرت فاطمه ع ۵ امام زین العابدین
کو با عمهٔ یوسف زجهة توسل حسن خلوتی بود و بالجمله یوسف شب و روز کریه کرد و در زندان

که اهل آن بشتاب آمدند و گفتند بار خدایا تو کرم کن و شب ما را بما بگذران و ما شب دیگر تو کن و دو روز ما را بیکدیگر نا
او را یکی از این دو وقت آسایش بوده باشد ما را بآن اهل مدینه هم بجناب فاطمه زهرا علیها
همین پیغام را داده اند و از این جهت آنحضرت ده روز ها ببقیع میرفت با حسنین علیهما السلام کریه میکرد و شب
بمدینه مراجعت مینمود **پیغام فرستادن یوسف یعقوب را بطریق اعرابی قلیت**
فی التیجن یضع سنین چون خبر بیوسف علیه السلام رسید متوسل بسلاح شده کاروان را دو نزد پادشاه باد
او را در این مدت هفت سال دیگر باز عقوبت در زندان نماند و در این مدت شدید و روزی
کریه نکرد چون خبر گریه یوسف از یکجا داد نداد امر کرد تا او را در زندان روز نه و در مجلس دربار نشانند و
حکم کرد که یوسف را تا زمان روز نه نشانند بکسانی که میروند و میایند نگاه کنند شاید
از گریه بنشیند یا مادر فضا اندیشه ای بخاطر کنعان گذشته شاید یوسف در زندان روز نه
مینشست و میگریست و هر بار یکبار از سمت کنعان میامد یا مادر یا ندای خال یعقوب میرسید و هر
نسیمی که بطرف کنعان میوزید در دل خود را میفرستاد تا شیئی دلپذیر سوغات برای او
با دنیه میبرد و دمی بجانب زندان شتر خود سر کشی کرده میدید هر چند اعرابی مهار او را
محکم میچسبید فایده نمیبخشید تا انکه اعرابی پیاده شد و شتر مهار را از دست اعرابی کرفته
در دهلیز زندان آمد نا سردار زندان یوسف علیه السلام نشسته بود ایستاد و سلام کرد و عرض
کرد ای یوسف از کنعان بمصر آمده ام و اکنون از مصر بکنعان میروم ما پیغامی بآن پیر هجران
داری یوسف چون نام کنعان شنید دانست که ناکاه اعرابی از بی شتر خود در رسید
و خواست که شتر را بزندان برد زمین او را نپذیرفت یوسف او را گفت ای مرد زمانی
با تو سخنی بکویم عرض کرد هر چه خواهی بپرس یوسف فرمود
که در زمین کنعان هیچ درختی نمانده که او را دو از ده شاخ بوده یکی از انشاخها حذف شده
اکنون چند سال است که بیخ اندرخت از زمین شاخ خود مبتلا اعرابی عرض کرد ای مصور
حال یعقوب چیزی است که دوازده پسر داشت یکی از انها غایب شد یعقوب مدتی است که در فراق
او مبتلا در بر سر چهار راه خانه ساخته بیت الاحزان نام نهاده هر کاروان که از آن راه
شده

۳۲

شده خود را میرساند کسی نشان او را ندهد یوسف فرمود اینجا بگو امیدوری عرض کرد بیابانها
میروم متاع مناسب اینجا خریده ام بفروشم بعد از آن بکنعان بروم یوسف فرمود در اینمعامله
چند نفع طمع داری عرض کرد صد درهم فرمود من اینها قولی تو مسلم که بیشتر از دو درهم نمیدهم
دارد از اینجا برکرد بکنعان رود از آن بیت الاحزان رود و بکوی پیغمبر خدا من رسول عزیزان و
مهجوران و زندانیان دربندم در آن زمان که شوق فراق بر تو غلبه نموده بیتابی بسیار باشد دست بتضرع و ابتهال
بدرکاه ذی الجلال بردار و ما را بدعای یاد کن چنانچه ما از تو فراموش نکردیم تو نیز ما را فراموش
مکن اعرابی کفت چه نام داری فرمود مرا حضرت نام کفتن نیست امادر دی دارم که
شکر و صبوری من از او بروز دل ثبت نمای و او را خبر ده و اکر از خال کبود رخسار او را
داشتم پرسید بکو ان نقطه خال در زه کذر سیلاب رد نداده افتاده تو از شدت فراق
و کثرت اشتیاق و سلام من عزیزان آن پیر حزین کیب بر سان و بشارت باد تو را که از جمله شادی
و مسرت یکه بدل او رسانی برکت بسیار بتو رسد و خواهد داد چون بحضرت خانه یعقوب رسی
چندان صبر کن که پاسی از شب بکذرد و بیابانی از مهجوران دور شود آنکاه بیت الاحزان
هر دعائی که خواهی بخواه که دعا او در باره تو مستجاب است اعرابی عرض کرد ایچنین خواهم کرد
مرا کرفته است بمنوا من پیش تو ایم تو را واکذاشتن شتر بکذار تا من بتوانم بزودی شتر بکذارها کند عرض کرد
از زودن او کذشتم الحال پاسی از شب من بروم و مرا مهلت ده تو بیوسف و ملک دنیا فوز تا بکرفت
و از شعاع رخ و خال ان نشانی در دل کرفت و روانه کنعان شد چون بکنعان رسید بر کرد
تا مقداری از شب کذشت پس از مدینه بیت الاحزان آمد و سلام کرد یعقوب از زندان ندا در داد
خود با فت پس از بیت الاحزان بیرون شتافت و جواب سلام اعرابی را داد او را بر سینه چسبانید
کسی و از کجا آمده کفت رسول عزیزان و پیام مهجوران و قاصد زندانیان و از زمین مصر
بکنعان میایم و تمام حکایت را بان حضرت عرض کرد یعقوب فرمود ای اعرابی خبری داری که کره
حسرت از دلم کشاده کردد کفت چه میخواهی عرض کرد بانیت الله اینچنین مفهوم من است که دنیا
با تمام از تو بتو رسد دعا خیر وی دارم یعقوب عرض کرد الهی سکر این مژده را بمن داسان کردان

۱۱

ان اعرابی عرضکرد ای کریم بدوران و بمنای محجوران زندان دعا کن بیعقوب عرضکرد
خدایا او را از زندانی داخلصه ده پس دعا کرد یعقوب بدرخی یوسف بهبد تا جابان رسید و ملائک
زبان خوانی مهیه دیها حکما و اوتا بیخبر از اهل بیت
بر مبادا بدر مقام سلطنت یوسف و از این رو ابیات چند مطلب مستفاد میشود اول آنکه
این بشکتری بود که دلالت کند حاجتروا به پیغمبر زاده تا او پیغام دهد به پدر خود دیگر مژده
بود که دلالت کند حاجتروا بنامه فاطمه صغری بر دوش او نامهٔ انجمنده را بکربلا ۲ آنکه سکوت
مرک بحث است که حضرت یعقوب بسئلت نمود سهولت از برای اعرابی ۳ آنکه دعا بمدد
حق پس مستجاب است مذا آنکه چند چیز باعث نجات یوسف از زندان شد اول گریه کردن
او دعای یعقوب ۳ دعای فرج خواندن بابی ۴ ابیات دعای فرج از مختصر صادق ۵ نقل شد
روایت دیگر هم چنانکه الفسیر است که یوسف بخدا استغاثه کرد که سؤال میکنم از تو بحق پدران
من بر تو اینکه فرج دهی مرا پس چون انبیق را بیوسف کشف وحی شد باو که ای یوسف چرا تو از
پدران و اجداد تو است بر من اگر پدر خود را منکوئی فرزندم او را بیاد قدرت خود و منبه
در او از روح خود و ساکن کردم او را در بهشت خود و امر کردم او را تا نزد یکی یکدرخت نرود
پس نافرمانی مرا کرد تا از من درخواست کرد تو او را و اقوا لکردم و اگر پدرت یوحنا را منکوئی
بر کزیدم او را از میان بندگان خود و او را رسول بسوی اینان پس چون بندگان من نافرمانی
کردند نوح خواند مرا پس اجابت کردم او را و اهلاک کردم اینان بندگان خود را و نجات دادم او را
و کشتیکه با او بودند را و کرپدرت ابراهیم را منکوئی او را خلیل خود کردم او را
از آتش نمرود رها نیدم و آتش را بر او سرد و سلام کردم و اگر یعقوب پدر تو را منکوئی عطا
کردم باو در ازده پسر را پس یکی از آنها را از پیش نظر او پنهان کردم پس همیشه گریست و جزع
کرد تا نابینا شد پس نشنید سرزنشها و شکایتکرد بسوی بندگان من پس چه حق است از
پدران تو بر من پس جبرئیل گفت بگو ای یوسف اسئلک بملک العظیم و سلطانک القدیم
اللهم انکانت ذنوبی قد حالت بینی و بین دعائی فانی اتوجه الیک بوجوه آبائی ابراهیم و اسحق و یعقوب

ایضا بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده که فرمود جبرئیل بر یوسف نازل شد در زندان
گفت خدای تعالی تو را و بلد ترا امتحان کرد بدو بستیکه تو را از این زندان نجات خواهد داد پس بگو
کی از خدا بحق محمد و اهل بیت او که تو را خلاصی بخشد یوسف عرضکرد خداوندا سؤال میکنم
تو را بحق محمد و اهل بیت او که مرا بزودی خلاصی عطا فرمائی و راحت دهی مرا آنچه در آن
هستم از محنت جبرئیل گفت بشارت باد تو را ای یوسف که خدای تعالی بسوی تو برای تو
بشارت و ستاده است نا مدد و زود بکرد تو را از زندان بیرون و خواهد برد تو را پادشاه
اهل مصر خواهد کرد مجلسی دیگه از حضرت صادق روایت کرده که جبرئیل نزد یوسف
آمد در زندان و گفت بخدا از تمام خواهی نوبت این دعا را بخوان اللهم اجعل لی من
امری فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب ایضا از منتخب نقل
کرده که خدای تعالی وحی فرستاد بسوی یوسف در زندان بود که هر چیز تو را باطا
کاران در زندان ساکن کرد اینبد عرضکرد جرم و گناه من بود چون اعتراف بگناه خود نمود
خدای تعالی باو وحی فرمود که اینبد عار انجوان پاکیزه را من لا یحضره الفقیه و لا و یونس له و لا و یونس له یا خالق
النشمس و القمر المنیر یا عصمة المضطر الضریر یا قاسم کل جبار عنید یا منجی البائس الفقیر یا
جابر العظم الکسیر یا مطلق المکبل الاسیر اسالک بحق محمد و آل محمد ان تجعل لی من امری
فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب چون صبح شد او را عزیز طلبید
و از حبس نجات یافت و بالجمله از دعا و توسل بحمد و ائمه هدی علیهم صلوات الله خدای تعالی
فرج عطا فرمود او را بانکه ملک زبان زاد و همای تمامند که همه معتبر از تعبیر ان عاجز شدند
و محتاج بتعبیر یوسف شدند پس در همان شب عزیز خوابی دید که از آن نومید و هم
اعوان خود نقل کرد و ایشان تعبیر نکردند لهذا مشتبه شد و احبار بسبب عزیز اطلاق بر پادشاه
شده و نوعون بفتح ران اطلاق شده و بعض تواریخ و قال الملک انی اری سبع بقرات
سمان الآیة مجلسی از علی بن ابراهیم روایت کرده که پادشاهی خوابی دید بدو بوزیران خود گفت
که من در خواب دیدم هفت گاو فربه را که بخوردند انها را هفت گاو لاغر دیگر دیدم هفت خوشه

فرزند حسن

سبز را که هفت خوشهٔ خشک برانها پیچید و غالب شدند برانها پس ایکروه فتوی دهید
در خوابی کرده ام اگر بتعبیر خواب مرا مینوا میدهید بکنید انها گفتند این خوابهای پریشان را نمیشود
وما بتعبیر خواب پریشان را نمیدانیم پس ساقی ملک که یوسف تعبیر خواب او را کرده بود چون
از زندان نجات یافت یوسف را التماس کرده بود که او را بپادشاه یاد کند او ورد را بتوقف
نزد پادشاه ابتاده بود بعد از انکه هفت سال از وقت زندان بیرون آمدن کذشته بود
یوسف بیاد او امد پس بپادشاه کفت من شما را خبر میدهم مرا بفرستید بزندان تا از یوسف
تعبیر خواب را معلوم کنم چون بنزد یوسف امد و کفت ای یوسف ای سبجا دا ستکوی و راست
کردار فتوی ده ما را در هفت کاو فربه که بخورد انها هفت کاو لاغر و هفت خوشه کندم
سبز و هفت خوشهٔ خشک تعبیر این خواب را بفرما تا برویم که بکویم بپادشاه ریعایا
هفت سال پی در پی چنانچه کاشت کنید و دروکنید در این سالها در خوشه خود بکذارید مکر اندکی
از انچه از انسالها بخورید بعد از این هفت سال نعمت هفت سال قحط شدید که
خورده شوند در انسالهای قحط انچه در ان هفت سال پیش خبره کرده باشید موعظه
امیز من دنیا محل زراعت اخرت است این باید زراعت کنی و عمل و عبادت خود را ذخیره کنی
واز شیطان انس و جن که کرم انها هستند محفوظ داری نادر دروها و سالهای قحط کران
روز مردن نا روز جنا مشت بانها منعم شوی پس ساقی چون بپادشاه برکشت و انچه یوسف
فرموده بود باو کفت قال الملک ائتونی الخ پادشاه کفتان زندانی را بیاورید چون
خواستند یوسفرا ببرند یوسف فرمود بپادشاه و بپرسید از او که چون بود حال زنان یعنی
بکوزنانرا بطلبید و حال من و زلیخا را از ایشان معلوم کنند که بچه سبب مرا در زندان حبس
نمودند یا کناه از من بود یا از زلیخا که مرا بیکناه محبس نمودند اول بانکه حضرت یوسف
سیزده سال یا یازده سال محبوس بود خواستند او را بیرون اورند قبول نفرمود تا بیکناهی
خود را ثابت نمود الغصه پادشاه و عزیز و زلیخا را حاضر کردند و کفت چه بود حال شما
یوسف را تا شما طلب کرد بیاورد یا انکه او طلب نمود شما را کفتند ما هرکز از یوسف خیانتی

دعل ز شتی ندیدیم وندانستیم و یوسف ما بجز پاکی ندیدیم بجز عزو شوف با کی ندیدیم
بانجا کفت یوسف تقصیری نداشت من طلب کردم او را بسوی خود واو قبول نکرد چون
پادشاه یوسف معلوم شد پادشاه کفت من عفوت میکنم انها را یوسف فرمود
من عفو نمیخواهم بلکه میخواستم که عزیز بداند که من در غیبت او با او خیانت
نکرده ام زیرا که خدا هدایت نمیکند خیانت کنندکان را فرمود وما ابرئ نفسی ان
النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و نفس به نمیکنم نفس خود را از عیب و میل
بشهوت زیرا که نفس امر کننده بد بست مکر انکه خدا رحم کند یعنی بکاهی من از
بجهة مرحمت خدا است که مرا محافظت فرمود نه انکه من خود را نکاه داشته باشم
از معصیت بلی ایهوس من نباید نفس خود را ایمن دانست و هر چیز یکه از او میصادر
شود از عبادت و ترک معصیت از جانب احدیت دانست و هر شر و بد بر از
نفس خود دانست قال الله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة
فمن نفسک کویند بتاریخ ابتدای ابتلای یوسف از خواب بود که از اد دید و اظهار
نمود و اخر کار هم بخانه او انجه خواب بود که زبان دیدند که حضرت سبحانی
از انها لهم خادم عزم بروبانند و هم کل شادی لبشکفانند و قال الملک انونی به استخلصه
لنفسی آه پادشاه کفت بیاورید مرا من یوسف را کرخالص کرداند او را از برای خود
در ضیا التفسیر شد چون یوسف از زندان بیرون رفت دعا کرد و کفت بارالها
نهان دارامدند و کفتند ای پادشاه زبان و ایدی نوازان عمکساران و اهو تن بیکانکان
نویرون نبرد و ما با کی السن بکبر بهمه و از دل خود دانکه بکوییم پس یوسف انها را نکو
داد و دعا کرد در حق انها و عرض کرد پروردکار ا مهربان کردان بر ایشان دلهای
بندکان را و بپوشان بر اهل زندان خبرها را کویند از دعای یوسف است که
زندانیان دانا تر از مردم در خبرها و بوشیده بر در زندان که این قبرهای زندکان

وخانه اندوه ایشان و خانه ازدها بترد و دشمنان و شمانند دشمنان است و از نظر بهر نظر
کرده که چون یوسف نزد او آمد و نزدیک بیرون آمد و فرمود تا او را از الوده گی زندانی پاک کنند
نمود و پادشاه هفتاد خاجیها هفتاد مرکب او را ستره تاج و لباس ملوکانه نیز زندان
فرستاد و بتعظیمی هرچه تمام تر یوسف را از زندان ببارگاه ملک زمان در آورد و چون در مجلس
پادشاه درآمد عرض کرد اللهم انی اسئلک الخیر و اعوذ بک من شره و شر غیره الحمد از
تو سوال میکنم خیر او و پناه میبرم بتو از تو از شر دیگران و شر غیر او و چون نزدیک ملک رسید
سلام کرد و مخصوص مرحبا ملک او را اکرام نمود و او را استقبال نمود و در کار کرد و بانواع
اکرام و اجلال او را بر تخت خود نشانید پس پادشاه یوسف بعبری تکلم او بعبری جواب داد و سلطان
پرسید که این چه زبان است فرمود زبان عمو یرا سمعیل است پس یوسف بعبری زبان او
دعا کرد و گفت این چه زبان است گفت زبان بندگان من است که بنده ملک عزیز را
دانست و قصه نقل شد که ملک هفتاد زبان میدانست بهر زبان که با یوسف سخن
میگفت همان زبان او را جواب میداد سلطانان از آن متعجب شدند و یوسف در آن روز
سی ساله ملک چون بصورت او نگاه کرد جمال و خوبی و بسیاری علم او را مشاهده کرد
بر وجه تعجب گفت این همان کس است که خواب مرا تعبیر کرده گفتند بلی گفت ای یوسف
میخواهم که تعبیر خواب خود را از تو بشنوم یوسف فرمود مرا قبل بفضل خواب خود را
بگویم و بعد از آن تعبیر کنم او را گفت فرمود تا ملک هفت گاو سمین فربه دید که
که در نیل از آب گاه میچریدند و هفت گاو دیگر لاغر از نیل بیرون آمدند با پستانهای
منکری و از نکوی انها تعجب مینمود ناگاه دید که آن گاوان لاغر بر آن گاوان فربه حمله کردند
پهلو بدندان کل و لای هفت گاو لاغر خاکی رنگ بیرون آمدند لبی شیر و شکمها
بغیبی شده هر یک دندانها داشتند چون دندان و پنجه درندگان و خرطومهای
مانند خرطوم درندگان پس بر گاوان چاق حمله کردند و ایشان را بدرید و استخوانها
انها را بشکستند و مغز استخوانهای انها را بمکیدند و تو از انها تعجب منکردی

پر هفت خوشه کندم سبز و تازه از زمین برآمد و هفت خوشه دیگر پیدا و خشک
همه را بگوضع بیرون آمدند تو با خود میگفتی چگونه در یک جا هفت خوشه کندم سبز و
خرم و هفت خوشه دیگر پیدا و خشک بیرون آمده بعد از آن بادی سبز برآمد و خوشهای
خشک و سیاه را بران خوشهای سبز زد و از آن آتش بیرون آمد و آن خوشهای سبز را بسوخت
پس از دهشتی و خوف این واقعه از خواب بیدار شد پادشاه متعجب گردید و گفت خوابی
تو از خواب من عجیب تر است از خواب من مگر کوتاه خود دیده و بعضی از خواب را فراموش
کرده بودم تو بخاطر او در دی پس یوسف تعبیر او را فرمود پادشاه عرض کرد تعبیر ما صلاح در
چیست یوسف فرمود صلاح در آنست که انبارها و خزینهای را بنای و تعمیر نمایی تا
انچه کنند و جو که در مملکت تو است جمع کنند و انچه در خزینه داری خرج زراعت کنی
و در از هفت سال زراعت بسیار کنند و چون زمان در رویند سعید باید خوشه بگذارند
و انبار کنند تا از آفت ایمن باشد دانه او برای دهقانان و کاه او برای حیوانات و در این هفت
سال انچه حاصل شود در هر سال پنج یک ذخیره داری و باقی را خرج کنی
برای سالهای مخمص و چون این هفت سال منقضی شود هفت سال مخمص آید و مردم از
اطراف عالم آیند از تو طعام خواهند و انچه در هفت سال اندوخته باشی
همه را بمردم بفروشی و از جمله این چیزها تو از زر و سیم مملو شود مجلد یکه هیچ پادشاهی
ندیده باشد چون ملک این سخنان را استماع از یوسف عرض کرد کیست کسیکه ما اینکار را
باو واگذاریم فرمود قرار دهد مرا کار گذار خزینهای زمین که من نگاه دارنده و دانا میباشم
اقول در وجوه الفاظ و مضمون این روایات از تعلیم روایت فرموده و روایت کرده
که جمعی اعتراض نمودند بحضرت امام رضا که چرا ولایت عهد مامون را
قبول کردی فرمود که یوسف پیغمبر خدا بود و از عزیز مصر که کافر بود خواهش کرد که او را
از جانب خود والی کرداند چنانچه حضرت الهی فرموده قال اجعلنی علی خزائن الارض انی
وجه دیگر ان حضرت امام رضا هم میبود و میدید که مامون عرض کرد اگر
حفیظ علیم الفضه چون صد پوند بیرایرا مرا بروخه تواب بهر هر هوزبان

که زنهار این امر خطیر را در کف کفایت کدام امین توان نهاد که از عهدهٔ آن کما ینبغی بیرون
تواند آمد کسی بینا باید باشد که تواند مواضع خراج و عوامر امینا شود و احوال فقرا را تفقد تواند
و داند که مستحق کیست و هر کسرا نصیب چیست یوسف علکوا متحیر ماند و مومی را بزر ابا طعا
والی گرداند که من حفظ کنند و دانایم ابا بزر عباس مرد نیست که پیغمبر ع فرمود خدا رحمت کند
برادرم یوسف را که خود زحمت نکرد بود پس گفت پادشاه مخزنها را باو واگذارد و او دهر اینه در
اشاعت اما زمان ملک مصر را باو وا میگذارد لیکن بکسان گذشت پس پادشاه امر کرد
تا انگشتی از طلا بسرخ مکحل بلند و یاقوت گذارند و قبهٔ را مشبک بر بالای سر او
نصب نمودند که بلندیش سه گز و عرض ده گز و سی پرنس بر سر بر افکنند و شمشیر خاصه
خود را باو داد جامه خواص خود را باو پوشانیدند و فرمود که بر سر بر عزت قرار داد و امرا را
بخدمتکاری او فرمان داد و خود در خانه نشست و زمام سلطنت را در کف با کفایت
المخصوص قرار داد مجلسی از حضرت صاحبقران ع روایت کرده که فرمود چون عزیز مصر خود را
معزول و یوسف را بر سریر سلطنت مستقر یافت یوسف در جامهٔ سفید پاکیزه لطیف پوشید
تنها ببیابان رفت و چهار رکعت نماز کرد و چون فارغ شد دست بسوی آسمان بلند کرد
و عرض کرد رب قد اتیتنی من الملک الایه جبرئیل نازل شد و گفت چه حاجت عرض کرد رب
توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین ایخدای من بمیران مرا مسلمان و ملحق گردان مرا بپدرانم
پس حضرت صادق ع فرمود که یوسف برادران را دعا کرد که او را مسلمان از دنیا ببرد
و بصالحین ملحق گرداند انحضرت از فتنهای گمراه کنندگان ترسید که مبادا او را از دین
بیرون برند بفتنه هرگاه انحضرت از فتنهای گمراه کنندگان ترسید دیگر کیست که ایمن بتواند

در رسالهٔ حضرت صادق ع در رسوم و آداب محظی

در رضا الفقیر است که یوسف در شب اول محظ امر کرد تا در سیان شب طعام طبخ
نمودند و طباخان سلطان عرض کردند بها الصدیق ملک را عادت نیست که نصف شب
طعام خورد یوسف فرمود انچه شما را فرمان دهم اقدام نمائید انسان در شبانه روز طعام

مهیا نمودند چون نیمه از شب بگذشت ملک ریان از خواب بیدار شد و گفت هر طعام
که مهیا میشود بیاورید که سنگی بر من غالب شده پس فریاد الجوع الجوع بلند کرد یوسف
فرمان داد طعام ساخته را حاضر نمودند سلطان گفت چگونه دانستید که مرا احتیاج بطعام
هست گفتند یوسف علیه السلام فرموده بود ملک گفت ای یوسف چگونه دانستی که من در نیمه شب
گرسنه خواهم شد و مودا مشب شب اول سالهای مخظ است و یکی از اسباب قحط آن
است که مردم میل بطعام بیشتر از سالهای دیگر پیدا شده و رده اند که یوسف در این
هفت سال مخظ هرگز طعام سیر نخورد بلکه همیشه گرسنه بود تا کسی چرا گرسنگی بر
کشد و حال انکه بدست تواست هر خزینها فرمود بگشادند و فرمود بگرسنگان دهند تا فراموش
کنم و یوسف حکم کرد که در ایام شدت مخظ روزی یکمرتبه طعام از برای پادشاه
ببرند ملک عرض کرد ای یوسف چرا بر عادت معهود هر روز دو مرتبه طعام در مجلس ما
حاضر نمیکنی فرمود از جهت انکه تو نیز طعم گرسنگی را بچشی تا فقرا را فراموش نکنی گفت نیکو
گفتی ای یوسف از حضرت امام رضا ع مجلسی از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون
یوسف صاحب فرمان کردید بمصر امر کرد انبارها ساختند و در هفت سال
ارزانی طعام را جمع نمود و در سالهای مخظ انها را فروخت و در سال اول بهر دینار
و درهم که بود از نقد بنیه فروخت تا انکه باقی نماند در مصر و اطراف ان نقدی مگر انکه
بتصرف یوسف در آمد و در سال دوم بزیور و جواهرات و الات و ابنیه فروخت پس
باقی نماند در مصر و اطراف ان زیور و جواهری مگر انکه بتصرف یوسف در آمد و در
سال سیم فروخت بمتاع چهارپایان و گوسفندان پس باقی نماند در مصر و اطراف ان
هیچ چهارپا و گوسفندی مگر انکه در ملکت یوسف در آمد و در سال چهارم
بغلامان و کنیزان پس باقی نماند در مصر و اطراف ان هیچ غلام و کنیزی مگر انکه در ملک
یوسف در آمد و در سال پنجم فروخت بخانها و زمینها تا انکه باقی نماند در مصر و حوالی
ان هیچ خانه و عقاری مگر انکه در تصرف یوسف در آمد و در سال ششم فروخت

بمراد خاطر و نهرهای آب پیش تاخت نماند در مصر و حوالی ان هیچ مزرعه مگر انکه در ملک
او در آمد و در سال هفتم فرو خفت ببرد قحط و جاهای انها پس تاخت نماند در مصر و اطراف
ان هیچ از ادی و بنده مگر انکه همگی بندگان یوسف شدند پس مالهای همه مصر و اطراف
ان شد از خود شان و غلامان و مالهای ایشان میگفتند که ماند بهم و نشنید هیچ
هیچ پادشاهی را که داده باشد خدا او را از ملک بقدر یکه داده است یوسف در علم و
فرمان فرمائی و تدبیر مملکت داری اقوال اگر پادشاهان مثل دیبان میشوند و
دعاهای ایشان مثل مصریان بهم را بنیز حجت ملک متان اعنی صاحب العصر و الزمان
که در حقیقت بحضرت سلطان زمان است ظاهر میشدند و تمام روی زمین را برکت
احاطه مینمود ولکن چون سلطان و دعا با فرمان بردار نیستند از حضرت غایب و پنهان
تا وقتیکه مصلحت باشد ظاهر میشوند و زمین را پر میکنند از عدل و داد بعد از انکه
پر شده باشد از ظلم و ستم القصه چون همه مصر بحیطهٔ تصرف یوسف در آمد دوی
کرد بملک دیبان و فرمود اپیادشاه چه چیز است رای تو در انچه خدا بتو عطا فرموده
از ما لکشدن مصر و اهل ان اشاره کن بانچه صلاح تو است پس بدو شنبکه مر ترا صلاح
نها و ردم اهل مصر و اطراف ترا انکه فاسد کنم ایشان را و نجات ندادم ایشان را
از بلا تا انکه خود را بکشوم بر ایشان یعنی چنانچه پادشاهان ظلمه اینچنین اند ولیکن خدا
نجات داد ایشان را بر دست من که نگهدار همه ایشانرا سلطان گفت هر چه صلاح دانی
چنان کن یوسف فرمود من شاهد کردم خدا و تو را اپیادشاه که آزاد کردم همه اهل مصر را
و بندگردم ترا ایشان مال و غلامان ایشان را و رد کردم بتو اپیادشاه انکشتر و تاج
و تخت مرا بشرط انکه روی نتابی مگر براهی که من میروم و حکم نکنی مگر انچه را که من حکم
کنم پادشاه عرض کرد که نخواهم نشست که نروم مگر براه تو و حکم نکنم مگر بحکم تو و اگر
نبودی تو مسلط نمیشدم من بر ایشان و نمیدانستم که چکنم و گواهی میدهم انکه نیست
خدائی بجز خدائی یکانه بدون شریک و شهادت میدهم که تو فرستاده اوئی پس فرمود

کدای میکده ام خشت زیر سر دارم ز مهر افسر و از کهکشان کمر دارم

۱۱۱

ای یوسف برانچه ولایت داری پس بدد شنبکه تو در نزد ما صاحب جاه و امانت هستی
و ایضاً از ابن عباس مروی است که پادشاه ایمان اورد بیوسف و ایمان اورد فرعونا او
جماعت بسبب امدن فرزندان یعقوب در مصر بجهة خوردن طعام و
چاه اخوه یوسف فدخلوا علیه فعرفهم الخ و امدند برادران یوسف پس داخل شدند
برادر پس شناخت ایشان را و ایشان یوسف را نشناختند مجلسی از امن با بویه بسند
معتبر از ابن عباس روایت کرده که چون رسیدند ال یعقوب بانچه برای ایشان
طعام بعقوب فرزندان خود را جمع نمود و فرمود با ایشان انیفرزندان من شنیده ام که در
مصر طعام نیکوئی میفروشند و صاحب مصر صالحی است که مردم را حبس نمیکند و مردم را
زود روانه میکند پس بروید از او طعام بگیرید بکه انشاء الله با شما احسان خواهد کرد
پس فرزندان یعقوب بهمین خود را دل نادند و روانه شدند چون وارد مصر شدند و
بخدمت یوسف رسیدند و یوسف ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند
پس از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما پسران یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم خلیل الله
و از کوه کنعان امده ایم بر یوسف فرمود شما فرزندان نسل پیغمبران هستید و لکن
صاحبان علم و حلم نیستید و در میان شما فارو خشوع نیست شاید شما جاسوس
بعضی از پادشاهان بوده باشید و برای جاسوسی بشهر من امده باشید گفتند ای
پادشاه ما جاسوس نیستیم و اگر باور نمی کنی پدر ما کیست هزار بنده را کرایی خواهی داشت
پدر ما شنیده که او پیغمبر خدا است و پسر پیغمبران خدا است و بسیار اندوهناک است بر
فرزندی که از دست داده و عاجز شده است و حال انکه پیغمبر و پیغمبر زاده است و
بهشت جایگاه او است و نظر نمیکند بمثل شما پسران بابی بسیاری و توانائی شما و
بعلت سفاهت و جهالت و دروغ و کید شما باشد گفتند اپیادشاه ما بی خرد و
بی عقل و سفیه نیستیم و اندوه او از جانب ما نیست ولیکن او پیری را شکسته بحسب
سن از ما کوچکتر بود و او را یوسف میگفتند روزی با ما بشکار بیرون آمده بود

کرک او را خورد و از آن رو روز تا حال پوشنه عکبر است و اندوهناک و گریان است پس برادران
یوسف خادمان را و نیز برادران را اشاره فرمود که بمنزل بنکوئی مکان دهند و باحترام ایشان
بکوشند چون سه روز بر این منوال گذشت هر روز بمنزل یوسف حاضر میشدند و بر ایشان
نظر میکرد و باز ایشان را بمنزل خود میفرستاد و بطعامهای الوان ایشان را مهمان
داری مینمود ایشان بغایت متعجب شدند که بما نگاه کردن ملک بر ما از چه جهت
باشد یا از جهت حرمت بدر و اما است یا از باب شوکت و صولت و مهابت ما است یا
از سیمای پیغمبرزادگی که در جبین ما است یا انکه معامله ما را با یوسف ندانسته
و بنظر سیاست و غلظت بما نگاه میکند پس روزی بکدیگر گفتند ای اهل و عیال
ما در معرض تلف افتادیم اجازت فرما تا بوطن خود مراجعت نمائیم پس از اینکه ایشان را بحضور
یوسف بردند و آب از عباس تن یوسف گفت یا همه شما از یک پدید مدید گفتند بلی پدر ما یکی
است و مادر ما دو گفتا ما حد است تو مرا چرا پدر شما هیر فرزندان خود را نزد پادشاه و یکبر از برای
خود نگاه نداشته است که مونس او باشد و او را واحد یا مدد گفتند یکبر که او ما را خود
سال تر بود نزد خود نگاه داشت و مرا که چرا او را از میان شما اختیار کرد گفتند برای
انکه بعد از یوسف و از پیش از ما دوست میداشت یوسف گفت من یکی از شما را نزد
خود نگاه میدارم و شما بوطن خود بروید پدر خود و سلام مرا باو برسانید بگوئید باو که آن
فرزند را که نزد خود نگاه داشته برای من بفرستد تا خبر بدهد مرا که چه چیز باعث حزن
پدر شما گردیده است و چرا پیش از وقت پیری بر سر شده است و سبب کبر مو و نابینا شدن
او چیست پس ایشان بمیان خود قرعه زدند و قرعه باسم شمعون بیرون آمد پس او را نگاه
داشت و طعام از برای ایشان مقرر فرمود و ایشان را روانه کرد قال ائتونی باخ لکم من ابیکم
الم ترونی انی اوفی الکیل و انا خیر المنزلین فان لم تاتونی به فلا کیل لکم عندی و لا تقربون
الا ترا نمیبینید که من تمام میدهم پیمانه را و مهمانوازی میکنم پس اگر نیاورید برادر را پیش
نمیدهم طعامی از برای شما نزد من و نزدیک نیائید مگر در حوالت کنیم

او را از پدر او یعقوب خود و با خود بیاور پس او را و قال لفتیانه اجعلوا بضاعتهم فی
رحالهم یوسف فرمود بغلامان خود که سرمایه ایشان را بکذارید در بارهای ایشان
اقول سرمایه انها بقولی پشم رنگ کرده و بقولی کشک و بقولی مقل بود و بالجمله برادران
یوسف بازده بار کندم بر شتران بستند و شمعون را بعنوان وثیقه در مصر گذاشتند و شمعون
وداع کردند با ایشان گفت ای برادران به بینید که من بچه امر مبتلا شده ام و سلام مرا بپدر برسانید
چون فرزندان از منزد یعقوب بسبب سلام ضعیفی بر اختصار سلام کردند از ایشان پرسید
که چرا چنین سلام ضعیفی کردید پدر و برادر ما شما صد اندوه و سنخود شمعون را نمی شنوم عرض
کردند ای پدر ما بسوی تو مبائیم از نزد کسیکه ملکش از همه پادشاهان بزرگتر است و
کسی مثل او ندیده است در حکمت و علم و خشوع و سکینه و وقار و اگر تو را شبیهی
است ان پادشاه شبیه تو است ولیکن ما اهل بیتی هستیم که از برای بلا خلق شده ایم
پادشاه ما را متهم کرد که شما جاسوسانید و کشف من بخن شما را قبول ندارم تا پدر شما بنیامین
از برای من بفرستد تا بیغام دهد باو و او را خبر دهد بمن که سبب حزن و پیری و گریه کردن
و نابینا شدن او چیست یعقوب گمان کرد که از بنیامین مکر دیده اند که بنیامین را
از نزد او ببرند گفت پدرش ندانم بدعا دنیست عادت شما بهر چیزی که در فتید یکی از
شما گم میشود من او را با شما نمیفرستم چون برادران بار خود را گشودند دیدند که متاع
ایشان را در میان طعام گذاشته اند ایشان پس داده اند بی خبر ایشان بنزد پدر خود
امد خویشان گفتند ای پدر کسی مثل این پادشاه را ندیده است و او کاه بیشتر او هم
کس مو هیز میکند اینک متاعی را که بقیمت طعام او برده بودیم بما رد کرده است از ترس
کاه و ما این سرمایه را امیز هم و اندوقه برای عیال خود میاوریم و برادر خود را حفظ
کنیم و بکشتن بار طعام از برای او منکریم یعقوب عذر مودن از رسانیدن معلم حتی تؤتون
موثقا من الله الایه چون پسران یاد نمودند در حفظ او بخدا و ند و بمنزله محمد خاتم الانبیا
پس حضرت [illegible] ع تن بقضاد داد ابن عباس گوید بعد عهد یعقوب بفرزندان او

بود که کفتند پیغمبر خدا از تمان بیزاری جوید که از روی ضد و اضایع نماید بود
کردند و عهد نامه نوشتند و بعقوب با ایشان نوشت که از یکدیگر داخل در شهر مصر نشوید
قبول کردند و روانه شدند چون بمحله منزل یوسف سیدند پوسف سیدند که ایا پیغام مرا بپدر خود
رسانیدید کفتند بلی و جوابش را با او بیرداورده ایم از او پرس انچه خواهی یوسف فرمود
که ایا بپدر چه پیغام فرستاده است بنیامین کفت مرا بسوی تو فرستاده است و
تو را اسلام میرساند و میکوید که بسوی من فرستادی و سوال کردی از سبب حزن
من و از جهت زرد شدن من پیش از وقت پیری و از سبب کریستن و نابینا شدن من
بدرستیکه هر که را باخرت بیشتر میکند حزن و اندوه بیشتر میشود و پیری من پیش از
سن پیری بسبب اندوه و غربت و مشقت و مرا کریانیدن و دیده مرا سفید کردانیده من
برجیب من یوسف و خبر رسید بمن کرانده من محزون شده و اهتمام در امر من نمود
پس خدا تو را جزای جلیل و صبر جمیل کرامت فرماید و احسان نیکنی بسوی من مکرر مرا
شاد کردانی از انکه فرزند من بنیامین را زود بفرستی که او را بعد از یوسف از همه فرزندان
خود دوست میدارم پس التزام کرد با او و وصل نمایم با او و تنها کی خود را او زود
بعزت برای من از قریه که باریه جو بهر بان امر عیال خود را چون یوسف پیغام پدر را
شنید کریه در کلویش کره شد و صبر نتوانست بکند و بر خاست داخل خانه شد و بنیامین
کریه پس بیرون آمد و امر کرد که برای ایشان طعام اورند و فرمود که هر دو نفر که از یک مائده
باشند بر سر یک خوان بنشینند پس هر ده نشستند و بنیامین تنها بود و تعجب همین که این
سخن را از یوسف شنید بقدری کریه کرد که بیهوش شد یوسف با بنیامین فرمود که چرا انه
مینشینی کفت در میان ایشان کسی نیست که با او از یکجا در باشم یوسف کفت که او مادر
خود برادر تنی داشتی کفت داشتم فرمود چه شد بنیامین کفت که پنها کفتند که کرک او را خورد
فرمود که اندوه تو از او بچه مرتبه رسیده کفت دوازده پسر بهم رسانیده ام که نام همه را از
نام او اشتقاق کردم فرمود که بعد از چنین برادر دیده دست از کریستن و زاری

او فرزندان تمو سیدند بنیامین کفت بدرصالحی دارم و او مرا امر کرده که زن نخواهم که
شاید از تو در تنج پیرون آورد که زمین را سنکین کند بتسبیح خدا و برو ابنی بکفتر
لا اله الا الله اقول در بعضی روایات است که بنیامین سه پسر داشت و در بعضی دیکر
پسر داشت و در اینخبر دوازده پسر داشت والله العالم و در حدیث صحیح از حضرت صادق
روایت کرده که شخصی نزد رسول خدا آمد و عرض کرد ای پیغمبر خدا من دختر عموئی دارم
که پسندیده ام حسن و جمال دارد بیشتر را امّا فرزند نمیاورد حضرت فرمود که او را
مخواه پدر شنکه یوسف چون برادر شریف بنیامین را املاقات کرد و کشاینرا در چکونه
توانستی که مقدار من تزویج زنان بکنی کفت پدرم مرا امر کرد و کفت اکر توانی که فرزندان
هم رسانی که زمین را بتسبیح خدا سنکین کنند بکن اقول باید غرض اصلی مؤمن از تزویج
این باشد که خداوند فرزندی یا عطا فرماید که اطاعت کند خدا را و در راه خدا باشد
و اکر غرض مال و جمال بوده باشد ادهرم و محروم میشود و این شیوه مرضیه مردان
خدا نیست سیما مرضان موجود است چنانکه مجلسی از قمی روایت کرده که چون بنیامین با
برادران از مصر روانه شدند در بین راه با برادران انس نکرفت و با ایشان سخن نمی
کفتند هم نشینی نمیکرد و با ایشان چیزی نمیخورد چون محمد مشهور یوسف سیدند و سلام
کردند نظر بوسف چون برابن یامین افتاد دیده بدیدن او شاد شد و چون دیدند کردند
از ایشان نشناسند فرمود تو برادر را ایشانی کفت بلی کفت چرا با ایشان نشستی اینبار
فرمود از انکه برادری داشتم که از پدر و مادر یکی بودیم ایشان او را با خود بردند و نهادند
و دعوی کردند که کرک او را خورد پس من شم پادنمودم کرد هیچ امری با ایشان مجتمع
نشوم تا زنده باشم یوسف فرمود زن کرفته کفت بلی کفت فرزند داری کفت بلی سه
فرزند یکی را کرک و یکی را پیراهن و یکی را حزن نام نهاده ام از برای انکه فراموش نکنم برادر
خود را هر کاه یکی از ایشان را بخوانم برادر خود را یاد آورم پس یوسف برادر را
بیرون کرد و بنیامین را فرمود که من برادر توام حکایت مباش با مخبر ایشان کرد ندهد

دیباچه انجم بخاتم النبیا محمد مصطفی عطا شد و در مقابل انجم یوسف عطا شد اول آنکه یوسف را بتعبیر خواب داد ند و بپیغمبر تمام مواریث انبیا و تفسیر کتابرا تم اورثنا الکتاب الذی اصطفینا من عبادنا ۲ یوسف اجمالی داد ند که زنان و ستهای

خواهم تو را در نزد خود نگاه دارم و چاره و حیله میکنم که نتوانند تو را ببرند پس آنچه به بینی
انگار دمکن برادران را خبر مده القصه یوسف موبینیا مین را که بیا با من برسر مائده
بنشین برادران چون این سخن را شنیدند گفتند بر تری ندهد خدا یوسف را بر ما و او را نا هم سفره
پادشاه شد و ما دخلوا علی یوسف اوی الیه اخاه قال انی انا اخوک الخ در خلاصة المنتخب آمده
که یوسف نقاب انداخته بود چون دست او آمد بر ای طعام خوردن ابنیامین او را ندید
گریبان یوسف فرمو چاک زد میگفت چه فتنه شیطانست تو بدست برادرم یوسف
چوندند یکدم ابنیا برادرم بخاطر او آمد کو به گرفت یوسف فرمو منم برادر تو محزون مباش چون از
طعام خوردن فارغ شدند یوسف فرمو نانوا را فرمود ای ابنیا مین
هر نیا از فرزندان یکشتر بار کردند و جام لاجوردی پادشاه را در میان بار ابنیا مین
گذاشتند بعضیکه احدی از فرزندان یعقوب مطلع نشد و بانجام بروایتی از حضرت صادق علیه السلام
از طلا بود و بقولی از نقره تا انکه جام مرتفع بود که در زمان قحطی بکیل طعام فروخته میشد
فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة فی رحل اخیه ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون
سؤال چگونه فرمود شما دزدید حال انکه در نگذشته بودند جواب از حضرت صادق ع
مروی است که مراد یوسف این بود که یوسف را از پدر دزدیدید او را بچاه انداختید ۲ انکه
این کلام را علما نمان گفتند که خبر نداشتند که بار میوسف جام را در بار ابنیا مین گذاشته اند
۳ انکه مشهور خلاف است بقولها که اما سما دزدید نه بانه قالوا تالله لقد علمتم الخ گفتند
برادران یوسف بخدا قسم هر آینه میدانید شما نیامدیم تا با اینکه فساد بکنیم در زمین
و بکیل پادشاه را بدزدیم گویند قبل از آنکه یعقوب وارد مصر شدند ده تن چهار
پایان خود را فرستاده بودند که مبادا از گشنه و زخم بمیرند و سرمایه امتعه را که در
ظرفهای انها نهاده بودند از کنعان باز کوا بیاورند که مبادا فراموش کرده باشند و نوابر نداشته
باشند پیش از انکه بدو ن از ن یوسف در بار و نهاده باشند اینست که گفتند شما میدانید
شما عادت ما را که راضی نشدیم با اینکه چهار پایان ما الذی نزاعت مردم را بخورند

و بهاء طعام را باز آورده ایم پس چگونه دزدی میکنیم قالوا فما جزاؤه الخ گفتند و لا در با یوسف
پس چه چیز است جزاء کسیکه دزدی برادر کند جزاء او اینست که بغلامی میبا بد بوده باشد
پس از لا بار برادران و ما با بار بنیامین را کشتند و از بار ابنیامین کیل را بر آوردند
قال الله تعالی کذلک کدنا لیوسف همچنین تدبیر کردیم از برای یوسف تا ابنیامین را نزد
خود نگاه دارد تا بعقوب باو برسد زیرا که وعده سبب فرج بلا سخت نزدیک میشود مروی است
که چون جام را از بار ابنیامین بیرون آوردند پسران یعقوب شروع نمودند بخطاب و عتاب
نمودن با ابنیامین که ای پسر راحیل چه عمل بود که کردی و ما را خجل زده کردی ای ابنیامین
شما شبد که همیشه منشا محنت و بلیه پسران راحیل هستید شما بوسف را در چاه انداختید
و گفتید که او را خورد غرض انکه منشا فساد همیشه شما بودید نه پسران راحیل قالوا
ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل گفتند اینها دشاه اگر دزدی کرد از ابنیامین عجب نیست زیرا که
برادر مادری او یوسف هم از پیش دزدی کرده آقول کذشت که عمه یوسف بی خبر کمربند اسحق را
بکمر یوسف بسته و او را نسبت بسرقت داده قال انتم شر مکانا الخ گفتند شر مکانا همین که یوسف را بردند از میان
سرقت خود را هیچ نکفتید که منم یوسف فرمو که شما بعد از مدتها هستید از یکدیگر خبر
است که انجام را جام کیتی نما گفتند ی چون او را نزد یوسف بردند بران نگاهی کرد و دیدی
بران زد بوانی از ان برخواست یوسف سجده و بیرادران کرده فرمو میدانید انجام چه میکوید
عرض کردند فرمو میکوید که شما دوازده برادر بودید یکی را از پدر جدا کردید و بفروختید
ابنیامین برادر خواستی گفت اینها دشاه از این خاطر میپرسد که برادر من زنده است یا
مرده یوسف دست بران زد فرمو میکوید زنده است و تو او را بینی پس یوسف امر
کرد تا ابنیامین را نگاه دارند پسران یعقوب گفتند یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا
فخذ احدنا مکانه الخ قال معاذ الله الخ العزیز مصر از برای ابنیامین بدر پیر است
که تاب مفارقت او را ندارد پس بکدام یکی از ما از بجای او یوسف فرمو پناه میبرد از اینکه
نگاه دارم احدی مگر کسیکه یافته ایم متاع خود را در نزد او پس از اینکه ما یوس شدند

در بیان انکه کیل و پیمانه حضرت یوسف و معروف بوده از پیغمبران در نزد صاحب الزمان علیه السلام است
علی از حضرت صادق ع روایت کرده که بعضی از شما کوفیان بنزد ما می ایند جوانان اهل طالقان را که حربها بدست گرفته

کاری در خانه با هم شور نکرده اند بنزد ایشان نمیدانند که بدر شما عهد چنین کرده
برو شما که ایشان را بیاورند بنزد من در مصر پیمانم تا انکه اذن دهد مرا پدرم یا انکه حکم
کند خدا از برای من پس گفتند ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق برگردند
پیش خود بگویند که پسرت دزدی کرد از حضرت صادق ع مرویست که برگشتند پیش یعقوب به
کنعان و یهودا در مصر ماند در مجلس یوسف درآمد و بتکلم کامله نهاد با یوسف در باب
تا انکه بلند شد سخن در میان ایشان یوسف یهودا را خشم کرد و سوگند یاد کرد که چون
خشم میکرد او سخت بلند میشد دندان چون مروارید بهم میکشید و غضب او فرو نمی نشست تا انکه
بعضی از اولاد او یعقوب او را در پیش روی یوسف پسر کوچک از یوسف کوچک طلای
در دست داشت تا او بازی میکرد پس چون یوسف بدید که یهودا غضب کرده و میخواهد که
ایستاده خون از ان بچکد کوچک طلا را از دست ان طفل گرفته انداخت بطرف یهودا طفل
از پی ان دوید تا برداشت و پیش یهودا خورد غضب یهودا فرو نشست یهودا نادم شد و
توبه کرد و طفل برگشت بسوی پدر خود یوسف من بعد یهودا بخشم درآمد مذبذب تا
اینها من باز میگفت که بلند شد و خون ازان بچکید پس چون یوسف این را دید باز کوچک
طلا را بجانب یهودا انداخت و طفل از پی او رفت که بردارد تا زد دست او خورد بیهودا
تا از غضب یهودا فرو نشست دفعه سیم بخشم درآمد و بخوردن دست طفل برادر خشمش
فرو نشست پس یهودا گفت بخدا قسم که با ما است در اینجا از فرزندان یعقوب چون خزندا
خبر اینها من کنند یعقوب بکشد نهفته داده است از برای شما نفس شما کار را

بنیامین پیغام یعقوب را بیوسف در خدائوا است که چون بنیامین رسالت یعقوب را بیوسف رسانید گفت ای برادر من بدانستی که فرزندان مرا زود دریابد
فرشتی و مجاعت عزت مرا شکنند دهها از شنیدن ان یوسف گریه بسیار کرد و اندوه بر
او غالب شد پس نظر کرد بر جامه بنیامین دید که اسم یوسف بر او نوشته بود پرسید که
این چیست گفت این نام برادر من است که او را گرگ خورده و من از او نهایت ناشف

لکن خودش او را میشناسد پس بخانه امام حسین ع در نزد یکی مهدی فرود میاید و با اصحاب خود میفرماید که از اینجا برویم پیش مهدی سوال کنیم که کیست و
غرض چیست پس شخصی میرود بجانب لشکر مهدی و سلام میکند و میگوید که شما کیستید و صاحب شما کیست و چه میخواهید اصحاب

نام برادر خود یوسف را نقش نموده ام که از دندان شتی یا یم یوسف فرمود تو انجا بودی که
برادر تو را گرگ خورد گفت نه ولیکن این برادران چنین خبر داده اند انگاه یوسف دگر باره
برادران آورده فرمود انچه بنیامین میگوید بیان واقع است گفتند بلی فرمود من شنیدم
که در میان شما کسی است که خونش بمرتبه است که بزودی نماز و دوختهای بزرگ را برسکند و بزمین
قدم پاره پاره منبثاد همچنین است گفتند بلی و اشاره بر دنیل کردند فرمود برادر شما را گرگ
خورد و تو انجا حاضر نبودی انچه مطلبی است که محال مینمایند پس فرمود شنیده ام که در میان شما
کسی است که مادر بدن شیر را در سنگر کوه بزور پنجه خود او را میدرد چنین است گفتند
بلی و اشاره بشمعون نمودند فرمود برادرت را گرگ بخورد و تو در میان انهمان باشی از جمله
محالات باشد بعد ازان فرمود که چنین بمن رسیده که از شما برادران یکی شکم چون بزغاله زند
هر جا در شهر زدن حمل داری نباشد بار هند و اگر با نگی دیگر بزند همه حاملگی بچه بیندازند
اینچنین است گفتند بلی و اشاره بیهودا کردند فرمود برادرش را گرگ بخورد و تو با این قوت
و شوکت انجا باشی محال است همه مردان از شرم سر بر نیاورند و خاموش گشتند

تنبیه آه از ان روزیکه عاصیان را در مقام سوال بدارند بیموال انجال کردند و همه سر در پیش
افکنده از کشکودر ما نتوانند گفت عذر اورند که جاهل بودیم که چند گویند چرا تعلم نکردید اگر گویند
ما را شیطان وسوسه نمود فرماید مگر نگفتیم شما را بپرهیزید از شر شیطان اگر گویید نفس بقاره
ما را بدی امر کرد فرماید مگر خدا از مزخرف خود تو عقل عطا نفرمود که دلالت و هدایت
نمود ترا بر عبادت و تو اطاعتش را نمودی اگر گویند عشا و ما الذی باعث سرکشی شد
گویند مگر حضرت خلیل در ولیهاند اشت مع ذلک با فقرا چه نشست و از دگر فرقها چه دید
بر خلاف مینهاد اگر گویند از جمله سلطنت و پادشاهی گمراه شدیم گویند مگر نبود یوسف و داود
و سلیمان و اسکندر پادشاه بودند و خدا را عبادت میکردند هرگز از اطاعت خدا غافل
نشدند اگر گویند جمال مانع بود ما نشاشیم گویند مگر نبود حضرت یوسف جمال
مانع او است و زندان را برد عوت زنان اختیار نمود العصمه یوسف اخر فرمود تو با برادران

وقصص نوح وترکه هود وصالح ومجموعهٔ ابراهیم پیمانهٔ یوسف ترازوی شعیب وعصای موسی ونابوت سکینه که بقیه ترکه موسی والدهرون در بنی اسرائیل است وزره داود وانگشتر سلیمان وتاج او واسباب عیسی ومیراث همهٔ انبیا پیش امام حسین

در بیان صفة بیمهمانخانهٔ یوسف

بیمهمان خانه بوده وجمعی از ملازمان را بخدمت ایشان تعیین نمود

بیمهمانخانهٔ یوسف همی بود کاندر زیر آن وبیمهمانخانه از سنگ مرمر ساخته وطول آن سی گام وارتفاع سقف بود کاندر آن سی گام وبیمهمانخانه از سنگ مرمر ساخته وطول آن سی گام وارتفاع سقف بود کاندر آن سی گام وبتصویر وصور مزین گردانیده صور یعقوب با فرزندان ملک بدار نموده ووقایع گذشته که میان او ویرادران بوقوع پیوسته بهمدیگر پیوسته سبک دراینجا نموده بعضها بصور پوشیده وبعضی بخط عبری نوشته صور شمعون را که بدست گاو زده ابرو داشته وبدست چپ کیسهٔ یوسف گرفته بعضی انکه او را بکشند ونیل در وبیل ابر کشیده که یوسف در زیر دامنش گریخته ووی بدامنه یوسف ودندان او مشغول کشتن وهمچنین چاه وصور برهنه کردن یوسف ودر چاه افکندن وباز بیرون آوردن وبمالک ذعر فروختن وزنجیر در گردنش افکندن وبانی احوال بعضی منقوش وبعضی مکتوب بود در ودیوار بیت ساخته بنظر این بیننده عاصی در روز قیامت بیند حال خود را که نشسته است در دنیا مشغول معصیت است از قمار وزنا وغیبت ودروغ وشهوت زیرا که تمام اعمال ما از خیر وشر در عالم ملکوت وبر صفحهٔ جبروت عکس وصورت ان برداشته شده که میبینند که گویا در همان حال مشغول بافعال دنیوی خود میباشد وبعد از در صحایف اعمال کرام الکاتبین نوشته اند از دیدن وخواندن سزا انفعال بیرون اندازد وشرمنده گردد ودر جواب آن قرأ کتابک کفی بنفسک الیوم الخ گوید ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها بشنیدن هول دیگر من بر او غالب شود که بدیدن خود فکر نکند

وذا نامهٔ اعمال خواندن را نخواهد
ذنوبی فظیعة فتی خوانی
فما عذری غداة یوم الحساب

إذا قرئت ثم للعرض فاقرء
وقد لاح للخطابا فی الکتاب
فکم شاب شبابی واشبابی

وکم یشفع نوح علی الشباب
فیا حنانا یا منانا عفوا
فجد بالعفو فی یوم العقاب

در حزن حضرت یعقوب

وقال یا اسفی علی یوسف وابیضت عیناه من الحزن وفرمود یعقوب با هوای مولای طول اندوه من بر یوسف بیا ای یوسف که اکنون هنگام آمدن تو است چون غم بدر توانم خندید ورون شد وهنگام مصیبت زاندازه بیرون است

پوشیده باشند ومشهور بطائفه زیدیه اند در بیان مذمت سنی وبابی که انکار میکنند غایب بودن حجة بن الحسن العسکری علیه السلام مجلسی از حضرت صادق روایت کرده که فرمود چرا استبعاد میکنند مخالفین این امت که شبیهند بحوکها وانکار میکنند غایب بودن

واسخکلمه را در مقام شدت حزن میگویند از جناب نبوی همروی است که هیچ امتی از امتها کلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون مگر برامت محمد نزده مصیبتا نامی ببینند که یعقوب در مصیبت گفت یا اسفا چون باو داده نشده بود کلمهٔ استرجاع مرد بسنکه چون خبر انبیا میان بانحضرت رسید حزنش زیاده شد والتش مفارقت اشعله کشید وچشمش سفید کرد پسران یعقوب گفتند بخدا قسم همیشه یاد میکنی یوسف را تا انکه از غم وغصه بیمار شوی یا انکه هلاک شوی قال إنما أشکو بثی وحزنی إلی الله چون یعقوب سر تسلیم پیش نهاد وخون وانده خود را بخدا شکایت نمود جبرئیل امد چنانچه از رسول خدا روایت شده که جبرئیل گفتای یعقوب خدا تو سلام میرساند ومیفرماید بشارت بما تو را که یوسف و بنیامین را تو میرسانند از خضرت ناقرعه روایت شده که یعقوب از مفارقت یوسف حزنش بسیار شده بود وانقدر گریه کرده اش سفید شد وپر بشاخ واحبا او را عادت شد وهر سال دو مرتبه کندم از برای عیالش از مصر میطلبید از برای زمستان وتابستان پس چون از فرزندانش را با مایهٔ قلیلی بسوی مصر فرستاد چون بخدمت یوسف رسید در وقتیکه حکومت مصر را او بود ایشان را شناخت وایشان یوسف را نشناختند بهیبت وسلطنت وعزت پس با ایشان نرمو گویا او بود سرمایهٔ خود را پیش از رفقان خود وملازمان خود را مود کرد ونزد کیل ایشان را داد هید وتمام مدهشه چون فارغ شود سرمایهٔ ایشان را در میان بار ایشان کذا نه بدون اطلاع ایشان پس یوسف با برادران فرمود که شنیده ام که شما دو برادر دیگر داشتید کجا اند چرا حاضر نشدند عرض کردند بزرگ اکبر ما خورد وکوچکی را در نزد پدر گذاشته ایم زیرا که از خود او را جدا نمیکند بیا با او منزل شد یوسف فرمود که من میخواهم که مرتبه دیگر که برای طعام خوردن بیایید او را با خود بیاورید وبدانید که ما طعام نخواهم داد چون بسوی پدر خود برگشتند ومتاع خود را گشودند دیدند که سرمایهٔ ایشان را در میان بار طعام ایشان گذاشته اند گفتند این سرمایهٔ ما است که بما پس داده اند بگذران از دیگران

وبحب الله قائم آل محمد ص در بازارگاهها مردم راه رو و بر بطارمها قدم بگذارند و ایشان را ببینند و ایشان او را نشناسند
تا وقتیکه خدا رخصت دهد چنانچه رخصت داد حضرت یوسف را و فرمود حضرت صادق ع که حضرت قائم ع که پنجمین فرزند از پیغمبران شباهت دارد از اول

بنیامین ۱۲۲

بنیامین

بنیامین

بنیامین

از حضرت باقر و صادق علیهما السلام آمده که چون قائم آل محمد صلعم ظاهر شود و خواهد که متوجه کوفه شود منادی را بحضرت ندا کند که کسی توشه و آب بر ندارد و بحضرت سنان حضرت موسی یار شفیق می کند و بهر منزل که فرود آید از اعجاز آن حضرت

فرمود که یا فاطمه راست گوی غیر از من که بلاها را از تو دفع کند کفت نه حضرتعالی فرمودی پس شرم نکردی از من و شکایت مرا بدیگری کردی و استغاثه و شکایت بلا را از من نکردی یعقوب عرض کرد خدایا از تو طلب مرزش میکنم و توبه میکنم بسوی تو و حزن را نمود و منحود را تو شکایت بمن کنم پس حضرتعالی فرمود که بنهایت رسانیدم تادیب تو و فرزندان خطاکار تر از تو اگر شکایت کردی ای یعقوب بمصیبتها خود را بسوی من زدود و منکه بر تو نازل شد و استغفار و توبه می کردی بسوی من از کناه موجود هرا بسبب ابتلاها را از تو دفع میکردم بعد از انکه بر تو مقدر کرده بودم ولکن شیطانا بادهرا از خاطر تو برد و منم خداوند بخشنده کریم دوست میدارم بندکان استغفار کننده توبه کننده را که رغبت نمایند بسوی من و برا آنچه نزد من است از رحمت و آمرزش مرا ای یعقوب من بر میکزیدم بسوی تو اینجا رفته است از مال تو و کوشت و خون تو و دیده تو را اینها میکزیدم و کمان بیشت تو را چون پسر راست کزیدم پس خواطر تو شاد و دیده ات روشن باد و انچه کردم نسبت بتو نادیبی تو که تو را کردم پس قبول کن ادب مرا

اقول پیغمبران کناه نمیکنند که خدا ایشان را عقوبت نماید لکن ترک اولی از ایشان صادر میشود که بمضمون حسنات الابرار سیئات المقربین مستلزم مکافات دنیوی میشود و کاهی پیغمبر مبتلا میشوند از جهت رفعت درجات ایشان و بالجمله از اینها و ابن مواعظ مستفاد میشود اول انکه در بلاها باید بخدا التضرع نمود ۲ انکه بغیر از خدا باحدی شکایت از بلاها ننمود بلکه حکایت هم نکرد ۳ انکه توبه و انابه کرد از کناهان اکرچه ترک اولی هم صادر شده باشد ۴ انکه باید از خدا دفع بلا را طلب نماید تا ازاد دفع نماید چون فرزندان یعقوب بخدمت یوسف رسیدند و او را بر سریر پادشاهی دیدند کفتند ایمن نزد ما فهمیده است ما را و اهل ما را و اهل عالم را پس بسجده بر زمین افتادند و بدحالی او آورده ایم مایه کمی پس کیل تمام بما بده و بصدقه کن بر ما بدادن اینها بمن برادر ما و این نامه پدر ما یعقوب است که بسوی تو نوشته منت دار ما در ما و سؤال کرده است و خواهش نموده است که منت کذاری بر او و فرزندش را بفرستی یوسف نامه یعقوب را کرفت و بوسید بر هر دو دیده خود کذاشت و کریه کرد که صدای کریه اش بلند شد تا انکه

که در وقت جدائی از یوسف فرمود یکه میترسم کرک او را بخورد چرا او را بخدا نه سپردی و از خدا اظهار خوف نمودی پس جهتم بسبب این قول او بی فرمود که جدائی میان شما واقع سازم که باد جود نزد یکی بیوسف از یکدیکر خبر نداشته باشید

پیراهنی که پوشیده بود از بدبوی اش ترسید چون یوسف خود را بپدر داد ان شاسا بنیا کفتند که خدا تو را بر ما اختیار کرده است پس ما را عقوبت مکن در سوا مکن امروز از کناه ما در کذر یوسف فرمود نیست شما را امروز بر شما سرزنشی نیست شما را امروز خدا شما را بیامرزد بنا فوته تصو زیادتان خواستند پدا او را بیوسند یوسف از تخت پادشاهی فرود امد برادران را در بر کرفت ان زمان زبان عذر خواهی کشودند کفتند بخدا قسم که خدا بر کزیده تو را بر ما قال لا تثریب علیکم الیوم

در بیان محنت و زبان نکبت زلیخا بدانکه از بعضی اخبار و تواریخ مستفاد میکردد که در زمانی که یوسف در زندان بود زلیخا در خانه عزیز در انتظار بسر میبرد و محنت فراوان بر او بود و میتوانست که بیوسف بیرون او را در جمله ملازمان مردم و منتظر بود که شاید یوسف از تخت زندان بیاید و محبت او در دل او جا کند بعد از انکه دوازده سال یا زیاده از زمان حبس بحضرت کذشت و از زندان برامد مدت هفت سال دیکر زیاده که زمان نعمت و وسعت او بود و هر زهم زنده بود زلیخا تمام ایام کذشته در زندان فراق یوسف کذران میکرد و دست او بدامان یوسف نمیرسید چون در سنوات مخمطه عزیز از دنیا رفت زلیخا بالتمام عزت زلیخا بدکت مبدل کشت و بلاو محنتی که مدتها همنشین یوسف بود فرین زلیخا کردید بالجمله زلیخا در عشق یوسف همدم ملامت و نشانه بلا و محنت کشته شوهرش از دنیا رفت برادران و خویشان او در ملک یمن پادشاهان بودند همه در دست شمشاد اسیر و مقهور کشته زلیخا تنها و بیچاره کشته بقلعه شد و جواهر یکه داشت همه را در راه یوسف در باخته روزی در دلش افتاد که این محنت و نکبت او از جهت عبادت بتان است پس دروغ و باطل از تو بیزار کشتم و بخدای یوسف ایمان اوردم پس شراب را بدور بین زد و زنار و بتان او را سوزانید و خدای یوسف را عبادت کرد اتفاقا یوسف کوساله زرین را بپیش او انداخته زلیخا دست بکری نمیکند اینک منم کناه کار عاجز بارخدایا بر من ببخشا و بدار بیوسف بمن بنما و از روزیکه این دعا میکرد پانزده سال برامده بود که دیدار یوسف را ندیده بود چون زلیخا از بت و صنم از کناهان

یشیمان شد و ایمان آورد حقتعالی مبلغ بلاد زلیخا را در دل یوسف انداخت و خود را
در پیش راه یوسف دساینید یوسف از مال و جمال و حشم و جوانی او ملکت و دولت او پرسید
عرض کرد همگی در راه تو دادم تو مرا از زلیخا دران محبت که داشت چگونه گفت یوسف از زلیخا
در شبانه محبتش دلیل و برهان طلبید گفت ناز بانه خود را پیش داریس اهل دل شوان
برکشید چنانکه آتش در ناز بانه افتاد یوسف ناز بانه از دست نداخت زلیخا گفت اے
یوسف مدت چهل سال است که من این آتش را در سینه دارم و بان مشغولم تو بیک شعله ان طاقت
نیاوردی یوسف فرمود چه حاجت داری عرض کرد اول بخواهم چشمها بمن بینا کردد پس یوسف
دعا کرد که الهی بحق محمد و اله بر من ببخشای و ترحم فرما تا الحال چشمش بینا شد گفت حاجت دیگر انکه
حسن و جمال داشتم در زناده بمن عطا فرماید پس یوسف دعا خود بروی باز انکند دعا
کرد مستجاب شد چون دو حاجت زلیخا مقرون باجابت شد گفت مراد ستیم من انکه مرا بنکاح
خود در اوری یوسف را اندیشه شد که جبرئیل نازل کردد یکه ای یوسف حقتعالی منفرما ید
که رحم کردم بر زلیخا بسلطنت و صفت او یکی تواضع و فروتنی او ۲ از گریه و اشک دیده های
او پس یوسف او را بنزویج خود در اورد چون زلیخا در خلوت نظر بر جمال یوسف انداخت
از روی تعجب گفت این منم که بعد از مفارقت همچنان با او اصلت همچنین رسید منم که دیده
بدیدار یار کردم بار چه شکر کویم ایکار و شاینده نواز از غایت تعجب بیهوش
کردید یوسف سر شرا در کنار کرفت و بیجان پدر خویش او را هوش اورد و حقتعالی
حسن زلیخا را در نظر یوسف بیاراست بمرتبه که کویا حور العین است کویند شبی یوسف
بر هزار حور بهشتی انتظار زلیخا میبرد و زلیخا در محراب طاعت مشغول هر چند یوسف
تقاضا مینمود زلیخا در خدمت و طاعت میفرمود یوسف کفت زلیخا این هنکام من در
جامهٔ خواب در مقام اضطرابم چنانکه توان روز بوکه زمانی بود که زلیخا مضطرب نمی
کرد از خانه بیرون رود یوسف از عفت بش دانست که نکذارد چون زلیخا بدیدخانه
دست یوسف در کریبان او زد خلاصه هر یک در کشاکش شدند که پیراهن زلیخا

پاره شد هما نجا کرا بن و زپیراهن یوسف پاره کشته بود زلیخا کفت ای یوسف نبود
تو مرا امروز بتو بود شد و ان پیراهن تو با این پیراهن من مقابل شد نه تو را بر من منتی ماند
نه از تو مرا خجالتی انکاه زلیخا کفت تا مادام که خداوند عالم را نشناخته بودم بغیر میپرداختم
اکنون که او را شناختم بغیر او کی پردازم او شواهد النبوة از حضرت صادق علیه السلام مروی است
که یعقوب چون نزدیک مصر رسید یوسف با کوکبه و عظمت تمام باستقبال او بیرون آمد
چون پدر را بدید قصد نمود که پیاده شود پس ملاحظه مصلحت سلطنت پیاده نشد
برو اینی از غایت فرح و مسرت عقلت نمود که فرود اید چون بیکدیکر رسیدند جبرئیل آمد و
کفت ای یوسف حقتعالی میفرماید چه چیز منع کرد تو را که بزانو نیفتادی و بنده صالح من فرود نیامدی
دست خود را بکشا چون کشود نوری از میان انکشتان او بیرون نامد یوسف فرمود این چه نور بود کفت
نور نبوت بود که در صلب تو بود بجهت ترک اولی از صلب تو بیرون امد مجلسی از فضی دوانی
کوید که یوسف بر تخت سلطنت نشست و تاج پادشاهی بر سر کذاشت و خواست که پدرش
او را بر ایجال مشاهده کند چون یعقوب و فرزندان او وارد شدند بسجده افتادند پس جبرئیل
بر یوسف نازل شد و کفت ای یوسف دست خود را بر روی پدر و چون بهبود او را از میان
انکشتان او نوری بیرون رفت یوسف فرمود این چه نوری بود کفت این نور پیغمبری بود خدا
از تو بیرون کرد بسبب انکه بعظم از برای پدر خود بر تخواستی پس خدا نور پیغمبری را در فرزندان
برادر او لاوی قرار داد زیرا که چون خواستند که یوسف را بکشند لاوی کفت مکشید
او را در چاه بیندازید پس خدای بجرای انکه مانع کشتن یوسف شد پیغمبری را در صلب او
قرار داد باعث دیکر انکه بعد از حبس ابتدا من لاوی کفت که من از مصر حرکت نمیکنم تا پدرم
مرا رخصت دهد یا انکه خدا حکم کند پس پیغمبران بنی اسرائیل همه از نسل لاوی هستند
چنانچه موسی پسر عمران پسر یصهر پسر فاهث پسر لاوی بود پس یعقوب یوسف و مواشی
فرزندان را جزیره که برادران نابوجه کردند و فتنه تورا ادنوزد مزیدند یوسف کفت
ایشان را معاف دار او از امر یعقوب فرمود که کهرا بمکوئی بعضی را بکو کفتا پدر چون مرا

بنزد چاه بردند کفتند پیراهن خود را بیرون کن مرکفتم ای برادران خدا بر شما رحمت کند و مرا برهنه نکنید
پیراهن مرا دریغ دارید و من کشیدند و کفتند کر پیراهن نمیکنی تو را میکشیم پس پیراهن از بیرون آوردم
و ایشان بر بالای مرا در چاه انداختند چون یعقوب انبر اشنید نعره زد و بیهوش شد چون بهوش آمد
کفت ای پسر زندهٔ بکو کجا شد پدر تا بخدا منم بندهم که مرا معاف دارد

در بیان زمان مفارقت یعقوب با یوسف

بدانکه ظاهر از حدیث حضرت باقر و در بعضی از احادیث دیکر است که مدت مفارقت بیست سال بوده است چنانکه مشهور است چون یعقوب با میل خاله یوسف در مجلس یوسف داخل شد و یوسف با شاه ابر بخت پادشاه بالا برد و داخل خانه شد و عن خوشبوئی بر خود مالید و سرمه کشید و جامهای پادشاهانه پوشید و بوی ایشان بیرون آمد و چون اولاد یامین همه بسجده افتادند برای تعظیم او و شکر خداوند کریم و یوسف در این بیست سال دو عن تمام المدت و شوهر نمیکشید خود را خوشبوئی نمیکرد و بیخبل و بیزینت نمیماند تا زمانی که یعقوب یوسف را دید و بالجمله مفسرین و مورخین اختلاف دارند بعضی کفته اند که میان خواندن یوسف و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود و بعضی کفته اند هفتاد سال بود و بعضی چهل سال کویند و بعضی بیست سال و بعضی هیجده سال و مولف دوازده سال کفته اند و غالب از حسن بصری نقل کرده اند که در وقتیکه یوسف را در چاه انداختند هفده سال بود در بندکی و فقدان و پادشاهی هشتاد سال ماند و بعد از رسیدن پدر و خویشان بیست و سه سال زندکی کرد پس مجموع عمر ان حضرت یکصد بیست سال بود و از بعضی روایات شیعه مفهوم میشود که مدت مفارقت زیاده از بیست سال بوده باشد قال الله و رفع ابویه علی العرش یعنی و بالا برد یوسف پدر و مادر خود را بر بالای تخت سلطنت ایشان را بر ان نشانید مفسرین خلاف کرده اند در اینکه مادر یوسف مرده بود یا نه بعضی کفته اند که خدا راحیل را زنده کرد تا خواب او درست شود و از حدیث حضرت باقر مستفاد شد که خاله انحضرت بود و این اقوی است و بنا بر این خاله را مادر کفتن بجوان مجاز است و ایضاً خلاف نیست که ایامادر ابیها بن و یوسف را حبل بود چنانچه صریح بسیاری از اخبار است با انکه بسیاری از ابیها بن خاله حضرت یوسف بوده چنانچه

مجلسی

مجلسی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که مادر یوسف بن خاله یوسف بود و خود را سحاد در روضة التفسیر نقل کرده که چون یوسف را لباس پادشاهی بر بدن نشست مردان و زنان مصر همکی او را سجده کردند پدر و خاله او چون چنین دیدند ایشان نیز بسجده افتادند و سجده بر غیر خدا در شریعت جایز بود پس یعقوب و سایر انبیا کسانی که پیش از سجده کردند فرمود کنعانیان مستند که همه را در سال قحط حریدم و من امرد بیهقی کوا دیدار شما هم را از آدم نمودم مرو پیش که جبرئیل این قصه را با پیغمبر ما تقریر کرد انحضرت از کرم یوسف تعجب نمود پس جبرئیل عرض نمود که یا رسول الله از این تعجب مفرما که تو در دو روز مباهات چندان از کناه کاران را شفاعت کنی که لوکوی حسبوه فتر

یعقوب بمصر

سنه هزار و ششصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود و ولادت شعیب اول سنه هزار و ششصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود شعیب پسر توبال بن یعقوب مرسل صفا بن مدین بن ابراهیم ست بعد از وفات ساره مظنون بنکاح ابراهیم در آمد و از او مدین متولد شد مادر شعیب یمکاء نام از ذوی لوط علیه السلام است و قوم انحضرت از اولاد مدین اند از العصیبت مدین بن ابراهیم شد و ابن شعیب آن نیست که پیر فهم بود و در قوم حصر مبعوث شد و وفات یعقوب سنه هزار و ششصد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود و ولادت ایوب علیه السلام سنه هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود و وفات یوسف علیه السلام سنه هزار و ششصد و شش سال بعد از هبوط آدم بود ولادت عمار بن یاسر رضی الله عنه سنه هزار و ششصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط بود ابتلای ایوب علیه السلام سنه هزار و هفتصد و پانزده سال بعد از هبوط بود خلاصه حضرت ایوب را ابتلا سنه هزار و هفتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط و ولادت هرون سنه هزار و هفتصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط بود از ولادت حضرت ابراهیم علیه السلام تا ولادت موسی علیه السلام در تاریخ چهار صد و بیست و پنج سال بوده و بعضی پانصد و شصت و پنج سال و برخی هفتصد و هفتاد سال کفته اند پس بقول تاریخ التواریخ ولادت موسی بن عمران بن یهقاث بن لاوی بن یعقوب بن اسحق سنه هزار و

فرستاده در کوی تو بود ساحل امید — بگشوده فیض عام تو بر چهر ما سوی — کز ذکر تو بر بندد اگر نام مهر تو
سر بر جهد در نکار تو لب کشتی نجات — ابواب جاودانه عطیات وافرات — مانند لب خشک شود مایه حیات

هفتصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم ع است شجره موسی از مصر سنه هزار
و هفتصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط است موسی ع تا چهل سال در خانه فرعون
با غایت آسوده بود تا شامگاهی که قبط خاز فرعون با سامره نزاع میکردند شیر بر
سینه قانون زد و او افتاده مرد پس فرار کرد بدین ده سال استباد از بوابه شعیب که در دشت بر
در او رد دختر بزرگ را و صفورا و دختر ان شعیب هفت نفر توئند پسر نداشت قاشته که در او رده
دختر داشت و پسر نداشت عمران بدید موسی از مقربان درگاه سلطان قابوس بن مصعب تو
و ولادت و مهاجرت موسی را پنهان داشت هیچ یاد در مصر تو تا بیست و شش سال بعد از هزار
موسی رحلت نمود مدت محبوسش صد و سی و شش سال بود جلوس ولید بن مصعب
معویه بن ابی عمیر بن الفلوص بن لیث بن هارون بن عمر بن عملیق بن عوج بن عاد در مصر
هزار و هفتصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود چون برادرش قابوس بن مصعب
هلاک شد ولید که فرعون زمان دعوت موسی بود سلطان شد قال الله تعالی یا
ایها الملاء ما علمت لکم من اله غیری لا یاد در تاریخ است که بعضی برا منکند که فرعون موسی از
مذاهب تا نهایت ولید بن مصعب بود و چنانکه صاحب ذکر دعوی الوهیت نمود و این قول با این خود در
تواریخ است شاذ زیرا که از توقف یعقوب با فرزندان در مصر تا خروج موسی دویست
و شانزده سال است و با لاتفاق فرعون زمان یوسف غیر از فرعون زمان موسی است
پس چگونه تواند شد که ولید چهارصد سال دعوی خدائی کند همانا ابن استباد از آن است
که ابن فراعنه از عرب نسب داشتند و از خانواده عاد بودند و دولتان از قبطیان بگرفتند
دیگر اراده و اولاد بسلطنت رسیدند مدت بسیاری برآمد بعضی از مورخین بنا بر عدم اطلاع
از تاریخ مصر عمران بن فراعنه را نفر واحد شمرند و بگفر عون یاد کنند و زمان دولتشان را
ممتد دانند و در بطلان این اندیشه شبهه نیست اما در تاره فرعون موسی که بگذر
بوده یاد و نزد در کلام مجید است که قال الم نربک فینا ولیدا و لبثت فینا الخ از این آیه
ظاهر میشود که این فرعون هما نست که موسی از ترس او مسافرت نمود زیرا که میگوید قد

بنود مرا زکار و فرو بسته غم که هست — مستی هراد و دیشه کاوزکان بکن — یا خاتم الائمة یا هادی الامم
دست کرم کشای تو حل الاشکالا — یا ها هر الاعادی یا قامع الطغات — یا مبدء الهدایة یا منتهی الهمم

۱۳۱

مبان ما بوی سالها و نمیگوید بمن ترسیدم تو را و تو در تو من بودی و انها
بکلی نوادره بودند و لیکن تا بوس هر دو پیران مصعب بودند علی الجمله ولید بن مصعب
در مصر سی و یکسال بود ناگاه در دریای احمر غرق شد هلاک اصحاب یکه
بدیگها شعیب سه هزار و هشتصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم است شعیب هزار
و هفت نفر را که ایمان آورده بودند برداشته از مدین بیرون شد بجانب یکه وان
درخشانند ظاهر مدین ولما جاء امرنا نجینا شعیبا والذین امنوا معه برحمة
ان ثوعذا مظاهر شد با نیکه هفت شبان در وبام و در چون آهن نفسیده بود و هلو
از کوره آهنگر گرمتر بیشتر اثر میکرد ناگاه بمطوفه واخذ الذین ظلموا الصیحة
آوازی مهیب از سمان آمد و زلزله عظیم ایشان را فرو گرفته بر زمین افتاده بام و در بر سرانها
فرو آمده هلاک شدند ملاقات موسی اول با خضر سه هزار و هشتصد و بیست و دو
سال بعد از هبوط آدم ع بود موسی بن عمران بن یوسف ع از پیغمبران است و ظهورش پیش از
موسی بن عمران بود و ان موسی که با خضر ملاقات فرموده بود زیرا که موسی عمران از خضر
اعلم بود و این سخن بر عقیده مورخین است وداع موسی بن عمران با شعیب سه هزار و
هشتصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود حضرت موسی ع شصت و هفت سال و سه ماه
روز کذشته بود چون از مدین باز نمود پنج روز راه پیمود در شب جمعه روز ششم
در وادی ایمن مسکن نمود موسی ع رفت که آتش بیاورد ما مور شد که فرعون را دعوت
فرماید پس موسی از بخارا و ارد مصر شد و صفورا با فرزندان انشب بماند و از موسی خبری
بنامد صبح چند نفر از اهل بخارا بجستجو کردند از قضا ایشان را مدیان یافتند و بشناختند بدین
و فرزند موسی ع را برداشته بمدین آوردند و بشعیب سپردند و قایع سال سه هزار
و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود اول ظهور افعان و بدجال ابتدا
۲ جلوس ولید بر تخت سلطنت در مصر ۳ نزول من و سلوی ع مجادله بنی اسرائیل با
عمالقه ۵ اوردن شعیب زن و دو پسر موسی را در بیابان که لشکرگاه موسی ع بود

۱ عروج موسی بکوه طور و وداع بنی اسرائیل ۲ نزول الواح بر موسی ۸ دعوت ساحره
که نام او موسی ظفر نبی بود اسرائیل را بعبادت گوساله دعوت نمود موسی بن هرون
شدن بنی اسرائیل ۹ عروج نمودن موسی بطور و سپاردن بنی اسرائیل را بهرون
حضرت احدیت و مردن هرون ۱۰ عروج موسی بکوه طور در اربعین ضراعت و
ظهور نور و رعد و برق بر کوه طور بر بنی اسرائیل و قایع سال سه هزار و هشتصد و سی بعد
هبوط آدم ساختن موسی صندوق عهد نامه ۲ سوخته شدن پسران هرون ۳
کشته شدن عامیل و تخصیل نمودن بقوه و کشتن ان دو زنده شدن عامیل و قایع سنه
هزار و هشتصد و سی و یک از قول شما و قبض اسرائیل ۲ حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا
براهنمائی ستون ابر ۳ سوخته شدن بعضی از بنی اسرائیل بصاعقه در سال بعد از ان بآنها
ملحق شدند و از ده جاسوس یکعفار زمین فلسطین و بنی اسرائیل از دروغ بافتن نافرمانی کردند قالوا یا
موسی ان فیها قوما جبارین و قالوا انا لن ندخلها ما داموا فیها فاذهب انت و ربک
مانند بنی اسرائیل در بیابان بتیه فرو رفتن قارون و اموال او در زمین سبز شدن
عصای هرون و وفات او سنه سه هزار و هشتصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود
بعد از انکه صفورا و پسران موسی در صحرا بمردند سایر بنی اسرائیل بعد از چهل سال ما
کشته بود که وفات کرد و در اخر عمر نابینا بود پنجاه و هشت سال دعوت کرد و دویست
بیست سال زندگانی کرد و در مبارکی و مقام مدفون شد و فانون کلها و تراز وها از
ابتدا تا بحال در سال بعد وفات هرون و در همین سال بود که زوجه کالب بن یوفنی بود واقع شد
مدت زندگانی هرون یکصد و بیست و سه سال بود و در این سال واقع شد جنگ عراد
سلطان کنعان با بنی اسرائیل و در اینسال احکام بلعم بن باعور بن سمؤل بن شالوم بن
لوط بن هاران و در این سال است جنگ بنی اسرائیل با بنی مواب و کشته شدن بلعم بتیشیر بنی
اسرائیل و غنیمت بکه بنی اسرائیل زاد سنه شصد و هفتاد و پنج هزار گوسفند و هفتاد
و دو هزار گاو و شصت و یکهزار حمار و سی و دو هزار دختر بکر و وفات حضرت در این سال

۱۳۲

یوشع بن نون کرار اول و افرائیم بن یوسف است و دوسالگی ها تا بن موسی شد و فتح
کرد شهر اریحا و بلاد عنی را جنگ کرد با ملوک جمله که یکی از انها پادشاه بیت المقدس بود
و انها را کشت و اراضی انها را تصرف نمود و از انجمله چهل و هشت شهر است که در ارض مقدس
بنی اسرائیل متصرف شدند جلوس فریدون بر پدرون پسر اتفیان پسر جشید در سال سه هزار
و نهصد بوده بعد از هبوط بود فرو بدون با تفاق کاوه آهنگر ضحاک را در طبرستان
دستگیر کرد بست و کوه دنش را بست در کوه دماوند بش مجوس ساخت وفات کالوت
یونانی که وصی یوشع بود در سال سه هزار و نهصد و بیست و دو بعد از هبوط بود
مدت عمرش یکصد و بیست سال بود ولادت داود بن ایشا چهار هزار و سیصد و سی و سه سال
بعد از هبوط آدم بود داود بن یشا پسر عوبد پسر بوعز پسر سلمون پسر نحشون پسر عمینا دب
سلطنت طالوت کشادن عمون و از اسباط بنیامین بن یعقوب و چهار هزار و سیصد
شصت و یکسال بعد از هبوط آدم است و هم در اینسال است جنگ داود با اغاغ و هم در
اینسال است کشته شدن جالوت بدست داود فال الفضل داود جالوت پادشاهی
داود در حبرون هفت سال و شش ماه و سلطنت او در اورشلیم سی و سه سال بعد از هبوط آدم ع و هم در این سال
طالوت در جنگ فلسطین کشته شد و در اینسال اسباشول پسر طالوت پادشاه شد
بعد از دو سال کشته شد و قاتل طالوت و پسرش را داود کشت ظهور اخنوخ حکیم چهار
هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود تزویج حضرت داود نامزد
او ریا را بعد از شهادت او در سال چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت بعد از هبوط
آدم ع بود و هم در اینسال آنا نائی نبی ع و هم در این سال است تولد سلیمان از زنان داود
قتل امنون پسر داود ع بدست ابشالوم برادر خود در سال چهار هزار و سیصد و هشتاد
و نه بعد از هبوط و ولادت سلیمان در سال چهار هزار و سیصد و نود و یک بعد از
هبوط جلوس ابشالوم بر ممالک پدر در سال چهار هزار و سیصد و نود و هشت جنگ کردن
ابشالوم با پدر خود داود ع و کشته شدن او در سال بعد از بنیاد سیصد و نود و نه بدست

داود ع در سال چهار هزار و چهار صد بعد از هبوط و در سال بعد واقعه اصحاب السبت
حاکمان سلیمان ع در زمان داود ع و ولایت عهد او در سال چهار هزار و چهار صد و
بعد از هبوط وفات داود در سال بعد و هم و ابتدا است سلطنت سلیمان ع کشته شدن
ابرج بدست تور برادر خود سلم و تور در سال چهار هزار و چهار صد و چهار بعد از هبوط و پیران
مدتی منوچهر پسر ابرج دوم خود را بقصاص پدر کشته بعد از مدتی فریدون از سلطنت
کرد بنای مسجد اقصی بدست سلیمان ع در سال چهار هزار و چهار صد و هفت بنا قصر
مرمر در چهار هزار و چهار صد هفده و در سال بعد غلبه سلیمان بر یمن و بعضی از ممالک
هند و قصه مور چه با انحضرت آمدن بلقیس نزد سلیمان در سال چهار هزار چهار صد
بیست و هشت در سال بعد در افتادن سلیمان انحضرت سلیمان در سال چهار هزار
و چهار صد و چهل و دو سال بعد از وفات سلیمان است بعد از انحضرت رحبعام بن سلیمان
هفده سال سلطان بود پس از آن ابیام پسر رحبعام سه سال سلطنت کرد بعد از وفات
ابیام پسرش اسا در سال چهار هزار و چهار صد و شصت و سه پادشاه شد و مدت
سلطنتش در ال بهود چهل و یک سال بود بدعتهای ابیام و رحبعام را برانداخت و بت
خانها را خراب کرد و مادرش چون بت پرست بود از بلاد بیرون کرد ظهور الیاس در
چهار هزار و پانصد و شش و هم الیاس را سمان در چهار هزار و پانصد و بیست و نه ظهور زکریا
یهویاداع در سال چهار هزار و پانصد و پنجاه و شش ظهور یوشع در سال چهار هزار و هفتصد
و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود ابوتب بن نوح بن دعویل بن عیشاد بن
اسحق بن ابراهیم ابوتب در زمین جابیه که میان رمله و شام است محل بلوغ و در رحبه بنود
رسید بعد از هفت سال مردم جابیه را بدعوت کرد و سه کس ایمان آوردند و حضرت ابراهیم
بوسفر انکاح کرد شصت و پنج سال از عمر او گذشته بود حضرت ابوتب بر همه اهل ان زمین
فائق بود و اشاره هم چند مالش میافزود شکر او زیادتی مینمود و محبوب شیطان جز و انس

کرد بدو بود شیطان بانحضرت معروض نمود که این همه شکر ایوب از جهت نعمتهائیست که بدو عطا
فرموده و اگر نعمتها از او برود هرآینه شکر نکند و کفران نماید مرا بر نعمتهای او سلطنت ده تا کیفیت
حالت او معلوم شود پس بقضای مصلحی حکمت او را سلطنت داد تا اجر و ثواب ایوب زیاده گردد
ایوب را سه هزار شتر و هفت هزار گوسفند و پنج صد جفت گاو و پانصد الاغ بود و فانون
ایوب بتدریج در هر صبح یکی از فرزندان را گوسفند قربانی میکرد و از قضا روزی چهار شنبه اخر ماه
کرد و گاهها امتحان بر دو ایوب کشاده شد ناگاه شخصی بکه گاو سپرده او بود آمد و عرض
نمود که جمعی از مبله فدان دست بدزدی و غلامان بکه گاوها در دست نهاده بکشتند و گاوها را
بغارت بردند دیگری آمد و عرض کرد که آتشی از آسمان آمد و چوپانان و گوسفندان را
سوزانید دیگری آمد که جمعی در میان شتران در بختند و ساربانان را کشتند و شتران را بتاراج
بردند ناگاه مردی با کربیان چاک خاک بر سر کنان در سید گفت امروز دهه پسران ایوب و دختران او
با هم نشسته بخوردن و شرب مشغول بودند که بادی وزید خانه را بر سرایشان خراب کرد
جناب ایوب چون این را شنید بپناه شده بر خواست و جامه خود را پاره کرد و موی سر و ریش
ساخت انگاه بر روی خاک بسجده افتاد و گفت مبارک بود منهای حاد و عرض کرد الهی بر هنه بدین
عالم آمدم و بر هنه بسوی تو بهنگردم تعداد ذکر دیگر ان بدین بدن مبتلا کن غارض شد و گوشت
اندامش بر بخت و کرم بران افتاد و مردمان با غوای شیطان گفتند که ایوب از گناه کاران است و
مرضش سزای است کشتار او را از شهر بیرون کردند و انحضرت سالها در کرمنه جامه خویش را گرد
جراحات بدنش چیده بود در کرد و بر هنه بر نوده خاکستر بنشست احدی بغیر از رحمه
انحضرت خدمت نمیکرد و تا هفت سال بدین روزی کسب معیشت مینمود در این مدت بعیاد
بنی امده هر چهار نفر از احباء انحضرت بودند پس یکی گفت البته گناهی از ایوب صادر شده
که باین بلیه مبتلا شده پس باید توبه کند تا خدا از جرم درگذرد و ایوب قسم یاد نمود که
گناهی نداشته ام چون ایوب از این سخن آزرده شد جوانی در میان انها بود فرمود که شما جسارت
کردید و پیغمبر خدا را بمعصیت متهم ساختید زود باشد که بسزای این کفران گرفتار بلیه

در توبه گبر و نامهٔ او توبه

انکاه ابوتوبه هر صنکرد اکو رخصت نامیم مطلب خود را عرض رسانو خطاب بی سنبه ما سحابی را
فرستیم نا از او جواب شنوی پس از ابو او ازی برآمد که بکوی و جواب آن بشنو ابوتوبه بنام خدا شروع
نا بکرد که هر کاه مرد طاعت الهی و کار مرا پیش آمد از انا اختیار کردم مرکه دشوار تر بود و پیچ طاعتی
دست نبردم نا مسکینی و یتیمی را دل شاد نکردم و نا ختم نا داد ای شکر نعمت مناجاتی یا انکه
مرتکب معصیتی شدم که با این بلاها مبتلا شده ام از سخا جواب مده باد مغرور نکان که ای ابو
تراکه قوت عبادت و نقص صبور و قلب شکور داد بوتوبه رد هشتاد و شش خالص بودن
نهاد و عزیز کرد انجا عطیت عنایت فرمود توبه ابو توبه و انا به مرا مرد و به مغفرت و شکر حضرت الهی
بجای اورد و چون حکایت بدین رسید ابوتوبه کبشکوه زد انشنید بنظاعت کرد بلی قال الله
تعالی ابوتوبه زاد نی تبرانی منتهی الضرعات ارحم الراحمین پس جبرئیل امد و کفت ای کرم
پروردکار تو هذا مغتسل بارد و شراب و چشمه اب یکی کرم و دیکری سرد ظاهر شد و از اب کرم
اندامش شست جراحاتش نابود و از جرعه اب سرد جراحات درونی همیوی بهبود چنانکه ان
چشمه تا الان شفای بیمار انست پس در امکان کلها و ناجیین رو بیدها کی انها و کرد بلد
رحمت از واه دهند نا پاره نان خشکی دید و تر از انشته بنا لید که امرد مجروح را چه شمار
مرا خبر دهید همینکه ابوتوبه اشاخت سجدهٔ شکر الهی بجا بیاورد بساینداکاه بفغاد و کفتا
له اهله و مثلهم معهم هفت پسر و سه دختر و بوی اینی دوازده پسر زنده شدند و اموالش
دوبرابر بر کشت چنانکه مالک شد شصت هزار کوسفند و هفتاد هزار شتر و چهارده هزار
و هفتاد رخمار و انروز که شفا یافت از ظهر تا شام ملخ طلا بخانهٔ ابوتوبه بارید پس از حضرت منشی
ازنک در مزارع پاشید و عدس از اعجاز از حضرت ظاهر کرد بداز ابوتوبه پرسیدند که از ابوتوبه
بلیاتی کدام بر حضرت نبوت دشوار تر بود تو بوشنا نا علی الجمله ابوتوبه چندان بنالید که چهل
بطن از اخفاد خویش بدید چون هفتاد و سه سال رسید مبتلا بیلاها شد نا هفتاد سال بعد
از صحت صد و چهل و شش سال عمر کرد که هم عمر شرد و نهصد و بیست و شش سال بوده دد
بلاد حوران مدفون شد در سال سه هزار و هشتصد و شصت و هشت بعد از هبوط آدم

در نامهٔ

در کیفیت ولادت حضرت عیسی علیه السلام

۱۳۷

در نامهٔ است که از هبوط آدم عنا تا ولادت عیسی بن مریم
علیهما السلام پنجهزار و پانصد و هشتاد و پنج سال است بدانکه مریم دختر عمران را خواهر
بود اشاع نام کرد و در نکاح زکریا بود و پیچ از او متولد نشده بود چون مریم سیزده ساله شد پیش
از انکه با نامزد خود یوسف نام که پسر عمش بود نکاح شود ملائکه او را بشارت بولادت عیسی دادند
مریم کفت چکونه مرا فرزند میشود و حال انکه انسانی مرا نزدیک نکرده جواب امد که ایمریم تعجب مینما
از قدرت خدای بر آنچه را که خواهد میکند مثل عیسی مانند آدم است که خدا او را بی پدر و مادر
آفرید و عیسی نیز بی پدر متولد خواهد شد روزی مریم خواست غسل کند که ناکاه جبرئیل
بصورت پسری ظاهر شد مریم فرمود پناه می برم بخدا دور شو از من جبرئیل فرمود من فرستاده
خدا هستم امد نم که منبع و مناخداوند قادر تر اپسری عطا فرماید مریم فرمود من با کسی هم بستر
نشده ام که فرزند او رم جبرئیل فرمود که حق تم فرموده که بر من اسانست که مریم را بی شوهر پسری
دهم که مردم قدرت مرا بدانند پس جبرئیل در مریم دمید و مریم باردار شد و مریم بعیسی حمل برداشت
چند روز نکذشت که حمل او مسنکین شد پسر عمش یوسف عرض کرد کما هو مریم هیچ زراعتی بی تخم میشود
مریم فرمود کی حق تم اول تخم را که از پدر او زراعت بود و ممکن است که تخم در زمین را بادام بیاورند یوسف کفت
هیچ حتی بی اب نشود نا یافته مریم فرمود که خدا اول درخت را از زمین بدون پدر و مادر بوجود اورد و بعد از ان ابرا با عث نیاسا ساخت یوسف
کفت ابا فرزندی بی پدر بوجود امد مریم فرمود آدم و حوا را نه پدر بود و نه مادر یوسف محزون کردید
شب در خواب باو کفتند که ای یوسف مریم از روح القدس آبستن است انفرزند را عیسی نام بکذار کاو
قوم خود را از کناهان خواهد داد و رابیت پسر یکه پیغمبران خبر داده اند که دختری بکر پسری خواهد اورد
یوسف بهاد ار شد و از انچه در باره مریم خیال کرده بود توبه کرد چون زمان وضع حمل مریم شد او
بیت المقدس بیرون امد و در میخ راه طی کرد در کنار بیت لحم نخل خشکی دید بجانب او رفت و بدو رسید
نزدیک ان درخت حضرت عیسی متولد شد آنوقت او ده مدت زمان اختلاف است که شش ماه
بود یا نه ساعت و در هیکان وضع حمل خلاف است که بیت لحم یا وادی ایمن که در کوه طور است بالجمله
چون عیسی بدون پدر متولد شد حضرت مریم از بابت خجالت و سرزنش مردم فرمود کاش مرده
بودم و از یاد و نزاد نمیدیدم چون مردم از من سوال کنند که اینفرزند را از کجا آورده چه جواب
کویم پس حضرت عیسی فرمود ای مادر محزون و غمکین مباش و حرکت ده درخت خرما
خشکیده را نا بر یزد رطب رسیده بخور از ان و بیاشام از این چشمه و اکر کسی با تو سخن
کوید بکو که من نذر کرده ام روزه بدارم و با کسی سخن نکویم پس در انحال ندای جبار

پس حضرت مریم عیسی را در ان آب غسل داد و در قماط پیچید و انحضرت را مسیح گویند زیرا که بحسن او را مسح نمود و غسل تعهد داد مردم اجتماع نموده گفتند ای مریم بگو که بیشوهر این را از کجا آوردی و ظاهر شد تو مردی بد کردار نبود و مادر تو زنی بد شعار نیست پس اشاره نمود که از طفل من بپرسید گفتند چگونه با طفلی که بمکتب نرفته کسی حضرت عیسی فرمود منم بندهٔ خدا و انجیل را من داده و مرا پیغمبر گردانیده و وصیت فرموده بنماز کردن و دادن زکوه و مرا نیکوکار گردانیده باما در مهربان گردانیده است و جبار نکرده و شقی پس از مدتی بدین معجزه ساکت شدند در بابل جمعی از ستاره شناسان دانستند که عیسی متولد شده هدیهٔ چند برای انحضرت او برده بندر والی بیت المقدس را اطلاع از ولادت عیسی ندادند و بابل برگشتند والی درخشم شد و گفت هر طفل که در بیت لحم از ده و سال کمتر دارد و باید بکشند پس یوسف پسر عم مریم بخواب ما مور شد که مریم و عیسی را ببرد بمصر پس ایشان را برد در مصر و طفلان کمتر از ده و سال کمتر داشتند کشته شدند در بیت لحم ولادت عیسی پنجهزار و پانصد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط ادم بود چون عیسی در مصر پانزده ساله شد یوسف ما مور گردید از جانب خدا مریم و عیسی را بخدمت یحیی برد و در بلدهٔ ناصره ساکن گردید چون بخبر رسید که والی بحبس نموده عیسی از ناصره بیرون امد و در کنار دریای شام ساکن شد و فرمود ایقوم بازگشت کنید بخدا و توبه و انابه کنید پس مرضی و دیوانها شفا بخشید و دوازده نفر شاگرد او برای انحضرت مجتمع شدند و دواج دین عیسی دادند پس پنج از محبس و نفر را از شاگردان عیسی که اباتوتی انکس که امد نش لزوم داشت عیسی فرمود یحیی را خبر دهید که کوران روشن میشوند و لنگها و گران و بیماران شفا میابند و بالجمله مردمان دور انحضرت مجتمع شدند و خواهش طعام نمودند پس بدعای عیسی مائده نازل شد و ان پنج نان و دو ماهی بود پس عیسی ان نانها را پاره پاره کرد و هر یک را با قطعه از ماهی بشاگردان داد تا بر مردم قسمت کردند و ایشان که پنجهزار نفر بودند خوردند و سیر شدند و دوازده طبق نان پاره زیاد امد و نظیر این معجزه که از طعام قلیل جمع کثیر را سیر کردن باشد از برای محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم اتفاق افتاد و ابر بر سر انحضرت و رشا افکند چنانچه بر سر عیسی سایه افکند و بالجمله تمام معجزات عیسی و سایر انبیا از برای خاتم الانبیا و از برای ائمه هدی علیهم صلوات الله مهیا شد

نوزدی از عیسی پرسیدند که مدار عالم در چه زمان تمام شود فرمود بدانید که بعد از من پیغمبری مبعوث نخواهد شد پیغمبران دیگر قطرات سحاب اویند و با نا پیدا و اینند و روند فشاوت مسیح هم شما را به پیغمبر یکه نام او احمد است و یکی از عزیزان او که حجت دین او است تا قیامت زنده خواهند ماند و ترویج ایشان خواهد کرد و از میان مردمان منقطع خواهد شد و ان زمان که قیامت نزدیک باشد

او ظاهر خواهد شد و من بعد از اسمان در ان زمان مردم بسیار مردم فریفته شوند جنگها در اخر الزمان واقع شود و در بعضی از اراضی قحط و طاعون و زلزله ظاهر شود و چند بن پیغمبر دروغگو خروج کنند و جمعی از مذهب دهند پس اگر کسی گوید عیسی در اینجاست یا در انجا باور نکنید زیرا که پیغمبران دروغگو پیدا شوند و بالجمله علامات بسیار از اخر الزمان و قیامت بیان فرمود و موعظه و نصیحت کرد که متابعت نکنند مدروغگویان را انبی اسرائیل از سخنان انحضرت در خشم بودند پس در قتل او تدبیر نمودند و انحضرت خبر داد بدوازده نفر از حواریین خود که یکی از شما مرا خیانت کند تا انکه به پطرس فرموده که در همین شب پیش از بانگ خروس سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد و چنانست که انحضرت فرموده بود چون نزدیک شد جناب عیسی را گرفته و دست و گردن بر بسته تسلیم دار و غه شهر نمودند پس بنی اسرائیل او را بر هارالات عیسی تحریص نمودند پس انحضرت را ناز یانه زده پوشنه بر سر او نهادند و تاجی از خار بر سرش نهادند و چوبی از نی بدستش دادند و در پیش او استهزا کنان زانو زده میگفتند سلام بر تو ای شاه بنی اسرائیل و اب دهن بر روی و مبارکش میانداختند و نی را از دستش گرفته بر سرش میزدند انگاه لباس سرخ را بیرون کردند و جامهٔ نخستین را باو پوشانیدند و ان بزرگوار را بدار کشیدند و نگاهبانان بر او گماشتند و باستهزا میگفتند تو بودی که میگفتی اگر خواهم هیکل را سه روزه خراب کنم و باز بسازم اکنون بچوب فرو نمیاید خدا بیاشی و دیگران انجات تو انی داد خود را انجات بده و دو نفر دزد را که گرد او کشیده بودند انحضرت را دشنام میدادند حضرت عیسی عرض کرد الهی از برای چه مرا واگذاشتی ناگاه ظلمتی تمام از زمین را فرو گرفت نا سه ساعت انگاه روز روشن شد عیسی با واز بلند فریاد کرد که ناگاه زمین واز زلزلهٔ عظیمی ظاهر شد و سنگها و قبرها شکافته شد و بعضی جسدها از قبور بیرون امدند و هیکل دو نیمه شد و عیسی کشوا سمان عروج نمود و شمعون که انحضرت را بدار کشیده بود تصور کرد که من عیسی نیستم کس از او نشنید تا مردم اقوال از صریح ابه مستفاد میشود که حضرت عیسی را بدار نکشیدند قال الله تعالی وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِن شُبِّهَ لَهُمْ

بالا رفتن عیسی باسمان

پنجهزار و ششصد و شانزده سال بعد از هبوط ادم ع بود بعد از رفع عیسی خواریون تا چهل روز بخدمت عیسی میرسیدند و وصیت انحضرت را گوش میدادند روز چهلم امور انحضرت را از او گرفت و پنهان ساخت و بعد از وفات مریم مادر عیسی ع پنجهزار و ششصد و سی پنجسال بعد از هبوط ادم بود ولادت پیغمبر ما محمد مصطفی ص ششهزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط ادم ع بود نور پاک انجناب همیشه از اصلاب شامخه در ارحام مطهره منتقل شده و پدران و مادران انحضرت همگی خدای پرست بودند و در شریعت پیغمبران گذشته بوده اند و عرب در زمان جاهلیت با قضای فضل تجار در هر ساله میامدند و از انجمله چنین اتفاق افتاد که در حجاز الاخره در ایام تشریق نزد جمره وسطی امنه

بود سوی لحد صلی الله علیه و آله حامله گردید و چون یکماه از حمل امنه گذشت آسمان و زمین و
درختان یکدیگر را بشارت دادند و در اوقات عبد الله بمدینه سفر کرد و بعد از یانزده روز
بمرض موت رحلت نمود و در آن ارتحال سقف خانه شکافته شد و ندائی آمد کز رحلت نمود
آنکه در صلب او پیغمبر آخر الزمان بوده و گفتند که نمیرد و چون دو ماه از حمل آنحضرت
گذشت ملکی از آسمان و زمین ندا داد و داد که صلوات بفرستید بر محمد و آل محمد و طلب
آمرزش نمائید از برای امت آنحضرت و چون سه ماه گذشت نامهٔ ابو لهب فرزند یک مکه
بزمین نهاده سجده کرد و ابو لهب چوبی بر سر او زد که ناگاه هاتفی بانگ زد که مزن او را
مگر نمی بینی که جبال و دریاها و درختان و همهٔ خلائق را که سجده شکر میکنند که
از صلب پیغمبر آخر الزمان سه ماه گذشته است عذاب بر بت پرستان از شعشعه و شمشیر اصحاب او
چون چهار ماه تمام شد حبیب بن اهدان طائف بمکه روانه شد در راه طفلی را که بر روی
در افتاده هر چند او را گرفته بپای داشت باز بسجده میرفت هاتفی ندائی در داد که دست از
او بدار که مسجده شکر میکند بوجود پیغمبر برگزیده و چون پنجاه گذشت حبیب را هدهد
که از زلزله و صوعقه مراش افتاده که آرام نمیگرد و مرحبا بش نوشته که ایمان بیاور بخدا
و رسول او محمد مصطفی صلعم که فرزند پاک شد ظهور او خوشا حال آنکه باو ایمان آورد وای بر
آنکس که بر او کافر شود و چون ششماه گذشت اهل مدینه و مردم چین
در عید گاه خود حاضر شدند ناگاه درخت بزرگی که بتها چون در آنزمان نزدان
درخت مجتمع شدند ندا از درخت برآمد که جاء الحق و زهق الباطل آگاه مردم تر سیدند
بتخانه ها خود بر گشتند و در ماه هفتم سواد بن قارب در میان خواب و بیداری دید دو بتها
اسما نوا گشوده و ملائکه بزمین فرود میآیند و میگویند زینت کنید زمین را که فرزند پاک
شد ظهور محمد پسر زادهٔ عبد المطلب که رسول خدا است بسوی همهٔ مردم و صباح شمشیر
برنده است و چون هشتماه گذشت ماهی بندگی بر دوم خود ایستاده و امت آنحضرت را
دعا گو و زبان حال که از ملائکه شنید بشارت ولادت آنحضرت را و در ماه نهم زده هزار ملک
از آسمان فرود آمدند و هر یک قندیلی از نور در دست داشتند که بر آن نقش بود لا الٰه
الا الله محمد رسول الله پس بدر مکه صف زدند و گفتند این نور محمد است چون
شب جمعه هفدهم ربیع الاول شد آمنه با مادر خود گفت دلم تنگ شده ام میخواهم
در حجره دوم و دایهٔ کامی و جوانی شوهر خود کوپر کنم پس در حجره رفت و درد راست و شروع
بکردن نمود که ناگاه ندا در داد نه آمنه دختر وهب که تو را بگشایند و گشوده شد
تا چار نشست با وحشت تنهائی و وهشت بسیکه که ناگاه سقف خانه شکافته شد و چهار
حوریه زیبا آمدند و گفتند مترس که ما از جانب خدا برای خدمت تو آمده ایم و هر یک از

از طرف نشستند و در پهلوی آمنه وهاتفی آواز داد که ای آمنه چون نفرزندت متولد شود بگو
اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق ماردٍ یأخذ بالمراصد و المواردِ من قائم و
قاعدٍ پس مرغی سفید ظاهر شد و بال خود را بر شکم او کشید تا خوف از او بر طرف شد
آنگاه زنانی دید که در دست ایشان کاسها بلور پر از شربتی شهرین بود پس بشارت دادند
آمنه را بولادت محمد صلی الله علیه و آله و از آن شربت با و نوشانیدند پس نور آمنه را فرو گرفت
و هاتفی ندا داد که بگیرید عزیزترین مردم را پس در روز جمعه بعد از صبح صادق آنحضرت متولد شد
بافت و از پای برهنه امد و روی بکعبه بسجده نهاد و دستها بر داشت و باخدا مناجات کرد
و لا الٰه الا الله فرمود و پس ابری سفید از آسمان فرود آمد و آنحضرت را فرو گرفت و ندائی آمد که
که طواف دهید محمد را بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا همهٔ خلائق او را بنام و صفت و صورت
بشناسند و آمنه محمد را بر بالای آن ابر سبز در میان جایه سفیدی دید که سه کلید از مروارید در دست
داشت و هاتفی ندا کرد که محمد را گرفت کلید نصرت و منعفت و نبوت را آنگاه ابری ظاهر شد و محمد
آنحضرت را فرو گرفت و ندا رسید که طواف دهید محمد را بمشرق و مغرب و عرضه دارید او را بر ارواح حق
و انس و مرغان و دد و ددان و عطا کنید او را اصفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان
اسمعیل و جمال یوسف و فصاحت یعقوب و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی و آن ابر
نیز بر خواست و در دست پیغمبر حریری سفید بود و گوینده گفت که محمد جمیع دنیا را دید
قبضهٔ تصرف در آورد پس سه نفر بنوازنی در دست یکی ابریقی از مسیم و نافذ از میشل و در
دست دیگری طشتی از زمرد و در دست سیم حریری سفید و هفت مرتبه آنحضرت را شستند
و مهر نبوت را بر کتف مبارکش نهاد و آنحضرت ناف بریده و ختنه کرده متولد گردید و نوری از
فرق مبارکش ساطع گشت که آسمان روشن شد و قصرهای شام و یمن و فارس را آمنه دید و مرغان
بسیار اطراف آن بزرگوار را احاطه نمودند و عبد المطلب دید که کعبه از زمین کنده شد
بجانب مقام ابراهیم بسجده رفت و ندا در داد که الله اکبر ربّ محمد المصطفی الآن پاک گردانید
خدا آن آنچه از پلیدی مشرکین و ارجاس کافرین پس بتها بر روی در افتادند و مرغان بر کعبه
جمع شدند و گونگیها بجانب کعبه مشرف شدند عبد المطلب با آمنه فرزندان نور کعبه را
بکنفر فرود بر گرد که هیچ پیغمبر را نتوانند بدیدن تا همه ملائکه او را زیارت کنند در شب ولادت آنحضرت
بت بزرگ بروی در افتاد و سه بار از انصاب نجس تری هر افتاد و از میان آن آشعاشیند که معنی آنها اینست
ما بروی در میافتیم از جهت مولود بکه روشن گردانید نور خود مشرق و مغرب عالم را و بتها همگی سرنگون شدند
و دلهای پادشاهان از ترس او لرزان شد و در آن شب برفها جستن کرد و آثار عجب بر آسمان پدید
شد هوسفها گفت ان کذا بها خرج الله ام که در شب ولادت پیغمبر آخر الزمان ابن امور عجیبه
نمایان میشود بعد از چند روز مجمع قریش مهر نبوت را در صبحهٔ کشید و مدهوش گردید

چون بهوش آمد گفت ابگرده قریش ایمنید پیغمبر باسمتر و امید پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد
واین خبر منتشر شد و در مدینه یکی از احبار یهود فریاد بزد و گفت ستارهٔ احمد در این شب
ظاهر شد و معلوم میشود که متولد گردیده در شب ولادت آنحضرت شیاطین بر بزرد ابلیس
آمدند و گفتند که امشب ملائکه ما را از عروج باسمان منع نمودند ابلیس اطراف جهان گردش
کرد و زمانی که خواست بخانه کعبه وارد شود جبرئیل مرا و صدائی از دور شنید و رشو پرسید چه
خبر است فرمود که سید انبیا متولد شده گفت مرا با او دستی باشد فرمود نه پرسید که از
امت او بهره دارم گفت انها فرمود هم فرمود بلی پیش از ولادت حضرت عیسی شیطانرا تا
آسمان هفتم راه بود و چون عیسی متولد شد سه راه از سه آسمان منقطع شد که از آسمان
چهارم نمیتوانست بالاتر رود و بعد از ولادت حضرت رسالت از اسمانها ممنوع شد و کاهنان
از هم زائل آمدند و افتادند و کردار سحره و علم قیافه محو شد و پنجاه پنجره از قصر ابرهه کذشته بود که
حضرت رسالت واقع شد و شعبه‌ها شم چون متولد کردید ندائی آمد که بهتر بن مردم از تو متولد کردید
او را محمد نام کذار بعد از سه روز عبد المطلب آنحضرت را در اغوش کرفت و داخل خانه کعبه شد و فرمود

بسم الله و بالله کعبه بسخن درآمد و گفت السلام علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته هاتفی آواز داد
کد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا عبد المطلب کهوارهٔ از خیزران که باز و کوهر مرصع بود
از برای پیغمبر اماده نمود و با فشترین زناری سفید از ان بیاویخت و عقدی از مروارید درج اهر
دیکر بر ان ثابت و معجبین و دو دیبا ان را فرا کرفتند تسبیح صبر مرود روز چهارم ولادت سواد بن قارب
حضرت را بزیارت کرد چون پرده از روی منور بر داشت نوری از ان ساطع شد که استیر بر دیده
نهادند کسانیکه حاضر بودند پس سواد سر پای انحضرت را بوسه داد و عبد المطلب را کواه کرفت که آنحضرت

ایمان اورده

لقد اکرم الله النبی محمدا ... فاکرم خلق الله فی الناس احمد
فذو العرش محمود و هذا محمد ... محمد شافع محشر قیم دوزخ و جنت
جهان ناصر بارسیها بانز پیام ... کزین پیک جهان اورا سراسر خلق یکتا

حضرت ابی طالب در شان انحضرت کفته

وشق له من اسمه لیجله ... حضرت عزت شد دین خود
حبیب عزت شد دین خود
در بیوة الفلوات است که در شب

امنه بر سر نخدام حامله شد منادی ندا کرد در اسمانها هاتفی کنانه که بشارت باد شما را که طفله حضرت رسالت
در صدف عصمت و جلالت قرار کرفت و در زمان سلطنت انوشروان عادل متولد کردید فرمود
من متولد شدم در زمان پادشاه ملک عادل و چون شش شبانه از حمل انحضرت کذشت منادی
کفت ای امنه بدانکه بپیغمبر جلیل حامله و بکو اعیذه بالصمد الواحد من شر حاسد چون متولد
شود او را محمد نام کذار و صبح امروز که متولد کردید هر بتی که در هر جای از عالم بود بر روی در
افتاده بودند و ایوان پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنکرهٔ ان افتاد و دریاچهٔ ساوه که انوقت اتش
میکردند و در وقت خموش شد و همانست که تا کنون شده و وادی سماوه
کسا الها بود که کسی ان را ندیده بود و اب در ان جاری شد و اتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده

بود در انشب خاموش شد نظم ثم رود سماوه خشکی دریاچهٔ ساوه خود نار انشجانه
کسرغرفهٔ کسری و دانا علمای مجوس در انشب در خواب دیدند که شتران عرب براسپ کشیدند
و از دجله کذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکسته و دو قسمه
شد و اب جله شکافته شد و در قصر او داخل شد و نوری در انشب از طرف حجاز ظاهر شد
و در عالم منتشر کردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در ان صبح سرنکون
شده بود و همه پادشاهان در روز زوال بودند و سخن نمیتوانستند کفت کعب الاحبار بمعویه
کفت که من هفتاد و دو کتاب خوانده ام و در همهٔ انها مذکور بود ولادت انحضرت و ولادت عترت
او در وقت ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر خاتم انبیا و حضرت عیسی
و در زمین هیچ دونده و پرندهٔ نماند که بر ولادت انحضرت مطلع نکردید و در شب ولادت انحضرت هفتاد
قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید بنا کردند و همه بهشتیان زینت کردند و ندا کردند
که شادشو و برخود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد کردید پس بهشت خندید بدرجه‌ای که تا قیامت خندان شد و در
انروز هیچ کوه نماند که کوه دیکر را بشارت نداد و همه صداها بلا الا الله الا الله بلند کردند و فرشتها
تقدیس حق تعالی کردند و روح حضرت آدم را بشارت دادند پس هفتاد هزار حسن او بیشتر شد و در ان
وقت تلخی مرار از کام او بیرون رفت و حوض کوثر بر بهشت باضطراب امد و هفتاد هزار قصر از در
و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آن بزرکوار و شیاطین را از بحرها بستند و چهل روز
او را در قلعهٔ محبوس نمودند و بتها همکی سرنکون شدند و فریاد واویلا از انها بلند شد
و صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش امید بسوی شما بشارت رسانده شنوا بها دهنده
عذابها و با او ست عزت و منفعت و خاتم پیغمبران کعب الاحبار بامعویه کفت ما در کتابها
خوانده ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا
یکی از ایشان بوده باشد معویه پرسید که عترت انحضرت کیستند کفت فرزندان فاطمه اند
و مادر ایشان صفیه و فرزندان پیغمبر را که شهید خواهند شد و میکشد ایشان از ابدترین
خلق خدا یکی از ان دو نفر را معاویه بزهر شهید کرد اینده بتوسط حفیدهٔ ملعونه و دیکری
پزید پسران پلید شهید کردانیدند در کربلا با لب تشنه و دیکر تشنه اللهم العن ظالمی ال محمد

در شب ولادت انحضرت ملائکه دسته دسته فرود می امدند و زیارت میکردند حضرت رسالت را
و جبرئیل چهار علم از بهشت اورده یکی سبز بود و انرا سر کوه ابی قبیس نصب نمود و علم سیم را بر بام کعبه

زده و علم چهارم را بر بیت المقدس نصب نموده

در کیفیت ارضاع خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

مجلسی روایت کرده که عادت اهل مکه بود که فرزند خود را بعد از هفت روز بدایه میدادند چون بحضرت رسالت ولادت یافت زنان بنی اسد از روی دایگی بحضرت آمدند روزی دایه حضرت در پهلوی آنحضرت خوابیده بود هاتفی ندا کرد که اکوم رضعه میخواهی حلیمهٔ سعدیه را اختیار کن چون قحطی در بلاد بهم رسید بغیر از مکه که از برکت آنحضرت آبادان بود زنان بنی سعد برای دایگی اطفال بمکه آمدند و هر یک بنزد امنه میامد نامش را میپرسید تا آنکه حلیمه امد امنه فرمود من مامور شده ام که فرزند خود را با و دهم پس فرمود بحلیمه بشارت باد ترا که اینقدر نیست که از برکت او با دانی در این شهر بهم رسیده و هم بلاد با این شهر محاذند پس امنه او را برد در حجره که آنحضرت در انجا بود حلیمه گفت ای دوست چراغ برای فرزند تو افروخته گفت نه والله از روزیکه متولد شده است تا بحال هرگز در شب فرزند او چراغ روشن نکرده ام نور جمال او مارا از چراغ بی نیاز کرده است بدانکه دو طفل رضیع بودند از خانواده عصمت و طهارت که اقرباء انها ان جهت بشیر انها مضطرب گردیدند مجلسی فرموده که چون از عمر شریف خاتم الانبیا چهار ماه گذشت امنه رحلت نمود و آنحضرت تا سه روز چیزی تناول نفرمود و پیوسته میگریست عبد المطلب چهار صد و شصت زن از زنان بزرگان قریش را جمع نمود سید الانام شهر هیچکدام را قبول نفرمود پس عبد المطلب غلامی را فرستاد در شش فرسخی مکه و پدر حلیمه را حاضر نمود و او را احترام داشت که دختر خود را بیاورد پس او برگشت و حلیمه غسل کرد و جامهٔ فاخر پوشید و خود را خوشبوی کرد انها و با پدر و شوهرش بمکه امدند چون رسولخدا در دامن حلیمه بنهادند پستان چپ خود را در دهان پیغمبر نهاد زیرا که پستان راست او خشک بود انحضرت بضرط سینهٔ در گردن پستان راست را فشرد و عرض کرد ای سیدی پستان راست را بمکید چندان شیر جاری گردید که ان کنار دهان ان بزرگوار جاری گردید حلیمه عرض کرد ای فرزند نسبی امر تو عجیب است بخدا که من زنده و زنده فرزند را از پستان چپ شیر داده ام و بار قطره از پستان راست من نچشیده اند و از برکت تو شیر میریزد بدانکه از ترس خشکیدن نوشید تا معجزه اش ظاهر شود و از پستان راست نوشید تا میمنت و برکت سمت راست ظاهر شود و چپ پستان از برای فرزند حلیمه باقی بماند پس از نوشیدن سیر شد او اقرباء او نیز بخوشحال شدند اما در گردباد غم و اندوه مبتلا گردیدند

این طفل شیرخوار را که کناهی نکرده و طاقت تشنگی ندارد و عبد المطلب بحلیمه فرمود اگر در نزد ما بمانی قصری در پهلوی قصر خود برای تو مهیا کنم و ده هزار درهم و ده هزار گوسفند و هر روز ده من نان سفید و گوشت پاکیزه بتو میدهم چون عبد المطلب بدید که از ماندن کراهت دارند امر نمود تا سر منور پیغمبر را شستند و جامهای فاخره براو پوشانیدند و هفت شوط حضرت را بدور کعبه طواف دادند پس انحضرت را بحلیمه تسلیم نموده بشرط انکه در تعظیم و اکرام او تقصیر ننمایند و ده هزار درهم انحضرت را بنزد عبد المطلب بیاوردند پس چهل کبر روی باز بخشید و تا بیرون کعبه مشایعت کرد ایشان بالجمله رسولخدا داخل قبیله بنی سعد شد نوری از روی منورش ساطع شد که اسمان و زمین را روشن کرد و قبیله حلیمه را تهنیت گفتند و او را توفیق بیت و دو گوسفند داشت و چون انحضرت از قبیله بیرون امد او هزار رویی گوسفند و شتر بهم رسانیده بود و از برکت انحضرت اول معجزه انکه در زمان رفتن بقبیله ظاهر شد این بود که چون حلیمه بر حمار خود سوار شد و میدانست که او را بر کوفت چون روانه شدند ان حمار لاغر ناتوان فربه و توانا شد و سبخن در امد که من از برکت خاتم انبیا شفا یافتم که بر پشت من سوار است دوم انکه در میان راه مردی نورانی از غاری بیرون امد و سلام کرده بانحضرت و گفت حق تعالی مرا موکل فرموده است بر عبادت انحضرت تا کلهٔ اهوی امد و گفتند بحلیمه مبادا که تربیت کردن این بزرگوار پاکترین پاکانست چهارم انکه بهر کوه و دشت که میرسیدند انحضرت بسلام میدادند پنجم فرشته ایکه بر انحضرت موکل بود همگذاشت که حوادث حضرت نمودار شود ششم بهر منزلیکه فرود می امد سبز و خرم میشد هفتم انکه اهل قبیله برکت یافتند و روزی بر ایشان زیاده میشد حلیمه اول سخنیکه از حضرت میشنید این بود که میفرمود لا الا الله و قد و ما قد و ما نامت العیون و الرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم نهم انکه انحضرت هر گز محتاج بغسل و تطهیر نشد دهم هرگز بول و غایط انحضرت دیده نشد زیرا که زمین انرا فرو میبرد یازدهم انحضرت مشابهت باطفلان دیگر نداشت دوازدهم هرگز مشغول بازی نشد بلکه اطفال را از بازی باز میداشت سیزدهم هرگز چیزی بر ابدست چپ نگرفت چهاردهم بهر چیز دست راست دراز میکرد اول بسم الله میفرمود پانزدهم نوری انحضرت را فرو گرفته میپوشانید شانزدهم هر روز دو مرغ سفید در گریبان انحضرت فرو رفته پنهان میشدند هفدهم یکسال و نیم از سن مبارک گذشته بود که روزی برادر رضاعی انحضرت سر نگون در چاه شد حضرت پای او را گرفتند تا مادر او امد و فرزند را گرفت بعد از انکه از شیر باز داشته شد روزی با برادران رضاعی بچرانیدن گوسفند اشتغال کشت هژدهم انکه بر هر سنگ و کلوخیکه میرسید میگفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا محمود نوزدهم چون روز گرم میشد ابری بر سر انحضرت در سایه می انداخت

۱۹ باران اطراف آنجناب و بر سرش نمی‌بارید ۲ آنکه در راه بنخل خشکی رسید پشت خود را بان نخل داد
دفعة سبز شد و رطب آورد نظیر این نیز از امام مجتبی ع اتفاق افتاد ۲۱ پسر حلیمه دید دو مرد سفید جامه
آنحضرت را گرفته بالای کوه بردند و شکمش را شکافتند پس دوید مادر را خبر کرد حلیمه با شوهرش
سر و پا برهنه دویدند و چون آنحضرت را سالم و خندان دیدند سر و چشمش را بوسیدند و پرسیدند
که چه شد ترا فرمود دو نفر سفید جامه بر من در آمدند یعنی جبرئیل و میکائیل در دست یکی
طشتی از زمرد پر از برف بود و مرا در ربوده در بالای کوه آوردند و یکی سینه مرا چاک داد
و دست برده احشای مرا بر آورد و بدان برف شست و شو کرده بجای خود گذاشت و دیگری
دل مرا بیرون آورد و دو نیمه ساخت و چیزی را گرفت و بینداخت و بعد از آن دل مرا بجای خود
نهادند و اندرون مرا درست نمودند و مهری بر آن زدند که هنوز خوشی آن در رگها و
مفاصل من سائر است پس مرا با صد هزار کس موازنه نمودند افزون بودم پس یکی گفت بگذار
او را که از همه امت افزون آید پس میان چشمان مرا بوسیدند و بسوی آسمان بالا رفتند
اقول اقوال در زمان شق صدر پیغمبر ص خلاف است اول آنکه بعد از دو سالگی و چند ماهه شد
۲ بعد پنجسالگی ۳ در شش سالگی ۴ در سال دهم ۵ در شب معراج محققین امامیه این
خبر را معتبر ندانند زیرا که در پیکر پیغمبر ص بهره از شیطان نبود که آنرا ملائکه بر طرف نمایند
اقول بهره شیطان ممکن است که موجب ترک اولی شود چنانچه آدم را فریب داد و از بهشت بیرون
نمود و بالجمله فائده شق صدر اینست که ترک اولی صادر نشود والله العالم القصه حلیمه و شوهرش
پیغمبر را برداشته روانه مکه شدند از خوف آنکه مبادا داهیه بآنحضرت وارد شود معجزه
اولی آنکه در آنوقت ندائی آمد که خیر و امان از بنی سعد بیرون میرود خوشا حال تو ای
مکه که نور باز بتو بر گردد و از برکت آنحضرت محفوظ خواهی بود چون بدروازه مکه رسیدند
حلیمه آنحضرت را نشانید و از پی حاجتی رفت چون برگشت آنحضرت را ندید فریاد بر کشید که
فرزند من محمد ص غائب گردید پس همگی اهل مکه سوار شدند و از هر جانبی تفحص نمودند عبد المطلب
هفت مرتبه طواف نمود خانه کعبه را و عرض نمود یا رب رد راکبی محمدا رد الی واتخذ عنی یدا
ای پروردگار برگردان بمن سبط من محمد را برگردان او را بمن و دست مرا بگیر انت الذی
جعلته لی عضدا ای پروردگار قرار دادی محمد را قوت بازوی من یا رب ان محمدا لم یوجدا
فان قومی کلهم تبددا ای پروردگار من اگر محمد یافته نشود جمعیت قوم من بتفرقه مبدل
خواهد شد بخاطرم آمد از آنوقتیکه امام حسین ع بتفحص فرزند خود علی اکبر روانه میدان گردید

و بهر طرف که نظر میکرد پسر را نمیدید الخ و بالجمله در آنوقت عبد المطلب ندائی شنید که محمد صلی الله
علیه و آله در وادی تهامه در پای درختی نشسته پس عبد المطلب آنحضرت را برداشت و زر
و شتر بسیار صدقه داد و حلیمه را احسان نموده بقبیله خود روانه نمود چون پنجسال از عمر آنحضرت
گذشت عبد المطلب بیمن رفت و از سیف بن ذی یزن که پادشاه یمن بود اوصاف حمیده پیغمبر
را شنید وقتیکه بمکه بازگشت قطع باران شده بود پس زنی از بنی هاشم در خواب دید که هاتفی
ندا در داد که زود باشد که پیغمبری از شما مبعوث شود و اینک بشتابید بطلب باران با مردی
بلند قامت که با او باشد فرزند او و همه با طهارت و بوی خوش باشند و هفت نوبت طواف کعبه را کنند
و بر کوه ابی قبیس بر آیند پس آنمرد دعا کند و یاران بر او آمین گویند تا باران ببارد پس عبد المطلب
پیغمبر ص را با خود برد و طواف کرد و بر کوه ابی قبیس بر آمد و پیغمبر را بر دوش نهاده دست
بدعا برداشت و از حق تعالی طلب باران نمود هنوز قصد فرود آمدن از کوه نکرده بودند که رود
خانها از آب روان شد قریش گفتند هنیئا لک یا ابا البطحاء شبی عبد المطلب در حجر
در خواب دید که از پشت او درختی روئید و بلند گردید و شاخهایش مغرب تا مشرق را گرفت
و نوری از آن ظاهر شد و عرب و عجم آنرا سجده میکردند بعضی از قریش میخواستند که
آن درخت را بکنند پس جوانی ایشانرا میگرفت و پشت ایشانرا در هم میشکست عبد المطلب دست
بلند کرد که آن درخت را بگیرد آن جوان گفت از برای تو نصیبی نیست همانا آن درخت
رسول خدا و آن جوان علی مرتضی است چون هشت سال از سن محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
گذشت اجل عبد المطلب نزدیک شد ابو طالب را طلبید و فرمود حفظ کن پسرم محمد را که بوی
پدر و شفقت مادر را ندیده او را بزبان و مال و دست یاری کن پس محمد ص را بسینه چسبانید
و گریست چنانچه گویند سید حسنین را در مرض موت بسینه چسبانید و گریست عبد المطلب
بدختران خود که شش نفر بودند فرمود جمع شوید و بر من گریه کنید و مرثیه بگوئید و بخوانید که پیش از
مرگ بشنوم پس هر یک قصیده در مرثیه پدر خواندند و گریستند حضرت امام رضا ع نیز
وقتی که اراده فرمود که از مدینه بطوس رود امر نمود که بر او گریه کنند در زیارت جوادیه است
السلام علی من امر اولاده و عیاله بالنیاحة علیه قبل وصول القتل الیه سلام بر آن غریبی
و مسموم مظلومی باد که امر نمود فرزندان و عیال خود را به نوحه کردن بر او پیش از شهید شدن و بالجمله
عبد المطلب صد و سی ساله بود که رحلت نمود و قواعد یکه گذاشت و در اسلام مطابق افتاد
اول آنکه زنان پدر آنرا بر پسران حرام کرد ۲ آنکه گنجی یافت و خمس آنرا داد ۳ چاه زمزم را حفر کرد و حاج را

سال از عمر حبیب ذی الجلال گذشت باعم خود ابی طالب روانهٔ سفر شام شد در اثنای سفر کرامات
دنیا از ان بزرگوار ظاهر شد اول انکه چون هوا گرم میشد ابری سفید بر سر پیغمبر سایه می انداخت دوم
انکه ابرکاهی الوان میوها نثار میکردند سوم انکه بهر جا که منزل میکردند بزرگها و حوضها پر از اب میشدند
چهارم ازینها سبز و علف خودرنی فراوان و ارزان بود پنجم هر شتریکه همانند دست بر پشت ان میکشید
توانا و رونده میشد چون بصومعهٔ بحیرا رسیدند و او راهبی بود که سالها در انتظار او بود پس
بحیرا بعلامتها ابو دانست که حضرت رسالت در ان قافله است امد بخدمت انحضرت دید که درخت خشکیده
از برکت انحضرت سبز شده و سر کوزه میوه اورده یکی زمستانی و دوتا تابستانی ششم انکه بحیرا
اندک طعامی اورد انحضرت با اهل قافله را که یکصد هفتاد مرد بودند از ان سیر کرد سیوم انکه
بحیرا گفت که می بینم پیش روی این پسر بزرگوار زمین و اسمان و می بینم مردمهر اکه باد بزرگها
با قوت و زبرجد بر سند و او را باد میزنند و گروهی بر او میوها نثار میکنند و ابر بر هیکل او سایه
انداخته و صومعهٔ من بسوی او راه میرفت و ابر درخت بر برکت او سبز شد و این حوضها که
از زمان بنی اسرائیل خشک بوده از برکت او پر از اب شده و اینها همه از اثار پیغمبر بیست که در مکه
خروج کند و از فرزندان اسمعیل باشد پس سؤالها کرد و جواب صواب از انجناب شنید پس
پای انحضرت را ببوسید و عرض کرد که عرب و عجم متابعت کنند و بتها را درهم شکنی و
پادشاهان ذلیل تو شوند و اگر من زمان ترا بیابم با دشمنانت جهاد کنم در روز و لادت
در زمین بخندید و تا قیامت خندانست و شیاطین و بتها گریستند و تا قیامت گریانند
چون قافله وارد شام شدند مردم جمع شدند بجمال حبیب لایزال نظر میکردند راهبی سه روز
مهمانداری انحضرت را میکرد روز سیم از ابی طالب پرسید نام این پسر چیست فرمود محمد بن عبد الله
چون مهر نبوت را دید بوسید و گریست و هر قدر که ابی طالب در شام بود انواع طعام از
برای انجناب مهیا میکرد الخ چون پیغمبر صلی الله علیه و اله هفده ساله شدند باعم
خود زبیر با عتاس سفر یمن کرد و معجزات او ان بزرگوار متعاهده شد چون بیست ساله
شد ملائکه بر انحضرت ظاهر شدند و کاهنی با ابی طالب گفت که این جوان را هیچ مرض نیست
و هرگز شیطان بر او دست نیابد و انجناب خواب دید که مردی دل مبارک شکافت بیرون اورد
و گفت دلیست پاک دو بار پاک بعد و بعد از ان دل مبارک را در جای خود نهاد چون
بیست و پنجسال از سن پیغمبر صلعم گذشت تزویج خدیجه واقع شد انحضرت بدو شتر خود و مال

فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان مادر امیر المؤمنین علی علیه السلام است و او از اول کسانی است که بر پیغمبر صلی الله علیه و اله ایمان اورد و با او بیعت کرد و با او هجرت نمود و در مدینه وفات یافت و پیغمبر صلی الله علیه و اله در قبر او خوابید و بر او نماز کرد و او را بکفن خود کفن کرد و بعضی گفته اند که فاطمه دختر اسد در مکه وفات یافت و پیغمبر صلی الله علیه و اله بر او نماز کرد و او را بکفن خود کفن کرد و در قبر او خوابید

تا من از شوق قفس را همه در هم شکنم روزی ابوطالب با محمد صلی الله علیه و آله عرض کرد

مرا خیال اینست که زنی را به تزویج تو درآورم و اینک مالی ندارم همانا خدیجه هر ساعت غلامان

خود را بتجارت میفرستد اگر خواهی از جواب سرمایهٔ ستانم تا بدان تجارت کنی آنحضرت فرمود

بنیکو باشد پس ابوطالب و عباس و سائر برادران درِ خانهٔ خدیجه آمدند و اشعار بخواندند

ابدل نه هزار عهد کردی کاندر طلبم هوا نکردی کس را چه کند تو خویشتن را بر تیغ زدی و در زخم خوردی

با دل بنهی بعزم سفر با قصهٔ عشق در نوردی هم چاره تحمل است تسلیم در هر سه هزار لاجوردی

ناگاه در خانه کوبیده شد خدیجه کنیز را فرمود برو و ببین کیست و خود از پس در اشعار میخواندند

صبح سعادت دمید مژدهٔ دولت رسید پیک مبارک قدم از بر جانان رسید

کنیز اندرگشت و گفت ایستاده من امینهٔ بزرگوار از عرب و عزیزتر از آن عبد المطلب اند چون

خدیجه این را شنید خوشحال گردید و گفت در را بگشای و میره را بگوی فرش بنگو بگسترانند

و هر کس را بجای خود بنشاند و انواع میوها و طعامها حاضر سازند و شروع نمودند این مضامین

نسیم روح فزا از در یار و دست رسید کز کشتگان غم هجر را روان بخشید

چون ایشان را در مجلس بنشاندند و فراکه و اطعمه حاضر نمودند خدیجه در پس پرده نشست و گفت

ای بزرگان مکه و حرم کلیهٔ مرا رشک ارم گردید هر حاجت که دارید برآورده است ابوطالب

فرمود ارجوای پسر برادر خود محمد آمده هم خدیجه چون نام آنحضرت را شنیدند گردید و اشعار خواندند

شکر خدا که از اثر بخت کامکار نخل امید دائم عیش کشت بار تا الطاف بیشمار خداوند دگر

امد نوید عشرت و شادی و افتخار آنکاه فرمود محمد کجاست که من حاجت او را از لبهای او بشنوم

آن قوی پنجه که از زدن دلها است فتش الفتی هست نهان با دل غمگین منش

جان رسید بلب اندر وی جانبخش دلش دل بر تنگ آمده از حسرت لوشین دهنش

هر که دارد چو تو زیبا رخ نیکو قامت نیست حاجت بکل کلشن و سرو چمنش

عباس برخواست و در کوه حرا ستید کانتظار را بانت که خوابیده و اژدهائی بزرگ بر بالینش

و باد مست کل آنحضرت را باد میزند عباس بترسید و شمشیر را کشید و قصد اژدها کرد و همین

اژدها بر او حمله نمود عباس فریاد نمود که ای پسر برادر مرا دریاب چون بجناب رسالتمآب

اژدها را دید مفقود گردید پیغمبر تبسم نمود و فرمود آن ملک است که بحافظت من مامور

است پس آنحضرت روانهٔ خانهٔ خدیجه گردید در حالتی که خدیجه انتظار میکشید امد آن بزرگوار را

روی بما و وجودم همه از باد صبا خرمن سوختگان را همه گو باد به بر

ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر نور آنحضرت چنین خدیجه را

را روشن گردانید خدیجه فرمود چرا خیمه را مسدود ساخته اید که آفتاب در قبه تابیده غرض

شد که این نور نبوی محمدی است که خیمه را روشن گردانید پس اعمام ستد الانام او را استقبال

نمود و در صدر مجلس جای دادند خدیجه اطعمه روانه نمود پس از ان عقب پرده امده عرض کرد ای

ستد من خانهٔ تاریک مرا روشن گردانیدی و وحشتها را بمؤانست بدل فرمودی زیبا نخالش انکه

خوشا امد یکه خوش امد مرا زامدنت هزار جان گرامی فدای هر قدمت ایا راضیه

میثوی که امین من باشی و بهر سو که خواهی بتجارت کنی فرمود بلی میخواهم بسوی شام سفر کنم عرض

کرد که از برای تو است و راه سفر صد و قبه زر و صد او قیه سیم و دو شتر با بار ان ایا راضی شدی

ابوطالب فرمود بلی خدیجه بمیره گفت تا شتر بیاورد تا پیغمبر بار را بران ببندد پس شتری را

که هیچ راعی نمیتوانست آنرا رام کند چون شتر پیش امد زانو زد و بر روی بر پای پیغمبر نهاد چون

انحضرت دست بر پشت او نهاد بزبان فصیح گفت کیت مثل من که ستد پیغمبران و ست

بر پشت من کشید خدیجه گفت اشعار ترا که اینست محمد که نورانی گردیده است ابیب و مکه و سخن در

امد شتر بفضل انحضرت و خدیجه بمیره فرمود تا دو جامه قباطی مصر و دو جبه عدنی و دو برد یمانی و یکعدد

عراقی و دو موزه و عصا حاضر کردند انجامها را خدیجه خواست کوتاه کند حضرت فرمود هیچ لباسی

نیست که در بدن درست ننماید بخشید خلعتی که توئی گوهر قبا باشد حاسدان جنایت ملهبن تا

نساج لطف بافد او را بدست مهر پودش ز حشمت آمده تارش ز افتدار خیاط جود دوخته از

سوزن کرم از رشتهٔ عنایت و احسان اعتبار انگاه خدیجه ناقه صهبا خود را از برای

سواری ان بزرگوار فرستاد و دو غلام خود ناصح و میره را ملازم رکابش قرار داد و

فرمود اختیار مال محمد باشد دشمنان را نرسد که با او سخن گویند ان بزرگوار سوار شد

همینکه روانه شد دل خدیجه از جای کنده شد و اشعار بر ا گفت که حاصل مضمونش اینست

مرا بیتنها دل من از پی دلدار برفت هر کجا بود ولی در سر اینکار برفت آنچنان از خان که نثار و جانانگردد

سر فراز انکه سر شوق بقدم یار برفت کو تجا که دهم شرح که از دست غمت چه ستمها بمن از دل افکار برفت

اهل مکه در ابطح جمع شدند تا با انحضرت وداع کنند چون انحضرت سوار شتر زمین بوسید دامن بزرگ

زده شتر از بار بندی نمودند تا انکه عرق از جبین سید المرسلین چون مروارید بر خاک میچکید پس خطاب بجبرئیل

رسید که برو در بهشت و ابریرا که دو هزار سال پیش از خلقت ادم افریده ام از برای حبیبم

محمد بگیر و بر سر انور و پیکر او سایه بگستران تا مبادا چون مردم ان ابر را ببینند تعجب نمودند

قافله کوچ نمودند چون بمجحفة الوادع رسیدند هر طایفه کسی را بزرگ خود قرار دادند عبیده و هاشم گفتند ما غیر از محمد احدی را مقدم نداریم ابوجهل شمشیر را کشید و گفت آفرین شما محمد را مقدم دارید من این تیغ را بر شکم خود نهم و چنان فشارم دهم که از پشتم سر بیرون آورد حمزه شمشیر را کشید و فرمود ای بدکردار ما را از کشتن خود میترسانی من از خدا میخواهم که پاهای ترا جدا و دیدهای ترا نابینا گرداند پیغمبر فرمود با یکدیگر متیغ را علاج کنید ما از اینجا اوّل انسان کوچ کنند چون بوادی الاموا رسیدند پیغمبر فرمود ندا بهتر ابنشتکه از این وادی بدامن کوه رویم همگی اطاعت کردند مکر مصعب نام که بعلت اندک زمانی باران بشدت بارید و سیلهای عظیم ظاهر گردید و مصعب و اموالش را نابود کردانید تا چهار روز نماندند و سیل از روز بروز زیادتر دیدند خواستند بگریه برگردند در خواب ملکی عرض کرد یا محمد فرمود بفرما تا بارهای ما را بارکنند و در کنار وادی بادیت تا رعنی سفید ظاهر شود با بال خود خطی براب رسم کند پس بر اثر بال او بروند و بگویند لا الله الا الله و محمد رسول الله بگویند و داخل اب شوند چون دیگر شد همگی بهمین طور از اب کذشتند و دو نفر که با سم اللات والعزی کفتند و غرق شدند حسد ابی جهل زیاد شد پس در منزل دیکر کفت که مشکهای خود را پر کنید و پنهان بدارید و چاه را پر کنید از حاجت نابینی هاشم اب نیابند و از تشنکی هلاک شوند و سینهٔ من از غم محمد صلی الله علیه و آله اسوده شود ابوجهل مشک بغلامش داد و کفت در عقب ایشکوه بمان تا محمد و یارانش بیایند و از تشنکی هلاک شوند چون بشارت هلاکت ایشانرا بیاوری ترا از اد کنم و مال بسیار دهم ابوجهل و یارانش رفتند و قضیکه ختم پیغمبران ص با یاران بر سر چاه رسیدند و انرا پر از خاک دیدند پس سجده کاشانه دست بدعا و مناجات کرد که ناکاه از زیر قدمهای ان بزرکوار آبی خوشکوار بیرون آمد از ان اشامیدند و مشکها را پر کردند غلام ابی جهل دوید و انچه را که دیده بود باو خبر رسانید و کفت هر کس با محمد دشمنی کند خوشی نبیند معجزه چون کار او بکوش ابوجهل رسید ناله و فریاد برآورد چون بانجا رسیدند اژدهای عظیمی دیدند که بلندی ان بدرازی نخلی و صدائی بلند کرده نزدیک بود از چشمش آتش میجست شتر ابی جهل که بران سوار بود همینکه این را بدید رمید و او را بر زمین کوبید چنانکه استخوان پهلویش شکست و بیهوش کردید و قتی که بهوش امد کفت انچه یکبار نکوشد تا محمد نیاید و ادبتی بیاید چون سید الانام امدند فرمودند ای پسر هشام چرا فرود امده اید عرض کرد یا محمد تو سید عربی و من شرم دارم که بر تو سبقت کیرم چون

ناقه انحضرت نزدیک اژدها رسید خواست حرکت کند انحضرت فرمود مترس که خاتم پیغمبران بر تو سوار است و اژدها فرمود که از راه بکردانید ها عرض کرد السلام علیک یا محمد السلام علیکما یا احمد انحضرت فرمود السلام علی من اتبع الهدی عرض کرد من هام بن الهیم از پادشاهان جن میباشم و بر دست ابراهیم ایمان اورده ام و نمود که شفاعت خاتم محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و مرا خبر داد که در اینجا ادراک خدمت تو میباید شکر خدا که از کرم کرد کار خویش بر منتهای حاجت خود کامران شدم پس عباس و زبیر در حق در مدح ان بزرکوار اشعار انشا نمودند چون در منزل دیکر رسیدند و اب نیافتند پیغمبر ص دستها را در میان ریک فرو برد و خدا را خواند که ناکاه از میان انکشتان انور انش چشمه بجوشید باندازه که عباس عرض کرد اب فرزندان و شتران را غرق شود پس انحضرت عزیمانرا اول فرمود و دانرا انزکاشت و از انجا کوچ نمودند چون قدری راه رفتند پیغمبر بعباس فرمود بروکود و از نخلستان که در دست کردم مقداری رطب برای ما بیاور عباس بر کشت و بکیار شتران رطب اورد قافله خوردند و خدا را شکر نمودند چون از انجا بدیر ابی الخیر رسیدند که او هر وقت صحابه حکایت انحضرت را بانجیل میکرفت و میکفت ایفرزندان کی باشد که مرا بشارت دهید برسیدن بشری که در مکه مبعوث شود و ابر بر سر او سایه اندازد از دیر بیرون آمد و چشمش بر انحضرت افتاد پرسید ایشان کیستند کفتند از اهل حرم ابراهیم ع میباشیم کفت ایشان کاروانی از سمت مکه نمایانست که در پیش روی ایشان ابر سایه افکنده و نو پیغمبری از اوساط است ابو الخیر عرض کرد الهای بتخانه قسم میدهم که بیتابی دیده مرا بازده تا ان بزرکوار دیدار نمایم دعایش تمام نشده که چشمش روشنائی یافت پس کفت ایفرزندان اکر پیغمبر در میان کاروانیان باشد در زیر ان درخت فرود اید که بیایی از پیغمبران در اینجا فرود امده اند و اینک درخت که از زمان عیسی ع خشکیده شبوه مبدهد و از اینجا خشکیده اب بجوشد بالجمله کاروانیان رسیدند و اطراف انجا فرود امدند و پیغمبر ص زیر درخت نشست که در حال درخت برکها و میوه برآورد پس بر سر چاه امده اب خورد و وضو ساخت و از انجا کذشتند و بدیر راهب فرود امدند پس از انکه طعام را حاضر نمودند راهب امد و پیغمبر را ندید پس کلاهرا بر زمین زد و فریاد برآورد که واخیبتاه و اه که نا امید

پس گفت ای بزرگان قریش آیا کسی از شما هست که نیامده باشد ابوجهل گفت بلی جوانی حدود سال که
مرده و مرزنی است نیامده سخنش تمام نشده که حمزه برجست و مشتی بر ده هشش زد که بر عقب افتاد
و فرمود ای عمرو دختر انکوئی بشهر ما و سراج منیر ما و رانکذاشتیم بر اموال خود مگر از جهت
دیانت و امانت او راهب کتابی در دست کرفته بود کفت در این کتاب صفت پیغمبر آخر الزمان
مذکور است و من امخضر تر اطلب بنمایم پس عباس راهب را خدمت حضرت رسالت برد راهب سلام
داد بسید الانام فرمود و علیک السلام ای فلیق بن یونان بن عبد الصلیب راهب عرض کرد نام من
و پدر و جد مرا کیانستی از کجا دانستی فرمود انکس مرا خبر داد که ترا از بعثت من خبر داده راهب
بر قدم پیغمبر افتاد کفت ای سید بشر خواهش دارم که بوقت من حاضر شوی حضرت فرمود که اینکار و
اموال خود را بمن سپرده اند عرض کرد که من ضامنم اکر عقالی مفقود شود شتری در عوض بدهم
پس بخضرت ترانه شدند تا رسیدند ببدد هر که پست بود راهب خم شد و داخل شد چون بخضرت خوست
داخل شود در کاه بلند شد که حضرت با استقامت قامت داخل شدند پس اهل مجلس همکی برخواستند
و احترام بجا آوردند حضرت را بر صدر جای دادند و راهبان ایستادند و میوها و طعامها آوردند پس راهب عرض کرد
یا سید کارا ازو دارم که خاتم نبوت را زیارت نمایم ناکاه جبرئیل نازل شد و جامه از کتف پیغمبر
دور کرد تا مهر نبوت ظاهر شد و نوری از آن نمایان شد که خانه را روشن کرد راهب بسجده
در آمد چون سر برداشت عرض کرد تو ئی انکس که اورا میجستم بعد از انکه طعام صرف شد و قوم
بمنازل خود برکشتند راهب حضرت را نکاه داشت و عرض کرد اشهد من بشارت بادتر اکه خدای کردکار
سرکشان عرب را برای تو ذلیل کرداند و ملوک را در تخت فرمان تو مراورد و بر تو قرآن نازل شود و تو پیغمبر آخر الزمان
باشی و دین تو اسلام باشد بتها را بشکنی و آتشکده ها را بنشانی و چلیپا را بر هم زنی و ادیان باطله را نابود
سازی و نام تو تا قیامت باقی ماند اکر بسید من خواهش دارم که در زمان خود از رهبانان جزیه بکیری
و ایشانرا امان دهی پس حضرت فرمود که خاتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده که بسید انام
ظفر یافتی و خدا فضل این پیغمبر را از فرزندان تو خواهد کرد اشتر و نام تو تا قیامت بماند و بدانکه محمد
افضل پیغمبر انست ای میسره بدانکه یهود دشمنان این بزرکوارند چون در شام داخل شدند
قرم جمع شدند و متاع انها را بیها کران خریدند و پیغمبر در انروز هیچ نفروختند ابوجهل کفت هرکز
خدیجه کسی را باین سوی نفرستاده بود مردم متاعها فروختند و از آن باقی مانده رود دیکر اعراب اطراف
شام خبر دار شدند از امدن تجار مکه همکی جمع شدند و جز متاع و تنخواه پیغمبر ندیدند پس انها را بدو
برابر کرد دیکران خریده بودند باقی نماند مکر یکبار از یومت سعید بن قطور کران علمای یهود

بود عرض نمود که من ابن سبا نصد درهم میخرم بشرط انکه در خانه ذرائی و از طعام من بخوری تا بر کتی در
خانه من پیدا شود پس یهودی انحضرت را بخانه برد و بزن خود کفت که سنك دست امین را بردار و بیار
خانه باش و هنکه انیمرد بقیمت متاع خود را بکیرد و خواهد برود اینسنك بر سر او بیند از زمانی که پیغمبر
خواست از خانه بیرون رود لرزه بر بدن زن افتاد که نتوانست سنك را بکرداند و فتی که پیغمبر کردانید
سنك غلطید بر سر و پس پهودی آمد یهودی فریاد کرد اهمردمان این همان کسانست که دینهای ما را معطل
کذارد الحال بخانه من آمد و طعام مرا خورد و پیران مرا کشت پس یهودان با شمشیرهای کشیده بیرون
دویدند و از عقب قافله روانه شدند حمزه جمعی را کشت جماعتی از یهود سلاح جنك را انداختند و
کفتند ای اهل مکه اینمرد زمانی که ظاهر شود اول دیار شما را خراب کند و مردان شما را بکشد
نبان شما را بشکند اکنون ما را با او بکذارید تا شر او از شما و از خویشتن بکردانیم حمزه بر انها حمله
نمود و فرمود محمد چراغ تاریکیهای ماست یهود اکر بخشند و اهل مکه غنیمت فراوان از ایشان بدست اورد
دوباره که شدند چون چند منزل رفتند میسره با اهل قافله کفت شما بسیار سفر کرده بدو همکی این منفعتها
ندیده اید انها همه از برکت محمد است و او در میان شما اندك مالی شما شد رواست که هر یك چیزی بر سم هدیه
نزد انحضرت بکذارید هدیه قبول نمودند و اموال فراوان بر سم هدیه آوردند و پیغمبر هیچ نفرمود میسره انها را
کفت وقتی که بحجفة الوداع رسیدند هر کسی بشتری بخانه خود روانه نمود تا بشارت ورود بدهد میسره
بخدمت حضرت رسالت آمد عرض نمود که میکوانست که جنابشما خدیجه را بشارت دهید پس حضرت روانه شدند
و ز میان دو زن بر قدم ناقه پیچیده شد بزودی بمکه رسید و خواب بر جنابش مستولی کردید پس رب جلیل
وحی فرمود بجبرئیل که برو بجنات عدن و انقبه را که دو هزار سال پیش از افرینش ادم از بهر محمد
افریده ام به برانزا و بر سر پیغمبر نصب کن و ان قبه از یاقوت سرخ بود و علاقها از مروارید
سفید داشت و از درون بیرون دیده و از بیرون درون دیده میشد و عمودها
از زر داشت که بامروارید و یاقوت و زبرجد مرصع بود بالجمله چون جبرئیل انقبه را بر کرفت
حوران جنان شادان سر از قصرها بیرون کردند و کفتند حمد خداوندی را که همانا
بعثت صاحب این قبه را نزدیك نمود پس باد رحمت وزید و درهای جنت بصدا بلند کردید
و جبرئیل القبه را اورد و بر سر پیغمبر بپا کرد و ملائکه ارکان ان قبه را کرفته صداها
بتسبیح و تقدیس بلند نمودند و جبرئیل سه علم از نور بر پیغمبر بر کشود و کوههای مکه شادی
شدند و فخر همی نمودند و ملائکه و مرغان و درختان بانك بر داشتند که لا اله الا الله
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کوارباد ترا ای بنده خدا چه بسیار کرامی بوده

در خزانه پروردگار خود در آن زمان خدیجه با گروهی از زنان در منظره خانه نشسته که ناگاه مرور بر اوج
درخشان برشعاب مکه افتاد چون نیک نظر کرد قبه دید که همواره میبارید و ملائکه بر اطراف آن در
هوا عبور میکنند و علمها از پیش آن قبه میرسد و کسی در میان قبه در خوابست نور از روی او بر
آسمانها بالا میرود خدیجه تعجب نمود و فرزندان خود را که من بیدارم یا در خواب میبینم معلوم نیست
می بینید گفتند نوری میبینیم که بر اسمان بالا میرود خدیجه فرمود قبه سبزی میبینم بر سر خانه رهوار
که در آن قبه سواری درخشنده میباشد گمان من آنکه انوار محمد است گفتند آنچه را که میگوئی از برای
پادشاهان روم و عجم میتوان گفت محمد را کجا فراهم کرد خدیجه فرمود آن از اینها بالاتر است و همچنان
فکران بود که فرشتگان با قبه باسمان بالا رفتند و رسولخدا نزدیک شدند و کنیزان دیدار خدیجه
دادند خدیجه با یاد و بدیدن از غرفه تا بصحن خانه پدر حضرت فرمود السلام علیکم یا اهل البیت خدیجه جواب
سلام را داد و عرض کرد لحظه باد ترا ببوشنی چشم من رسولخدا فرمود دیدار باد ترا که اموال بسیار
کاش میدادی کسی مژده بام لیلا که علی اکبرت از جانب میدان آمد آه از ساعتی که اثر لیلا بر آرامش شبیه
پیغمبر علی اکبر آمد فریاد کرد ای فرزند کاش کور شده بودم و ترا با این حالت نمیدیدم بالجمله خدیجه عرض کرد
سلامتی شما از برای دیدار من کافی است زیرا که تو کرامی تری در نزد من از دنیا و آنچه در دنیا می باشد
خدیجه اشعاری مدح آن بزرگوار انشا نمود و عرض کرد که قافله در کجاست فرمود در شعفه عرض کرد چه وقت
از انها جدا شد فرمود سه ساعت میشود خدیجه تعجبش زیاده شد پس عرض کرد که میخواهم مراجعت فرموده با قافله
تشریف بیاوری و غرضش این بود که باردیگر آن قبه را ببیند پس از جناب عبد المطلب طعام و آب برداشت و بجناب
شعفه شتافت خدیجه نگاه کرد دید آن قبه برگشت و ملائکه اطراف آنرا احاطه نموده اند چون خاتم
پیغمبران بکاروان رسید میسره عرض کرد مکرر بمکه تشریف نمی برید فرمود رفتم و باز آمدم اینک
اب زمزم و نان خدیجه است که توشه راه من کرده میسره در میان قافله ندا کرد که ایمردمان
محمد صلی الله علیه و آله و سلم با شما چند روزه راه بیش نیست که از اینجا رفته و توشه از مکه توشه خدیجه آورده
قوم تعجب نمودند ابو جهل گفت از سحرگاها و عجب نباشد منقولست که چون در قیامت اهل معصیت را
بدوزخ برند و مدتها انها را معذب دارند تا زمانیکه شفیع المذنبین و خاتم النبیین مامور گردد و با مر او
نزد یک بر جهنم گذارند که از گرمی آتش سر پوش جهنم برداشته شود و عذاب جهنم سبک گردد ابو جهل
که در اسفل درک سقر است عذابش را اندک ببیند سبب سوال کنند گویند محمد مصطفی تشریف اورده
که اهل معصیت را شفاعت کند و میفرماید که اگر در اینجا توبه کنی ترا شفاعت مینماید انملعون گوید زود
سر پوش سقر را بگذارید تا چشم من بجمال ساحر نیفتد از اینجا مصداق لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه ظاهر
میشود چون قافله نزدیک مکه رسیدند خدیجه خویشان و غلامان خود را باستقبال حبیب خدا
فرستاد و حکم داد تا احترام سید الانام را بدارند و قربانیها در پیش روی آنحضرت بکشند پس
آنحضرت در خانه خدیجه فرود آمد و منفعت تجارت را باو نمود او تعجب نمود و پدر خود خویلد را بشارت
فرستاد آنگاه با میسره گفت ترا در اینسفر از محمد چه مشاهده شد عرض کرد که کرامت از آن
زیاده است که در اطاقت تقریر باید پس پاره از انها را با پیغام فلیتو را هب باو رسانید خدیجه
فرمود با میسره خاموش باش که شوق مرا بمحمد زیاده کردی انگاه میسره وزن و فرزندش را آزاد ساخت و
او را خلعت داد و شادمان شد و بیست درهم بمیسره عطا فرمود انگاه حکم نمود تا از عاج و ابنوس کرسی مهیا کنند
و رسولخدا را بجای داد و از منفعت تجارت و کیفیت مسافرت مسئلت نمود و عرض نمود دیدار تو مرا بس
نمود و اشعار در وصف بانو بزرگوار انشا نمود و عرض کرد ای آقای من مرا در نزد خود بقا
هست اگر فرمائی حاضر کنم انحضرت فرمود من اقل عمم ابو طالب را بدیدن کنم و باز آیم پس بنزد
ابو طالب آمد و حکایتهای خود را بیان نمود و فرمود الیوم آنچه مرا در اینسفر بهمرسید شما را باد
ابو طالب پیغمبر را در بر کشید و جبین مبارکش را بوسید و بعرض آنحضرت رسانید که مرا امید
اینست که زنی از بهر تو از خانواده شرافت و بزرگی بحیاله خود در آورم پیغمبر سر بروی خود گذاشت
و خوشبوی نمود و جامه نیکو در بر کرد و بخانه خدیجه آمد خدیجه شاد شد و اشعاری چند انشا نمود
انگاه عرض کرد ای پسر عم حاجت که در نزد من داری روا است بفرمای چه حاجت داری و اینمال را که در نزد
من داری بچه کار خواهد داشت فرمود که عم ابو طالب میخواهد که بان زنی را از بزرگان بنکاح در آورد
و شتر نیز از برای کار سفر مهیا ساخته و عرض کرد راضی میشوی که من از برای تو زنی بخواستگاری
کنم حضرت فرمود بلی عرض کرد زنی از بهر تو سراغ دارم که از قبیله تو است و در جود و سخاوت و جمال
و جودت و کمال و عفت و جلال و طهارت از همگنان مکه بهتر و برتر است اما او را دو عیب باشد
اول پیش از تو شوهر کرده دوم انکه سالش از تو زیاده تر است رسولخدا عرض کرد بر دی مبارکش
نشست و جواب نفرمود بار دوم عرض کرد بخدا قسم است که تو محبوب منی و من بهیچ امر مخالفت ابرو
نمیکنم و اشعار انشا نمود پیغمبر آخر الزمان فرمود ترا ثروت و مال فزاوانست و من فقر و بیمالی
مرا زیبا باشد که در بعضا چون من باشد تو امروز ملکه باشی و جز ملوک را نشائی خدیجه عرض کرد
اگر مال تو اندک باشد مال من بی بها است و من که جان خود را از تو دریغ ندارم چگونه از بذل
مال دریغ شوم اینک من و آنچه مراست در تحت حکومت تو است و ترا بکعبه صفا قسم میدهم
که ملتمس مرا قبول نمائی این بگفت و اشکش بر بخت و اشعاری خواند که بعضی از انها اینست که

والله وبت نسیم الشمال الا تذکرنی یوم الوصال ولا اضامین بخوکم بارق الا تومهمت لطیف الخیال
رقواد جودوا واذ حموا اعطفوا لابد لی منکم علی کل حال الکاء ضکرد فدات یکون برو وبفرما بخویش خود
که در زر دیدروخویلد دندومرا از بهر خواستکاری نمایند واز مهر زیاد اندیشه مکن که من مال
خویش مهیا هم پس پیغمبر صلی الله علیه الر نزد ابی طالب رفت واعمام دیگرش نیز حاضر بودند فرمود یا دشاهان
بزرگوار خانواده خویلد وخدیجه را از برای من خطبه نمائید ابوطالب عرضکرد خدیجه پادشاهان
خواستکار شدند واو راضی نشود وتو امروز مالی نداری اگر از او سخنی بشنید شوخی کرده
ابولهب گفت ای پسر برادر خود را در دردسر مافکن که تو کفو خدیجه نیستی عباس او را
عتاب کرد وگفت جمال وجلال محمد از همه ملوک افزونست واگر خدیجه از او نخواهد هرچه او
بخواهد فراهم میکنم پس صفیه دختر عبدالمطلب را نزد خدیجه فرستادند که انچه شنیده
صفیه با نه خدیجه فرمود بلی من جلالت محمد را دانسته ام ومرا وجیه وهمخوابی او غبطتی می
دانم ومهر را نیز خود مهیا هم صفیه شاد شد وگفت قسم بخدا که حق داری که دوست مهیا
محمد را نپرا که تاکنون چشمی مانند او ندیده وگوشی شیرین تر از سخنان او نشنیده واشعا
انشا کرد وخدیجه صفیه را خلعتی شایسته داد صفیه شادان نزد برادر اکفیف خدیجه جلالت محمد را دانسته
برخیزید وبنزد خویلد روید ایشان شاد شدند وابوطالب پیغمبر را جانب منکوحه در برگرفته شمشیر هندی
برکمرش بست وبراسب منکوحه نشاندند واعمام گرامش نیز ابولهب اطراف مخترم را احاطه نمودند بخانه خویلد
درآوردند خویلد بنی هاشم را احترام داشت پس ابوطالب فرمود انخویلد ما هاشمی از یک دیم وان
بهر جا چیزی به نزد تو آمده انهم سهم ما وسهم مرد وسهم زنست دی تزویجی قرار دهیم خویلد گفت ان زن وان مرد
گرامند ابوطالب فرمود ان مرد سهم ما محمد وان زن دختر تو خدیجه است خویلد رنگش تغییر کرد
وگفت قسم بخدا که شما از بزرگان اهل زمان هستید اما خدیجه را در کار خویش عقل وکفایت
ندیده ایم که پادشاهان قصد او کردند ونا امید برگشتند پس کار محمد چگونه درست شود
که مرد ی فقیر ومسکین است حمزه چون انرا شنید برخواست وگفت ما را با انقلاب امروز را با
دیدنکرشته برابر مدان هانا تو مردی نادان وگمراه بوده وعقل از تو بیکانه شده مگر نمیدانی
اگر محمد قصد مال کند هرچه در دست ماست از اواست چون انخبر بخدیجه رسید عملکس گردید
وفرمود پسر عمت من ورقه را حاضر سازید چون ورقه آمد وخدیجه را محرون دید سبب را پرسید
چگونه غمگین نباشم زیرا که پرستار خونی ندارم ورقه گفت کانم چنین است که شوهری خواهی کردن
چنین باشد ورقه گفت هانا ملوک جهان وصنادید عرب در طلب تو رنجها برده اند وتو سر بکسی فرو نیاورده

گفت

گفت من برانم که از مکه بیرون نشود ورقه گفت شنیده ام محمد همین خواهد بود تو است خدیجه فرمود اگر چنین
داود انی بکوی ودر قرنمانی سر بر بالین انداخت پس سر بر داشت وگفت اصله اصیل وفرعه
طویل وطرفه کحیل وخلقه جمیل وفضله عمیم وجوده عظیم خدیجه فرمود انچه
گفتی از فضل او است عیب او را بکوی قال وجهه اقمر وجبینه ازهر وطرفه احور
وریحه از کی من المسک الاذفر واعفه احلی من السکر واذا مشی کانه البدر واذا بدر
والویل اذا مطر روی محمد چون ماه تابان وجبین او چون خورشان وچشمان باندازه وبروی او پاکیزه
وازمشک بهتر وکلام او شیرین تر از شکر وهرگاه راه رود گویا ماه شب چهارده طلوع کرده وباران
نیکوئی بارنده است خدیجه گفت از عیب نیکوی گفت انچند خدیجه بدانکه محمد افریده شده است از حسن رفیع وحسب
منیع او نیکوترین عالمیانست از جهت سیرت وپاکیزه ترین مردم است از جهت سریرت خدیجه فرمود چندانکه
من از عیب او پرسم تو از هنرش گوئی ورقه گفت من کیستم که توانم فضائل او را شمارم ومکارم او را بگویم
انچند بچه در این نزدیکی محمد بدرجه پیغمبری رسد وپادشا مغرب ومشرق عالم گردد اکنون
مراجعه مهیا هی که امشب تو انکاح او در آوری خدیجه فرمود انچه خواهی از مال من برداری گفت نمیخواهم مگر
شفاعت محمد را در روز قیامت خدیجه ضمن شد ضامن کردیدم که انحضرت ترا شفاعت کند در قیامت
پس ورقه بخانه خویلد رفت وباو گفت چه بیمال کرده ی که خود را بهلاکت انداختی خویلد گفت چه کردم
گفت اهل دلهای فرزندان عبدالمطلب را درد شمنی خود چون دیدی جوشان ساخته وبپرداد
اینان را خوار شمرده ودر صدد سوال ایشان آمده خویلد گفت جلالت قدر محمد بر هم کس روشن است
لکن بیکان عرب بی سمن شوند وخدیجه نیز با پسر عمطلب فرو دند ودهد ورقه فرمود عرب بزکواری
محمد را دانسته اند ومنتوانند از این بابت با تو سخن گویند وخدیجه نیز او را شناخته ودل در
هوای او باخته برخیز وبخاطر بنی هاشم را از عداوت خود خالی کن خصوصا شیر حمله کنند حمزه
که مانند اجل حتمی است که احدی نمتواند او را از تو باز دارد وکسی نمتواند او را از تو بر گرداند
برخیز وبخانه بنی هاشم وعدرخواهی کن خویلد گفت میترسم که چون مرا به بیند خون مرا بریزند
ورقه گفت این با منست باهم در خانه عبدالمطلب امدند چون حمزه بار سو نخدا میکوید
ایقرة العین قسم بخدا که اگر فرمائی اکنون میروم وسر خویلد را میاورم خویلد گفت مرا بگذار
تا بروم ورقه گفت مترس که ابنجماعت کسانی هستند که چون به نزد ایشان ائی تراد و نکنند
پس او را کوبید سپدا لانام از روی اعجاز فرمود خویلد باورقه بنزد شما امدند حمزه برخواست ودر را
کشود وایشان داخل شدند وگفتند صبح وشام شما بخیر باشد وشر اعدا از شما دور گردد

ابوطالب

او را بخبر جواب گفت حمزه فرمود کسیکه از خویشی ما دوری جوید ما او را بخبر جواب نگوئیم خویلد عرض
کرد که شما میدانید که خدیجه بسبب نیکی عقل ممتاز است و من باضعف او دانا بتوم اکنون که دانستم که
دل او با شماست بعد ازین خواهی آمد و ام اهید که از انچه گفته شد سخن نگوئید از وصل بسخن گویند
و از فراق دوری کنید حمزه فرمود انچه بخویلد روا نباشد چون ما بتو نزدیک شویم ما دوستانی و رقعه
فرمود ما محمد را بسخت دوست داریم و با شما هر اهیم اما سخنی است که فردا در نزد بزرگان عرب انخطبه
شود تا حاضر و غایب بدانند و خویلد را در کار خدیجه وکیل کنند پس همگی برخواستند بدر کعبه آمدند
و بزرگان عرب حاضر بودند و رقه فرزاد کرد ای بزرگان قریش خدیجه را چگونه شناخته اید گفتند
در عرب و عجم نظیر ندارد و رقه فرمود امینی او را با یکی از سادات قریش میلی است و خویلد را وکیل
کرده که او را مخطوبه بنمایم فرزاد بخانه خدیجه حاضر شوید خویلد گفت من امر خدیجه بر و رقه کردم
پس و رقه بخانه خدیجه رفت و او را مژده داد خلعتی که پانصد اشرفی قیمت داشت خدیجه باو داد و رقه گفت
من بجز شفاعت محمد ص چیز دیگر نمیخواهم خدیجه هشتاد غلام و کنیز را امر نمود تا مجلس را زینت
دهند و از هر خوردنی و خوشی مهیا ساختند و رقه بشارت بابی طالب داد و فرزندان عبدالمطلب را
تهنیت و لیمه فراوان کردند و در انضمام عرش و کرسی بحرکت در آمدند و ملائکه سجده شکر بجای
آوردند جبرئیل گوا حمد را بر بام کعبه نصب نمود و کوهها مکه فخر بهم نمودند و زبان بتسبیح گشودند
و زمین بالید و شرف مکه از عرش برتر گردید و روز دیگر بزرگان قریش در خانه خدیجه
آمدند و ابوجهل قصد کرسی کرد از همه بالاتر بود که بران نشینند میره فرمود از انکه
و در جای خود بنشین و در این هنگام خبر آمدن بنی هاشم رسید و اهل مجلس استقبال نمودند
فرزندان عبدالمطلب را دیدند که مانند ستارگان اطراف ماه تابان و خورشید درخشان
خاتم پیغمبر را احاطه نموده اند و حمزه با شمشیر کشیده در پیش روی ایشان می آید و میگوید که

یا اهل مکة الزموا الادب و قللوا الکلام و انهضوا علی الاقدام و دعوا الکبر فقد جاءکم
صاحب الزمان محمد المختار من الملک الجبار المتوج بالانوار صاحب الهیبة و الوقار

پس اشرف پیغمبران چون افتاب درخشان نمایان شد عمامه سبا بر سر و پیرهنی از عبدالمطلب در بر
و بردی از الماس بر دوش و عصای خلیل در دست انگشتر عقیق در انگشت و نعلین عبدالمطلب در پای
و مردمان از هر جانب بتماشای جمال انحبیب لایزال میشتافتند چون باندرخانه منبت خویلد کامکار آمد
سپاس ملت و اسلام ان دم استوار آمد بالجمله اکابر برخواستند و پیغمبر را بر بزرگترین کرسی جای دادند ابوجهل
از کثرت حسد جوکت نکرد حمزه دوید و او را کشید که بر خیز که هرگز سلامتی نه بینی ابوجهل شمشیر کشید

حمزه

حمزه دستش افشرد که خون از بینی نافخش روان شد بزرگان القاس نمودند حمزه دست از او برداشت پس ابوطالب خطبه کرد
که حمد خدا را که پروردگار کعبه است تا انکس بداند که پیرو دین محمد بن عبدالله باشد بهیچیک از قریش
سنجیده نمیشود مگر انکه برتری دارد و با هیچ مردی برابر نمیشود مگر انکه از او بزرگتر است و او را در بشر همسری
نباشد و اگر مال او قلیل است همانا مال چیزیست علیل و سایه ایست در معرض تحویل و او را با خدیجه رغبت
و خدیجه را با او محبت است امروز ما امده ایم که خدیجه را خطبه نمائیم و هر مهر که خواهید میدهیم و رقه که
از علمای شریعت عیسی بود در سخنش اضطراب پیدا شد خدیجه از پس پرده فرمود که تزویج کردم تو انچه گفتی
نفس خود را و مهر مرد را مهر مائتی بعزهای تا عمر از جهت فاطمه مزاوجت ناقه ابرا نحر کنند و هر قوت
که خواهی نیز زر و جز خود را برای یکی از فرزندان من قرار دهی گفت سخت عجب است که زنان در راه مردان ضامن مهر خود شوند
ابوطالب در غضب شد و فرمود اگر شوهران مانند برادران من باشند زنان بر بزرگتر مهر ایشان را
طلب کنند و اگر مثل شما باشند کابین کران از ایشان خواهند خواست و بالجمله خدیجه را بحباله
اشرف عقد بستند و عبدالله بن غنم گفت

هنیئا مریئا یا خدیجة قد جرت	لک الطیر فیما کان منک ببابل
و من هذا الذی فی الناس مثل محمد	بر بشر البران غیبی بر
اقرت بما الکتاب قد ما یاتنه	رسول من البطحاء هاد و مهتدی

پس حجاب برداشته شد و حوران بالطبق بر انجلس نثار کردند و گفتند هذا طیب محمد بخور
امد از نثار حضرت قاسم زمین کربلا بکطرف تیرها و نیزها و شمشیرها از یکسمت چوبها و سنگها
کعبه سنگ میزد و مسجد سنگ بکشید انجا رجی بحجیر را الخ فصل چون مردمان رفتند خدیجه جهاز
صد اشرفی را بر رخساب بنوی ص فرستاد با خلعتی از برای ابی طالب و عباس و پیغام داد که این زر را که مهر من است
بگیرید و بدرم خویلد فرستید ابوجهل چون انرا شنید در ساعت مردمان گفت بلند که خدیجه در کابین خود را بمحمد
فرستاد ابوطالب تیغ برکشید و در ابطح امد و فرمود کوینده عیب ما جست اگر زنان حق مارا بشناسند
بر ما عیبی نباشد بلکه تحفها و هدیها سزاوار محمد است خدیجه زنان را دعوت نمود و فرمود شوهران
شما زبان عیب کشوده اند از شما میپرسم که اگر مثل محمد را در جمال و کمال و اخلاق پسندیده کمان دارید
بمن بنمائید پس همگی بر رقه کردند و فرمود با محمد بگوی که غلامان و کنیزان و هم اموال خود را بمحمد صلی الله علیه
بخشید هرگونه تصرفی که خواهد بکند در شب ستم اعمام سید الانام بخانه خدیجه در امدند پس عباس
خدیجه را بفضائل خاتم پیغمبران یاد کردند و خدیجه کوسفندان انبوه ابی طالب فرستاد و همه را ذبح کردند تا
روز اهل مکه را ولیمه دادند پس خدیجه زرگران و اهل صنعت را بیاورد و زیور زفاف را درست کردند و شمعها
مانند درختان از عنبر بساخته و دیباهای تازه اظهار نمودند و از برای رسول محمود دیباج و خز برقضی

عاج پهن نمود و بطلا مزین گردانیده بود و بالجمله ششماه در اسباب زفاف زحمت کشید و کنیزان را
لباسهای حریر پوشانید و گردن بند از طلا بر گردنهای ایشان انداخت و در گیسوهای ایشان رشتها
از مروارید و مرجان بربست و خدام را فرمان داد تا طبقهای طیب و عنبر بر گرفتند و بخور عود
و مشک کردند و باد بزنهای طلا و نقره در دست گرفتند و یک طائفه شمعها بر گرفتند و شمعهای
بسیار روشن کردند باندازه درخت خرمائی آنگاه همه زنان مکه طلبید و از برای اعمام سید الانام مجلسی
دیگر آراسته گردانید پس پیغمبر عمامه سرخی بر سر بست و جامه از قباطی مصر در بر و غلامان بنی هاشم هر یک
شمعی و چراغی در دست گرفته و نور از زیر جامه اش در لمعان بود چون داخل در مجلس خاص شد و بر
جای مخصوص خود نشست

فصل در جلوهٔ خدیجه از برای پیغمبر ص

خدیجه سی و هشت یا چهل سال
از عمر شریفش گذشته زنی بود بلند بالا و سفید و فربه بدان نیکوئی که در عرب و عجم نظیر نداشت
بالجمله جامه نیکو در بر و تاجی از زر سرخ که مرصع بدر و گوهر بود بر سر و خلخالها از طلای خالص
که با فیروزه زینت کرده بود در ساق داشت و قلادهای بسیار از زمرد و یاقوت بر گردن بر پیغمبر ص
گذشت آنگاه از برای جلوهٔ دویم دختران عبد المطلب در نزد خدیجه رفتند و نوری تابنده از
او مشاهده نمودند صفیه در پیش روی میرفت و اشعار میخواند پس خدیجه در آمد و در برابر
ایستاد زنان آن تاج که بر سر او بود برداشتند و بر سر پیغمبر نهادند و بخدیجه گفتند که بجائی رسیدی
که هیچکس از زنان عرب و عجم بآن نرسیده فهنیئاً لک پس در جلوهٔ سیم خدیجه جامهٔ
اصفر در بر کرد و بجواهر دیگر خود را زیور ساخت و تاجی مرصع بجواهر شاداب بر سر نهاد که از
لمعان آن یاقوت که در میان داشت همه آن موضع و مسکن را روشن نمود و همچنان صفیه در پیش
او میرفت و اشعار میخواند اقول مفصل جلوه‌های خدیجه در اسرار الشهاده است و بالجمله مادام
که خدیجه در خانهٔ حضرت رسالت بود بملاحظهٔ محافظت حرمت او زنی را تزویج نفرمود و خدیجه
دو پسر آورد اول قاسم و از اینجهت کنیت آنحضرت ابو القاسم بود دوم عبد الله نام و ملقب
طیب و طاهر بود و از اینجا بعضی بخطا چهار پسر گفته اند و ایضاً از آنحضرت چهار دختر آورد اولی
رقیه دوم زینب سیم ام کلثوم چهارم فاطمه پسران پیش از بعثت رحلت نمودند و دختران
بودند تا زمانیکه آنحضرت هجرت کردند اما زینب در نکاح ابی العاص بن ربیع در آمد و از او دختری
آورد که امامه نام داشت و او را امیر المؤمنین ع بنا بر وصیت فاطمه تزویج و او زنده بود تا
آنحضرت شهید گردید و زینب در سال هفتم هجرت در مدینه رحلت نمود و رقیه را عتبة بن
ابی لهب عقد بست و قبل از زفاف طلاق گفت و پیغمبر فرمود خدایا سگی از سگهای خود را

بر عتبه مسلط گردان پس او را شیری درید و بعد از او عثمان نکاح کرد و رقیه با عثمان بحبشه هجرت
کرد و چون در مدینه آمد از دنیا رفت و کیفیت شهادت و اذیتهائی که بآنمخدره رسید در
کتاب انوار الشهاده است و بعد از رقیه ام کلثوم را عثمان تزویج نمود و از اینجهت او را ذو النورین گویند
و ولادت این فرزندان حضرت رسالت قبل از بعثت بوده و حضرت بعد از بعثت ولادت یافت و هم
چنین ابراهیم که مادر او ماریه قبطیه بود ولادت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ششهزار و صد و
نود و سه سال بعد از هبوط آدم بود و بالجمله همین که سی سال از سن شریف پیغمبر صلی الله علیه
و آله گذشت جناب امیر المؤمنین ع متولد گردید در خانهٔ کعبه علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف مادر علی علیه السلام فاطمه بنت اسد بن هاشم و نام ابی طالب عمران و هم عبد مناف
و ابو طالب هرگز سجدهٔ بت نکرد بلکه از اوصیاء انبیا بود و بسید انبیا ایمان آورد و برای نصرت آنحضرت
ایمان خود را مخفی داشت و پیغمبر ص در شب معراج چهار نور بدید پرسید که اینها از کیست ندا آمد
اول عبد المطلب ۲ ابو طالب ۳ عبد الله ۴ طالب و بالجمله ابو طالب را چهار پسر بود اول طالب که بدین جهت
مکنی بابی طالب گردید ۲ عقیل ۳ جعفر طیار ۴ حیدر کرار و این پسران هر یک از دیگری ده
سال بزرگتر بودند و او را یک دختر بود که ام هانی نام داشت و بالجمله قبل از ولادت امیر المؤمنین ع
انبیا و مرسلین و کاهنین و منجمین خبر از ولادت آنحضرت دادند یکی از آنها ابو المویهب است که در وقتی
که پیغمبر ص در سفر دوم بشام رفتند او آمد بر سر منزل پیغمبر ص و گفت هذا والله نبی آخر الزمان
مبعوث میگردد در این نزدیکی و دعوت میفرماید مردم را بسوی شهادت لا اله الا الله و گفت به
رفیقان آنحضرت که شما باو ایمان آورید و زود باشد که متولد شود از ابی طالب علی نام که او
اول کسی باشد باین بزرگوار ایمان آورد ۲ ابو طالب است که خبر داد فاطمه بنت اسد را در وقتی
که پیغمبر ص ولادت یافته فاطمه از آنحضرت نوری را دید که بآن آشکار گردید قصرهای مصر و شام و
فارس چون اینرا بابی طالب گفت او فرمود ای فاطمه صبر کن سی سال که از تو متولد شود پسری که
مثل محمد باشد مگر در پیغمبری و او وصی و وزیر محمد ص خواهد بود ۳ مثرم راهب است که صد و
نود سال عبادت کرد بابی طالب گفت که بشارت باد ترا بفرزندیکه از صلب تو ظاهر شود که ولی خدا
و امام متقین و وصی رسول رب العالمین است چون متولد گردد سلام مرا باو برسان و بگو که مثرم شهادت
میدهد بیگانگی و اینکه محمد بنده و رسول خداست و اینکه تو ئی وصی بر حق او بر محمد تمام میشود
نبوت و بتو ختم میگردد وصایت و نام آن مولود علی است پس ابو طالب از مسرت این بشارت گریست و
از جهت برهان این مطلب از اطعمه جنت خواهش نمود پس مثرم دعا کرد و طبقی نازل شد که در آن خرما و انگور و انار

بود پس ابوطالب از انار بهشت تناول نمود آبی گردید که بان مادر امیر المؤمنین حامله گردید ایضاً انعقاد نطفه
آنحضرت از رطب بهشتی است که پیغمبر ص بفاطمه بنت اسد دادند ایضاً از قطره آبی از زیر عرش بود و بروایتی ملکی میاورد
شربت آبی را که از زیر عرش بر میدارد و میاشاماند آنرا بپدر امام ع و پیغمبر ص فرمود که در بهشت فردوس
چشمه هست که خدا ما را و شیعیان ما را از آن طینت آفریده فاطمه بنت اسد فرمود که در خانه ابی طالب نخل
خشکیده بود روزی جناب نبوی ص دست بر آن کشید آن درخت سبز شد و خرما آورد پس روزی نخل خم شد
و پیغمبر از آن خرما گرفت آنگاه بلند شد من تضرع نمودم که الها بمن فرزندی عطا فرما که شبیه محمد باشد
پس در آن شب بعلی ع حمل برداشتم در معجزات زمان حمل بودن علی علیه السلام بعد از انعقاد نطفه
آنحضرت لرزید تا چند روز زمین مکه از مهابت آنحضرت قریش بتها را بر کوه ابی قبیس نهادند زلزله زیاد
شد و اجزاء کوه از هم پاشیده شد و بتها بر روی در افتادند آنگاه ابوطالب بر کوه ابو قبیس بر آمد و فرمود
ای مردم بدانید که در امشب حقتعالی کسی را آفریده که اگر اقرار بولایت او نکنید و شهادت بامامت او ندهید
این زلزله هرگز از شما زائل نگردد و یکخانه در مکه از شدت زلزله باقی نماند گفتند آنچه تو گوئی ما
نیز میگوئیم پس ابوطالب گریست و دست بدعا برداشت که الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة
و بالعلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة خدایا از تو
سوال میکنم بمحمد و علی و فاطمه که بر اهل مکه ترحم فرما پس زمین آرام شد و مردم این دعا را نوشتند
و در حوائج خود خواندند معجزه در ایام حمل امیر المؤمنین ع از بطن مادر سخن میگفت با فاطمه
روزی جعفر با مادر سخنی گفت جواب را از بطن مادر شنید جعفر ترسید و مدهوش گردید چون
بهوش آمد بتها را دید که از کعبه بزیر افتادند پس فاطمه عرض کرد این نور دیده بتان از هیبت
تو میافتند و حال آنکه تو ولادت نیافته پس چگونه خواهد بود وقتیکه متولد میشوی اقول فاطمه
زهرا نیز در بطن خدیجه با مادر سخن میگفت از دره البیضا نقل شد در احوالات یوسف که
حضرت امام حسین ع نیز در بطن مادر روزی پنج مرتبه میگفت ای مادر منم فرزند تشنه تو ای مادر
منم پسر برهنه تو ای مادر منم فرزند پایمال شده تو و بروایت بحر الدموع عرض مینمود ای مادر منم
مقتول و منم غریب و منم شهید وقتیکه امام شهید از ظلم یزید اراده نمود که از مدینه بکوفه رود
بر سر قبر مادر آمد عرض کرد السلام علیک یا اماه پس از قبر فاطمه جواب آمد که و علیک السلام
یا مظلوم الام و یا غریب الام و یا شهید الام آه از آن وقتیکه فاطمه بزیارت پسر آمد یکمرتبه آمد
در قتلگاه و بدن بی سر را زیارت نمود و بار دیگر آمد در خانه خولی و در خانه شمر زیارت نمود سر
بریده پسر را آه از آن ساعت که با حوران همه در سرای خولی آمد فاطمه از دو چشمان کرد سر

سیلان

سیلان خون از تنور آورد آن سر را برون بالجمله حضرت امیر ع مادر را مانع میشد از نزدیک شدن
به بتها و نگذاشت مادر را که از گوشت زهر آلوده بخورد پس در شب ولادت آنحضرت روشنائی عظیم
در آسمان نمایان شد و نور ستارها زیاده شد و جبرئیل تهنیت داد حضرت رسالت را بولادت
شاه ولایت حضرت صادق ع فرمود که فاطمه طواف میکرد که دیوار خانه کعبه شکافته شد و
فاطمه داخل خانه کعبه شد از موسی بن جعفر علیهما السلام است که چون پیغمبر ص فاطمه را مضطرب دید
او را با ابوطالب برداشته بنزد کعبه آمد و او را در میان کعبه وارد نمود و فرمود بنشین بنام پروردگار
عالم که آن فرزند مکرم میباید در این خانه محترم ولادت یابد عباس بن عبد المطلب گفت ما
دیدیم فاطمه را که در برابر کعبه ایستاد و عرض کرد الها من ایمان آورده ام بتو و بکتابها و پیغمبران
تو ترا قسم میدهم بابراهیم و بحق این مولود که از بطن من سخن میگوید که ولادت او را بر من آسان
کن پس دیوار کعبه شکافته شد و فاطمه وارد خانه شد و دیوار بهم پیوسته شد قریش در را
بگشایند ممکن نشد تا روز چهارم فاطمه بیرون آمد و علی را بر دست داشت و فرمود که خداوند
عالم از برای مریم نخلی سبز کرد که از آن رطب خورد و مرا از میوه ها و طعامهای بهشتی داد مریم در وقت
عیسی از خانه خدا بیرون رفت و من فرزند آوردم بامر خدا در خانه خدا آسیه عبادت کرد خدا را در خانه فرعون
و من خدا را عبادت کردم در خانه خدا و ندا آمد که ای فاطمه این فرزند را علی نام کن که منم خداوند علی
اعلا حق تعالی فرمود علی را آفریدم از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدل خود باو
بخشیدم و نام او را از نام خود اشتقاق نمودم علی را باداب حسنه مؤدب نمودم و امور خود را باو
مفوض کردم یعنی اگر چیزی از من طلبد باو میدهم و او را بعلم خود مطلع گردانیدم و در خانه
من متولد گردید علی اول کسی است که اذان گوید بر بام خانه من علی بتها را از بالای خانه بیندازد
و بشکند علی مرا بزرگواری یاد خواهد کرد علی امام مردم است بعد از پیغمبر و وصی او خواهد بود
پس خوشا حال کسیکه علی را دوست دارد و یاری کند او را و وای بر کسیکه حق او را انکار کند
ولادت باسعادت امیر المؤمنین ع در روز جمعه سیزدهم رجب یا بیست و سیم در آن شب از زیادتی نور قریش در
عجب شدند ابوطالب در بازار و کوچهای مکه عبور مینمود و میفرمود ای مردمان تمام شد حجت خدا
بشارت باد شما را که در این شب ظاهر گردید ولی خدا که کامل میشود در او خصلتهای نیکو و ختم میکند
وصایت را و او است امام المتقین و ناصر الدین و قامع المشرکین و المنافقین و زین العابدین و وصی
رب العالمین امام الهدی و نجم العلی و مصباح الدجی و او است برطرف کننده شرک و شبهات
و هو نفس الدین این کلمات را میگفت و سیر میکرد تا اینکه صبح شد پس امیر المؤمنین در خانه کعبه متولد گردید

الیقین و رأس

شهی

شهیکه صبح ندارد صفای کوهر او هما شهیست که کشت افتاب چاکر او امیر جملهٔ مردان اعنی ابوطالب
که برق حادثه سوزاست بر ذخیر او چه کعبه مولد او شد از ان سبب فرض کنند خلق جهان سجده در برابر او

چهار زن بهشتی بر فاطمهٔ وارد شدند وگفتند السلام علیک یا حجة الله یکی حوا دیگری مریم ۳ سیم مادر موسی بود و فیکه ولادت یافت خدا را سجده کرد و نوری مانند افتاب تابان از امام عالمیان نمایان شد فرمود اشهد ان لا الٰه الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا رسول الله وان علیا وصی محمد رسول الله ختم میشود محمد بنبوت یعنی که بعد از انحضرت پیغمبری نمی اید و من تمام میشود وصی بلا فصل پیغمبر بودن و منم امیر المؤمنین ۴ پس حواء انحضرت را بدامن نهاد و فرمود السلام علیک یا اماه چگونه است بدر من دم پس بمرحمت سلام داد و فرمود چه خبر داری از غم من یعنی علی پس سیه انحضرت را در جامهٔ جنت پوشانید و مادر موسی او را بعطر بهشتی خوشبوی کردانید امادر دکاء امام حسین ۴ لعبا با کبران امد انحضرت را برداشت و عرض کرد ایکشته صحرای کربلا الخ امیر المؤمنین سلام کرد بر پدر خود ابی طالب که السلام علیک یا اباه و رحمة الله وبرکاته ابوطالب فرزند کاش فرزندم مرا بنوقت خفته میکردم ایسه فرمود ای اباطالب اینفرزند طاهر و مطهر است و نمی جسد کو کمی اهرمن را که بی اختیار خود و دستان خود باشد مکر بدوست کسیکه او را لعنت کنند و دشمن دارند خدا و رسول و اسمانها و زمین و کوهها و دریاها و انش جهنم مشتاق است براو یعنی بان ملجم اقول سی سال بعد از وفات سید کائنات که شصت و سه سال از عمر شریف امیر المومنین ۴ گذشته بود انحضرت شهید کردند بضربت پس ملجم که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بر سر انحضرت زد و دعا متواتره بر کفر و شقات املعون رسیده پس افترا انچه نسبت با انحضرت داده شده حکم باو فرموده شد غم مخور فردا شفیع تو منم مالک روحم نه مملوک تنم التی حقی و فاعل دست حق
کی زنم بر دست حق من طعن و دق از معجزات امیر المومنین ۴ انکه بابی طالب فرمود بر دو مژدم بشارت ده بولایت من و او در فلان غار است و دیگر اینکه اعمال صالحهٔ او هشتاد سال محارست میکنند چون ابوطالب مژدم را دید از اعجاز و کرامت امیر المومنین ۴ زنده شد و سجده شکر کرد از جهت ولادت انحضرت آن دو مار رفتند بابی طالب که محافظت کنن عمر او

فصل بعد از انکه فاطمه امیر المومنین را بخانه برد و نظرش بر خاتم النبیین ۳ افتاد بخندید و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الی قوله هم فیها خالدون پس خطاب بنوزی زبان در دهان علی ۴ نهاد و دوازده چشمه از ان جاری شد فاطمه دید که از علی ۴ نوری بجانب اسمان ساطع است که اطراف انرا روشن کرده اند

انحضرت را بعادت طفلان در جامهٔ دست انحضرت بقوت ربانی انرا در برید و دست خود بیرون اورد پس فاطمه بجامهٔ محکمتر انرا ببست باز قوت کرد و پاره نمود و هم چنین در دو جامهٔ دیگر و سه جامه و چهار جامه محکم انحضرت را بدست حضرت همه را پاره پس شش جامهٔ دیبای محکم او را بپیچید و پوست محکمی بر روی ان بپیچید باز انها را پاره نمود و فرمود ایماد دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه الٰهی بتضرع و دعا بردارم و با نگشتان بانها ل نمایم ابوطالب بفاطمه فرمود او را مبند که کار او بعجیبست اقول بعجیب دیگر واقعه علی اصغر است که در وقتیکه شنید استغاثه پدر را خود را بحرکت در اورد و از کاهواره بر زمین انداخت آه از نوعی که تیر بر کلویش امد و از شدت درد دستها را از قنداقه بیرون اورد فصل روز دیگر پیغمبر ۳ حیدر را در دامن نهاد باز پیغمبر سلام کرد و خندید و اشاره نمود با نکه زبان در دهانش نهد و قوت حسی و روحی یعنی علوم ربانی بانحضرت برساند در روز دیگر ابوطالب سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای اطعام ذبح کرد و همهٔ اهل مکه را از ان طعام خوراند و پیغمبر میفرمود که کهواره علی را نزد یک خوانکا من بگذارید و پیغمبر بهشت بدن انحضرت و شیر در کلوی او میریخت و لهوه اشر امیچشانید و گاهی او بر سینه میچسپانید و میفرمود که این برادر من و ولی و یار من و ذخیره و برکزیدهٔ من و پشت و پناه و امین من بر وصیتها و علوم من و خانه نشین من در امانت من و شوهر دختر من و پیوسته انحضرت را در کوهها و وادیهای مکه میکردانید و علوم و اسرار الهیه را بر کوش و جان او میخواند و از روضة الواعظین است کخاتم النبیین ۳ فرمود که وقتی که علی متولد شد بر دست من قرار کرفت و اذان و اقامه گفت و شهادت داد بوحدانیت خدا و رسالت من و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله پس صحف ادم و نوح و ابراهیم را تلاوت نمود و توریت موسی و انجیل عیسی و قران محمد ۴ را تلاوت نمود

فصل چون پنج سال از سن حضرت امیر کذشت قریش بنای کعبه تازه کردند زیرا که اول حضرت ادم انرا کرد پس از ان ابراهیم پس از ان قریش بنیان کعبه را بر بالای اساس ابراهیم نهادند بلند کردند تا بجائی که باید حجر الاسود را نصب کرد پس انرا در ردائی پیغمبر نهاده چهار نفر کوشه ردا را کرفتند و پیغمبر ۳ حجر را برداشت و در جای خود نهاد و در دولت بنی امیه که خانه را خراب کردند بعد از انکه خواستند حجر را نصب کنند حضرت امام زین العابدین انرا نصب نمودند در کتاب خرائج از این قول پیداست که در سال سیصد و سی و هفت از هجرت که اول غیبت کبری بود قرمطی سر بمهر بر ابن هشام ملعون کوفتند مصراع بنیاد من بمکه بزرکی دهی که حجر الاسود را بجای خود نصب میکند و وجوه

بگیری ابن هشام گفت و قیل که خواستند حجر را نصب کنند اضطراب داشت و قرار نمیگرفت تا انکه جوان خوشروئی از جانب
و حجر را بجائی نهاد و قرار گرفت و صدها انگیر بلند شد بعد از ان انجوان از مسجد الحرام بیرون رفت و با راهی
میرفت و من بشتاب باو نمیرسیدم تا انکه بجای خلوتی رسید ابتا و از انجا زمود بشتاب چیزیرا که با تو ا
پیرو قصد دادم هنوز نظر دران نکرده تو که فرمود بضمار قعه بگو که او در اینغرض نمی میرد بلکه بعد از
سی سال دیگر ابن هشام گوید که چنان کرد بر من مستولی شد که فاو در حرکت نبودم تا انکه از نظر من غایب گردید

ظهور آثار بعثت محمد مصطفی شش هزار و دویست و سی سال بعد از هبوط آدم بر زمین

بدانکه در مقدمات بعثت دانستی معنی نبی و رسول اولوا العزم و معنی وحی و الهام مناسبت لکن چون
پاره از انها در اول کتاب ذکر شده اعاده نمیشود و بالجمله باید حجت خدا یعنی پیغمبر یا وصی پیغمبر
بر روی زمین باشد تا نظام اهل عالم را انجام دهد پیغمبر را صاحب ناموس کویند و ناموس
اندیشه است پس ناموس الهی که شریعت باشد ناموس اکبر است و غرض از شریعت کار بعدالت
کردن است زیرا که همه خیرات و انتظامات در عدالت است زیرا که عدل مراین جهان سبب بقای
مردمان است و ظلم و دستکبر نفوس باقبراست در اخرت و انبیا از یکسوی اتصال عبادی
عالیه و اطلاع بر حقایق اشیا و امور مغیبه دارند و از طرف دیگر در عباده و صورت شریعت
قالوا ما انتم الا بشر مثلنا از خدا میکریزند و بخلق میرسانند تا از خدا نکریزند نمیتوانند بخلق برسانند
و فتی که پیغمبر را رحلت رسد پس بامر خدا وصی معین فرماید و علوم میراکه بصدق ان هو الا
وحی یوحی باو رسیده بوصی خود میسپارد و او را حافظ شریعت قرار میدهد و نبی و وصی باید
معصوم و دارای معجزه باشند و بالجمله شریعت کدام ملت و دولت و سلطنت مخصوص
پیغمبر و امام است و در حالت غیبت مرجع همه انها عالم عادل است زیرا که جناب صاحب الزمان
عجل الله تعالی فرجه فرمود در وقایع حادثه رجوع کنید به روایت کنندکان احادیث ما که انها
حجتند بر شما از جانب من پس عوام کالانعام که شریعت را حدا و دولت و سلطنت را حدا دانسته
غلط است و این شبهه ران روزی ناشی شد که در سقیفه غصب خلافت شد پس سلطان عادل که انرا
ظل الله میکویند سلطانی است که عالم و عامل تبع ملت و دولت هردو باشد فصل باید
دانست که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله افضل همه انبیاست و بر جن و انس و ملائکه و همه خلق مبعوث کردید
و بعد از انحضرت ابراهیم افضل از سایر انبیا و ائمه دوازده کانه افضلند از همه انبیا الا محمد مصطفی
و فاطمه نیز بعد از امیر المومنین علیه السلام افضل از همه انبیا پیغمبر فرمود که اکر علی نمبود هرانیه از برای فاطمه کفوی
نمبود تا از ادم و تا عهد ادم و بالجمله حضرت رسالت قبل از بعثت پیغمبر بود و بشریعت خود عمل مینمود و وحی یا امر میرسید

و مؤید بروح القدس بود و ملکی از جبرئیل بزرکتر همیشه حافظ انحضرت بود و او را علم تعلیم میداد
چنانچه باد و ازده امام نیز بوده و پیغمبر سه سال قبل از بعثت بیشتر در کوه حرا بود و بنا بید روح القدس و ملکی
و الهامات صادقه و خوابهای راست هدایت میشد شش ماه به بعثت مانده این ایات زیاده شده و جبرئیل و چند ملک بحضور انحضرت

بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شش هزار و دویست و سی سال بعد از هبوط آدم بر زمین

روز بعثت هفدهم رجب در روز دوشنبه روز بعثت یافت جبرئیل با اسرافیل نازل شد و عرض کرد بخوان
اقرء باسم ربک الذی خلق تا قوله ما لم یعلم پیغمبر خواند باز دیکر جبرئیل با هفتاد هزار ملک
و میکائیل با هفتاد هزار ملک کرسی عزت و کرامت او رو ند و تاج نبوت بر سرش نهادند
و لوای حمد بدستش دادند و عرض کردند بر این کرسی بنشین و حمد خدا را بجا اور و پس از انکه
پیغمبر از کرسی و کوه جراء فرود امد بر هر کیاه و درخت که میکذشت عرض میکردند السلام علیک
یا نبی الله السلام علیک یا رسول الله چون خدیجه انحضرت را دید که نوری عظیم از پیغمبر مشاهده
میشود که نظیر با نور او امکان ندارد عرض کرد که انچه نور است فرمود نور پیغمبر بت بکو
لا اله الا الله محمد رسول الله خدیجه عرض کرد سالها است که من اقرار به پیغمبر بشما دارم و
انچه را کفت حضرت خواهد و فرمود مرا بپوشانید و در انحال ندا رسید که یا ایها المدثر قم فانذر
و ربک فکبر پیغمبر بر خواست و انکشت بر کوش خود نهاد و بلند بانکی فرمود الله اکبر و از جانبهای
ستد کائنات بهمه موجودات ارسید و همکی موافقت کردند و جبرئیل زمین را جنبانید
که خلق زمین پیغمبر را دیدند و انرا در ایشانرا دیدند و دعوت خود را بایشان عرضه کردند و بر
ایشان رسانیدند و رفت در طواف کعبه انحضرت را دیدند عرض کرد که قسم بخدا که تو پیغمبر این امتی
کاش من زنده میبودم و ترا یاری مینمودم پس از چند روزی رحلت نمود بلکه راهب دیکر فتح
که سرا مام حسین را کرفت و در بر تجاده اش نهاد و شنید از انسر مطهرش انا المقتول انا المظلوم و
انا الغریب انا ابن محمد المصطفی الخ عرض کرد ایکاش من میبودم در زمین کربلا و جان خود را
فدای تو مینمودم فصل در روز دوم بعثت جبرئیل در کوه حرا پای خود را بر زمین
کوبید چشمه اب خوشکوار بجوشید و او با پیغمبر وضو کرفته و نماز ظهر را پیغمبر با امیر المومنین
خواند و نماز عصر را خدیجه با ایشان ادا کرد و روز دیکر جعفر با ایشان خواند و بر و انبی جناب
علی علیه السلام چهار سال پیش از بعثت با حضرت رسالت نماز میخواند اول مرتبه که وحی نازل شد
شیطان ناله کرد و امیر المومنین ع انرا شنید خاتم النبیین فرمود این ناله شیطان است که نومید کردید
از انکه مردمان عبادت کنند او را بجای تو میشنوی انچه را که من میشنوم و وحی بینی انچه را که من میبینم

۱۷۰

مگر آنکه تو پیغمبر نیستی چهار مرتبه شیطان بسیار نالید اول روزیکه ملعون شد ۲ روزی که از بهشت بیرون شد
۳ روز بعثت ۴ زمانیکه سوره حمد نازل گردید پیغمبر سه سال مردم را در پنهانی دعوت فرمود پس این
آیه آمد که فاصدع بما تؤمر الخ یا محمد آشکار کن دعوت خود را و اعراض کن از مشرکین پس بر کوه
صفا بالا رفت و یک یک از قبائل قریش را دعوت نمود چون جمع شدند فرمود ای قریش اگر خبر دهم شما را
که لشکری در پائین این کوه جمعند که بر شما بتازند و اموال شما بغارت برند مرا راستگوی میدانید
یا نه عرض کرد راستگو میدانیم ترا زیرا که هرگز دروغی از تو نشنیده ایم پس فرمود اکنون شما
را از عذاب شدید الهی میترسانم و آگهی میدهم ابولهب عرض کرد هلاکت باد ترا آیا بجهت این
مطلب خواندی ما را و گفت برادرزاده من دیوانه شده از او اعراض کنید بلی فرزند این پیغمبر
در کربلا فرمود ای مردم شما بخدا قسم که من پسر پیغمبر شما نیستم من شما را بهدایت میرسانم عرض کردند ترا
میشناسیم و دست از تو بر نمیداریم الخ فصل بعد از این واقعه این آیه آمد که وانذر عشیرتک الاقربین
ای محمد ص بترسان خویشان خود را علی علیه السلام فرمود یک صاع که یک من تبریز است تخمینا گندم نان کن
و یک پای گوسفند را بپر و کاسه از شیر بیاور و فرزندان عبدالمطلب را بمهمانی بخوان که فردا
در شعب ابی طالب حاضر شوند پس روز دیگر چهل تن از آنها جمع شدند و بر قانون جاهلیت
تحیت گفتند و پیغمبر بر آئین اسلام جواب داد و این مکروه طبع آنها شد پیغمبر ص دست بر آن
طعام فرو برد و فرمود بسم الله بنام خدای خوردن گیرید این سخن نیز بر ایشان گران نمود
و از کمی خوردنی و بسیاری مهمانان در تعجب بودند چون از ترید و شیر خوردند همگی سیر
و هنوز طعام بجای خود بود ابولهب گفت سحری عظیم باشد که بطعامی قلیل جمعی کثیر سیر شود
پس از آن گفت یا محمد نیکو آنست که بنی هاشم ترا در زندان حبس کنند که روی نیکی نه بینی چون
رفتند با امیرالمؤمنین ع فرمود که امروز ابولهب در تکذیب من سبقت گرفت و از این جهت من
سخن نگفتم فردا نیز آنها را دعوت کن علی ع بهمان طریق خوردنی آماده و آنجماعت را بطلب چون روز
دیگر آمدند و طعام را خوردند پیغمبر فرمود ای فرزندان عبدالمطلب آنچه من آورده ام باعث سرور در
دنیا و آخرت است هرگز دروغ نگفته ام آیا اگر شما را خبر دهم که دشمن در شب یا صبح بر شما میتازد
من باور میکنید یا نه گفتند بلی فرمود بدانید که خدا مرا برسالت فرستاده بسوی همه عالمیان و فرموده که پیش
خویشان خود را دعوت کنم و از عذاب بترسانم شما اقربا منید و معجزه مرا در این طعام مشاهده کردید
هر که بمن ایمان نیاورد بعذابی سخت معذب گردد و بدانید که خدا پیغمبری را نفرستاده مگر آنکه از برای
او وزیری و برادری و وارثی قرار داده پس هر که پیشتر بمن ایمان آورد برادر و خلیفه من خواهد بود اکنون

از شما

صلوات نامه ز جمال محمد است
قرآن تمام وصف و کمال محمد است
بر ساق عرش نام محمد نوشته اند
صل علی محمد و آل محمد است
هر کس که بسوزد گل بستان محمد
دست طلب انداخت بدامان محمد
جرم گنهش گر بود از کوه فزون تر
بخشند بیک گردش چشمان محمد
محمد را جمال پاک صلوات
بر آن خورشید نه افلاک صلوات

۱۷۱

از شما که سبقت گیرد در بیعت که مرا نصرت کند تا او را وصی و وزیر و خلیفه خود گردانم هیچ کس
جواب نداد مگر علی ع برخواست و عرض کرد من بیعت میکنم بهر چه فرمائی پیغمبر ص فرمود بنشین و کلام
اعاده نمود باز علی جواب داد فرمود بنشین تا سه مرتبه پس حضرت رسالت با سلطان ولایت بیعت
و فرمود برادر و خلیفه و وارث و وزیر و وصی من توئی و آب دهان در دهان و در میان دو
کتف او انداخت ابولهب گفت سزای پسر عمت که با تو بیعت کرد این نبود که آب دهان در دهانش
نیندازی پیغمبر فرمود علم و حلم بود که باو دادم بعد از آن ختم پیغمبران بر حجر اسمعیل ایستاد
و فریاد کرد ای قریش شما را بوحدت خدا و برسالت خود دعوت میکنم اجابت کنید و بت عبادت را ترک
کنید تا پادشاهان شما را اطاعت کنند و در بهشت پادشاهان بوده باشید قریش سخریه
نموده گفتند محمد دیوانه شده وقتیکه شنیدند که فرمود پدران شما کافر مردند و بدوزخ
رفتند در عداوت آنحضرت یکجهت شدند اما از ترس ابی طالب زیاده بر زبان زبانی
نداشتند روزی جمعی از مسلمانان در کوه حرا مشغول نماز بودند یکی از مشرکین در بین نماز دو مرتبه
سعد وقاص را سنگ زد بعد از نماز سعد استخوان شتری بر سرش زد که خون بر رویش جاری شد
پس جمعی از قریش بنزد ابی طالب آمدند و گفتند پسر برادرت خدایان ما را دشنام میدهد و
دین ما را عیب میکند یا ما را باو واگذار یا دفع او کن ابوطالب آنها را آرام کرد و رسول خدا آشکارا
مردم بپروردگار دعوت میفرمود پس قریش در خانه ابی طالب جمع شدند آنها اذن دخول نداد
روز دیگر آمدند باز روز سیم آمدند رخصت دخول نداد پس بی رخصت داخل شد و گفتند دیگر
ما را طاقت بر صبر در کار محمد ص نمانده ما را سفیه و دیوانه گفت و پدران و بتهای ما را بد گفت الحال
از این گفتار باز دار یا آنکه دیه او را از ما بگیر تا او را بکشیم ابوطالب فرمود محمد ص فرزند عزیز من است
هیچکس را دیده اید که بهای خون پسرش را بگیرد بدانید که تا یکنفر از بنی هاشم زنده باشد کسی نمیتواند
محمد را آزرده گرداند پس قریش بیرون رفتند از خانه ابی طالب و گفتند ما هرگز سیصد و شصت
خدا را نمیگذاریم و پرستش یک خدا بکنیم اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب ابوطالب
به پیغمبر عرض کرد که این چه مطلب است که قوم را بفریاد در آورده است پیغمبر ص فرمود من آنچه گویم را
خدا امر میفرماید و اگر ایشان مرا عزیز یا ذلیل دارند که ترک این دعوت نکنم و از آنچه خدا فرمود
یک حرف کم نکنم تا دین خدا آشکار کنم یا جان بر سر این کار گذارم این را بگفت و بگریست ابوطالب عرض
کرد قسم بخدا که هرگز دست از یاری تو بر ندارم و دانم که صادقی و فرمان پروردگار بگو و از کسی
مترس که تا من زنده هستم کسی نمیتواند ترا اذیتی رساند پیغمبر ص مسرور گردید و مشغول دعوت شد

و از ترس

بر غم دشمنان نیک نشان
بلند و بیحد و بیباک صلوات
از نام خوشت ادا کنم بسم الله
هستی تو علی و نیست مثلت بالله
پرسند اگر ز قوت میگویم
لا حول و لا قوة الا بالله
مانند علی هر که امامی دارد
در جنت فردوس مقامی دارد
آنجا که بود وعده جنات و نعیم
همره ببرد هر که غلامی دارد
ایزد بکعبه داد علی را بفاطمه
این بو معنیش که علی خانه زاد
اماست

و از ترس ابی طالب نمیتوانستند بکنند لکن اصحاب را ایذا میرسانیدند روزی عماره بن ولید مغیره
را در نزد ابی طالب برد که پسری قبول کن و محمد را بما واگذار ابو طالب خندید فرمود شما میگوئید که
عماره را به تو بدهم تو نگاه دارم و محمد را بشما دهم که او را بکشید هیچکس چنین کرده است که من بکنم پس قریش
بر هلاکت آنحضرت افزودند ابو لهب و عتبة بن ابی معیط هر روز در راه رسول الله پلیدیها میریختند
چون قریش عزم نمودند بر اذیت آنحضرت جناب ابی طالب بنی هاشم را بحمایت حضرت آنحضرت طلب کرد و جز
ابو لهب همگی نزد او حاضر شدند و بالجمله روزی جهت نموده بر سر پیغمبر ریختند و ردای او را بگردن مبارکش انداختند
و سخت کشیدند که نفس آنحضرت تنگ شد ایضاً روزی عتبة بن معیط سر شتر را آورد و بر کتف شریف آنحضرت گذاشت
از عقب انجناب میرفت و میکفت این مرد دروغ زاکوی نشنوید روزی پیغمبر صلی الله علیه و اله در سجده بود و ابو لهب سنگ
بر قفا مهای شریف آنحضرت زد بقسمیکه مجروح شده بود و میکفت سخن او را مشنوید که کذاب است روزی ابو جهل در کوه صفا
بر سر محمد صلی الله علیه و اله کثافت و دشنام داد و سنگی بر پیشانی نورانی آنحضرت زد که از اشکافت و خون بر روی شریفش جاری شد
کفار و بتپرستان بزرگوار را استهزا کردند و بدن نازنین آنحضرت را مجروح نمودند و رسول خدا بر کوه متکا نگیه نمود کافران
آنحضرت را تعاقب نمودند امیر المومنین را خبر دادند قدری نان و خرما و خربزه مشکی از اب برداشته بکوه رفت
و آنحضرت را خدمت نمود خدمت آنحضرت عرض کرد بپدر و مادر فدای تو باد یا رسول الله حالم بعد از جنابت را در کجا بیابند
مانند زینب خواتون که از خیمه بیرون آمد و در تحصن برادر رسید و بدانجا ایذی ندانست که از نوک برادرش به بیرون آید

در سبب اسلام حمزة سید الشهداء رضی الله عنه

روزی ابو جهل با جمعی از کفار ریختند بر سر رسول پروردگار و آنحضرت را دشنام دادند
یکی از بتپرستان بزرگوار رسانیدند صورت مبارکش را بزمین مالیدند و سنگی بر سر منورش زدند که پیشانی نورانیش خون
جاری شد در اوقات حمزه بشکار رفته بود و ابو طالب بشعب خود و حمزه سه روز بود که در کوه و صحری کشته بود
و شکاری بدستش نیامده کرسنه و تشنه و خشم آلوده بود کنیزی از عبد الله بن جدعان بحمزه گفت نمیدانی
که بر محمد چه از بتپرستان رسانیدند بپشانیش را شکستند و او بدکفتند شکار بیچه کار تو می اید حمزه وارد خانه
شد زن شریفه گریان و بدکفت چرا گریان نباشم و حال انکه آنچه با برادرزاده ات کردند کس با حدی روا ندارد ابو جهل
با مشرکین بر سرش ریختند و پیشانی و صورت شریفش را بخاک مالیدند حمزه کریان برخواست سیدا کامان در مسجد
الحرام رسید سلام کرد و عرض کرد ای فرزند برادر چرا معمولی اشک مانند مردان میریزی دیدهای سید ابرار را
کرد بدو فرمود بکذار بیکسی را که نه پدر دارد و نه مادر و نه عم خواری و نه یاور حمزه کریانتر شد و بزد
ابی جهل امد و چنان بر سرش زد که شکست و خون بر رویش جاری شد بخواطر مبارک امد از روی غضب
شمشیر او صکه جناب سید الشهداء را بیاد قاسم را شنید که با عمامه ادرکنی ایهم بزرگوار مرا دریاب بانحناب
وقتی رسید که عمر از دی میخواست سر قاسم را جدا کند امام بر او حمله کرد دستش بریده شد لشکر

دور امام را کرفتند و جمله مغلوبه شده و بدن قاسم پایمال کردند فریاد میکرد و اعمر یا ابتاه ابتاه
استخوانهایم نرم شد وقتی امام رسید که نزدیک بود روح از بدن نازنین پرواز کند فرمود
امینوریده دشوار است بر عم تو که بخوانی تو او را و او ترا اجابت نکند امام سر شریف بر دامن
نهاده کریست که روح از بدن قاسم بیرون رفت الخ و بالجمله حمزه بخدمت حضرت رسالت
رسید و ایمان اورد و ابو طالب که پیش از همه کس ایمان اورده بود مسرور کردید و اشعار در مدح
حمزه انشا نمود

در بیان معجزه پیغمبر صلی الله علیه و اله

روزی در ابطح سواری ظاهر
شد که هفده شتر داشت که هر شتر بر اباری و غلامی بر بالای ان سوار بود و تفحص پیغمبر
مینمود و میکفت کجاست پیغمبر کریمیکه در مکه مبعوث کردیده ابو البختری ابو جهل را نشان
داد امد نزد او و علامت نبوت ندید امد نزد حضرت رسالت مآب پس آنحضرت فرمود تو مرا
تاجی پیرهنی که هفده ناقه و هفده غلام شما از برای من اورده و نام غلامان و رنک
جامهای انها فرمود پس تاجی همه را تسلیم نمود ابو جهل فریاد برآورد که آل غالب اکر مرا در
عدوات با محمد نصرت نکنید شمشیر خود را بر سینه خود فرو می برم و خود را هلاک میکنم این
اموال از نهد و دات اکبیراست و محمد صلعم میخواهد تصرف کند شمشیر را کشید و در اطراف مکه میکردید
و طلب یاور میکرد هفتصد نفر از اراذل نزد او جمع شدند بنی هاشم نیز اجتماع نمودند ابو جهل
با بی طالب عرض کرد که پسر برادر تو با ما خیانت کرد و اینک مالی از حد بیرون مکه اورده اند تصرف
نموده ابو طالب به پیغمبر عرض کرد که اموال را تسلیم فرما تا فتنه نخواهد حضرت فرمود حیف انها
نمیدهم بلکه شتر افراحاضر میکنم و از انها سوال میکنیم بهر کس که شتران اقرار کردند او تصرف کند
اموال را پس روز دیکر ابو جهل بکعبه آمد و در نزد هبل سجده کرد و از او مسئلت کرد که شتر ان را
بسخن در اورد تا محمد را در ادعایش نکند اینک چهل سال است که ترا میپرستم حاجتم برآور
تا برای تو قبه از مروارید سفید برایت بنا کنم و دو دست بند طلا و دو خلخال نقره و تاجی
مکلل بجواهر و قلاده از طلا ان برایت ببارم و ترا بپیغمبر آخر الزمان نشان دهم از شتران سوال کرد
جوابی ندادند حضرت رسالت مآب مسئلت نمود شهادت دادند که این اموال مخصوص بحضرت است
تا هفت مرتبه ابو جهل پرسید جواب نشنید و در هر مرتبه رسول مجید جواب شنید منقول است
که اب امام حسین علیه السلام هفت مرتبه سخن کفت از انجمله عرض کرد میخواهم در قیامت بر من سوار شوی
آه از انوقتیکه انحضرت با سر بریده و بدن بخون اغشته شده وارد محشر شود در عقب اندرون و دختران
و اهل بیت پیغمبر بعضی در هیئت شهادت و پاره در هیئت اسیری و دلت بر شتران بر هنه سوار

واداده شوند روزی پیغمبر صلی الله علیه آله در مسجد الحرام بنماز مشغول بود ابوجهل گفت کیست که این بچه دان شتر آلوده و کثیف بود بر گیرد و در حال سجده بر کتف محمد گذارد پس عقبه بن ابی معیط آنرا در میان کتف پیغمبر نهاد آنرا بر گرفت بعد از نماز چند نفر را نام برد و نفرین کرد آنها همه بدر کشته شدند پس پیغمبر یا بی طالب فرمود چگونه میباید حسب مراد در میان خود و انچه کرده بودند بیان فرمود ابوطالب درخشم شد و شمشیر خود را بست و ستد کائنات و حمزه را برداشت چون حمزه ابوجهل را نزد کعبه دید کمانرا گرفت و بر سرش کوبید و بر زمینش زد مردم جمع شدند و او را نجات دادند ابوطالب فرمود تا حمزه ریش انجماعتر ا بایلید بهمانها شبانه او را ساخت انکاه به پیغمبر عرض کرد حسب و نسب و دین ما چنین است اینکار ما میبود ندا بوطالب به حمزه در زمین کربلا در وقتیکه جناب سید الشهدا مبعر مود اما سزاوار است که با لب تشنه کشته شوم و حال انکه جدم محمد مصطفی است و اقتل قطعا و ابی علی المرتضی از تشنکی فتاده بجانم شراره ایقوم بی حقوق بحال نظاره خواهید کشتم و کار این تشنکی چرا من در جهان نمیکنم عمر دوباره روزی فرزندش قسم خورده ند که هرکجا خانم انبیاء را ببینند بکشند پیغمبر ان شنیدند انحضرت در مسجد الحرام امد و مشتی خاک برداشت و بر مشرکین پاشید و فرمود قبیح باد روهای شما از هیبت انحضرت نتوانستند سخنی بکویند و همکی در بدر کشته شدند زمانی مردمان بهود و نصاری و دهریه و ثنویه و مشرکین از هر قبیله و بخضر عالم انها بخدمت پیغمبر امدند علماء بهود گفتند که عزیر پسر خداست زیرا که چون تورات رفته بود بخت نصر سوزانیده بود بعد از هفتاد سال عزیر انرا آورد و از حفظ انرا خواند و انبکار را جاری کرد کار نکند ستد ابوار ۳ فرمود که عزیر را پسر خدا میدانید که تورات را از بر خواند پس موسی که تورات را آورد مکو شید که پسر خدا نیست و اکر از حفظ خواندن تورات باعث این میشود که عزیر پسر خدا باشد پس باید موسی شانی بالاتر باشد از پدری و بکو شید که پسر عزیز چکونه است اکر کو شید که خدا ماشند مردمان زن کرد و فرزند آورد پس لازم میاید که خدا حادث و مخلوق باشد عرض کردند ما چنین نمیکو ئیم بلکه کرامت عزیز را خواسته ایم و این مثل اینست که کسی پسر بکری را کوید ای پسر من حضرت فرمود بنابر این معنی رو ا باشد که موسی بر از خدا باشد بلکه از ان بالاتر باشد زیرا که کرامت موسی از عزیر بیشتر است عرض کردند یا محمد ما را مهلت ده تا جواب بیاوریم احتجاج پیغمبر صلعم با نصاری و این چون فرمود شما میکو شید که خدا با عیسی متحد شده و عیسی پسر خداست یا میکو شید خدا و نکند هست با عیسی که حادث است یا انکه عیسی که حادث است قدیم شد یا میکو شید عیسی متحد شده با خدای بسبب ان کرامت که عیسی را بود اکر خداوند قدیم را حادث کو شید یا حادث را قدیم هردو محال است زیرا که قدیم حادث نشود و بالعکس و اکر کو شید مسیح متحد شد با خدا و برکزیده شد از سایر بندکان پس از ترا کرده بدحدوث عیسی حدوث و انمعنی که متحد شده است انچنز بجهته کرامت پس عیسی را این کرامت اتحاد هردو حادث است و انتخاب است که اول

کفتند

کفتند زیرا که لازم انها ندم عیسی بوده عرض کردند خدا بدست عیسی چیزهای عجیب ظاهر کرده و با این کرامات و ایجای فرزند کرفته حضرت فرمود جواب شما بر همان است که در باره بهود شنیدید بکو عرض کردکه ما شما محمد احبب الله و ابراهیم را خلیل الله نمکو شید ما کم چنین عیسی را ابن الله مکو ئیم فرمودند شما هم بهتر نیستید بر ا کر خلیل اکر مستوجب ان رتبه خاصه که معنی ان فقر است عیسی بر اهیم فقیر بود بسوی خدا و با خدای منقطع بود از دیکران و قتیکه او را از منجنیق با تش افکندند در میان هوا جبرئیل با و رسید و عرض کرد خدا مرا بجهت نصرت تو فرستاده انچه میخواهی بکوی فرمود خدا بس است مرا یا انکه خلیل مشتق از خلة بفتح خاء یعنی تخلل و علم کنایه از ان باشد که ابراهیم دانا است بر اسرار یکه غیر او دانا نیست و این بر خلاف معنی ولایت است زیرا که معنی ولایت قائم به پدید باشد و اکر عیسی را پسر خدا کو ئید لازم است که موسی نیز پسر خدا خوانید یا عم یا اقرب نمیشود زیرا که از موسی بهتر معجزات بزرک ظاهر شد بعضی کفتند که عیسی فرمود میروم بسوی پدر خود پیغمبر فرمود اکر بان کفایت نمانا باشید عیسی فرمود که میروم تا بسوی پدر خود و پدر شما و مرا د از ان پدر ادم امت یا نوح که پدر او و پدر شما میباشد فرمود خدا بر ما که از هر جهت میکو ئید که اشیا را ابتدا ئی نیست و قدیم امت و ما شما خواهد بود عرض کردند که ما حکم نمیکنیم مکر انچه را که میبینیم و ما از برای اشیا ابتدا ندیده ایم و انها نمی بینیم پیغمبر فرمود پس بقول شما باید بکو ئید که نفوس ما همیشه بوده و همیشه خواهد بود و این بر خلاف عیان است زیرا که نفوس شما حادث است و بقا ندارد در اینصورت شما را چه شرف باشد بر انکس که کو ئید حادث است اشیاء زیرا که اشیاء قدیم و فنای اشیاء خبر ندارند فرمود ایا روز و شبی هست عرض کردند بلی فرمود ایا روز و شب مجتمع میشوند یا نه عرض کردند نه فرمود هر روز یکه رفته بعیان نمی اید و بعد از شب روز دیکر امده و همکذا یا نه عرض کردند بلی فرمود پس حکم کو ئید محدث انچه کذشته است از روز و شب بجهة انکه از دیده باشید پس چکونه کو ئید که حدوث و فنای اشیا را نمی بینید ما حکم بقدم ان نمیکنیم و چکونه قدم را اصل میکذارید در حینیکه ندیده اید و بالجمله همه مذاهب عاجز شدند بعد از ان قریش محاجه کردند و مخذول کردیدند معجزه پیغمبر صلی الله علیه آله یا بی جهل فرموده که زود باشد که از صلب تو فرزندی بیاید که خدا را نداند که کند و از جهان نیست عذاب تو دنیا بتاخیر افتاد تا انکه او از تو جدا شود و حال اینجماعت که با تو همراهند اینست چون بعضی از انها ایمان میاورند یا انکه مومنین از نسل انها پیدا میشود و اکر نه همکی معذب میشدند اقول ما مور شدند امیر المومنین و امام حسن و امام حسین بصبر کردن و نه کشتن دشمنان و نفرین نکردن بر انشان از همین جهت بود و همچنین حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه بنا بر حکمتش همین است در انوار البکاست که حضرت امام زین العابدین هم فرمودند که در روز عاشورا دیدم ملعونی را که بیدم رسید و ضربتی بر انحضرت زد پدرم میتوانست او را بکشد و نکشت متعجب کردیدم بعد از انتقال منصب امامت بمن دیدم که در صلب ان ملعون مومنی در هفتاد پشت و اکر او کشته میشد انمومن از او بوجود نمی آمد و بالجمله مثل ذریه مثل آدم که در زمان مخصوص باید بر کل کردد او را حفظ نمود تا وقتیکه دانه بدهد القصه پیغمبر صلعم با بی جهل فرمود نظر کن بجانب اسمان چون نکاه کرد دیدند که ها اسمان را کشوده شد و انشق از ظل با بن مخاط

غیر از هوس حمد و ثنا نیست جزو دفتر ما کل را هوس باد هوس

سؤال کردن از اصحاب کهف و ذی القرنین در مکه

۱۷ ع

تا نزدیک بکهف مشرکین میرسد و آفتاب در کهفهای اینها اثر کرده چنانکه پشت اهل جهل و ان کافران لرزید
رسول پروردگار فرمود مترس که خدا شما را اهلاک نمیکند بلکه این اینست که شما را می نماید پس نوری از
پشت انجماعت ساطع گردید و آن اثر ارفع تا باسمان رسید پیغمبر ص فرمود این انوار کسانی است که بمن ایمان
میاورند ابو جهل با قریش رفت و با اینها گفت که چون فردا محمد ص بنماز ایستد سنگی بزرگ بر او زنم
روزدیگر سنگی برداشت و قصد پیغمبر کرد همینکه خواست فرود آورد دشتری دهان کشود و قصد او
کرد ابو جهل بترسید و کر بخت قریش جهت دهشتی که بر او رسید ند حکایت را نقل کرد پیغمبر فرمود که آن
شتر جبرئیل بود و اگر ابو جهل نزدیک میشد او را اهلاک مینمود قریش نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط
نزد یهودان مدینه فرستادند علمای یهود باینها گفتند سه چیز از محمد ص سؤال کنید اول از جوانان
بنی اصحاب کهف ۲ از مرد یکه مشرق و مغرب را گردش کرد یعنی اسکندر ۳ سؤال کنید از روح چون
از پیغمبر ص سؤال کردند فردا بیائید و جواب بشنوید و نفرمود انشاء الله از اینجهت پانزده روز وحی
بنا آمد پیغمبر در این مدت بشدت غمناک بود پس جبرئیل آمد و این آیه را آورد که وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ
إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ غرض اینکه هر وقت میگوئی میکنم انشاء الله بگوی پس سورهٔ
کهف را بر او خواند که در ان قصهٔ اصحاب کهف و ذی القرنین است وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ الخ یعنی
ایشان سؤال میکنند ترا از کیفیت روح که بدن انها از ان زنده است بگو روح از امر پروردگار
منست یعنی از مبدء عالی است که بامر کن موجود شده و از علوم بست که غیر خدا را قدرت بر دانستن

ان نیست — هجرت اصحاب در سال تمام نبوی باراضی حبشه ششصد و شصت و هشت سال

بعد از هبوط آدم بود چون مسلمانان از اذیت و آزار کفار بتنگ آمدند از پیغمبر رخصت کار
خواهش نمودند ایرا مد که ایشان را صبر کن چنانکه صبر کردند اولوا العزم از پیغمبران مسلمانان آن شنیدند این را
چندی صبر کردند تا انکه طاقت نیاوردند و رخصت خواستند که بشهر دیگر روند پس حضرت
رسالت اجازت داد که بارض حبشه هجرت کنند و بالجمله در سال پنجم بعثت روانه حبشه شدند و
عبد بن جعفر از اسماء بنت عمیس در حبشه متولد شد و جعفر در حبشه بود تا انکه در سال هفتم از هجرت
که فتح قلعه خیبر شده بود وارد مدینه شد و از این بابت روایتی که دلالت دارد بر اینکه اسماء در زمان
ولادت حسنین ع در مدینه بوده تحریف شده است و محل اعتماد نیست اگرچه مجلسی ره از حضرت امام رضا ع
روایت کرده چنانچه در جلد اول از شعشعه الحجنی اشاره شده است القصه هشتاد و سه مرد علاوه از زنان
و پسران کوچک بحبشه هجرت کردند و در جوار نجاشی ایمن بزیستند و بعبادت مشغول شدند چون میگوئی

حال

رشوه دادن قریش بنجاشی و قبول نکردن او

حال ایشانرا شنیدند پس عبد الله بن ابی ربیعه و عاص بن وائل را از برای رسالت اختیار کردند و پیشکشی از برای
نجاشی و بزرگان درگاه او روانه نمودند چون وارد مملکت حبشه شدند اقل اعیان مملکت را هدیها
دادند انگاه نزد نجاشی آمدند و پیشکشهای او را دادند و گفتند ای پادشاه جمعی از سفهای قوم
ما از دین ما برگشته اند و دینی تازه آورده اند بدیدران و اعمام و بزرگان قبائل ایشان ما را فرستاده اند
و از تو خواسته اند که اینجوانان نادان را بگیرد و بمکه که اشراف عرب ایشان را ادب نمودند یا انکه ایشانرا بما
دهند بزرگان مملکت گفتند ای پادشاه صدق ایشانست که اینجماعت از مکه برگردانی زیرا که قریش در کار
جوانان خود بما نزدند نجاشی گفت قسم بخدا که هرگز اینها را برگردانم و قومی که از همه پادشاهان مرا
برگزیده اند و من پناه آورده اند تسلیم دشمن ندهم مگر اینکه حاضر شوند و سخنی که دارند بگویند پس مسلمانانرا
طلبید پس ایشان بدرگاه سلطان آمدند و او را برسم پادشاهان تحیت نکردند و سجده ننمودند یکی گفت
چرا عظمت پادشاه را نگاه ندارید جعفر بن ابی طالب فرمود ما غیر خدا را سجده نکنیم زیرا که پیغمبر
ما غیر این نفرمود از این سخن هیبتی در دل نجاشی پیدا شد و بجعفر عرض کرد که قریش میگویند
که از دین اینها برگشته اید و از شریعت یهود و نصاری نیز بیزارید پس اینکدام دینست
که بدعت نهاده اید جعفر فرمود ما قومی از جاهلین بودیم و عبادت بتها میکردیم و
گوشت مردار میخوردیم و قطع ارحام مینمودیم و از ارتکاب زنا و ربا و ظلم و جور پرهیز
نداشتیم پس حق تعالی پیغمبری بسوی ما فرستاد که نسب و حسب و صدق و امانت و عفاف
او را میشناختیم و او ما را بیکانگی الهی دعوت کرد ما اجابت نمودیم و از بندگی بتها نهی
فرمود و امر نمود براستی و اداء امانت و صلهٔ رحم و نیکی با همسایه و پرهیز کردن از تجاوز
و ریختن خون ناحق و نهی فرمود از زنا و دروغ و خوردن مال یتیم و فرمود از برای خدا شریک
نگیریم و نماز و روزه بگذاریم و زکوة را بدهیم و صدق نبوت خود را بمعجزات باهره بر ما روشن
گردانید و کلامیکه از خدا آورد ما ندانسته چون ما با او ایمان آوردیم قریش با ما دشمن
شدند و ما را عذاب کردند تا چار پیغمبر ما را فرمود هجرت کنیم و از همه پادشاهان ترا اختیار کردیم
ما را پناهی کنی و از دشمن نگاه داری پس نجاشی جعفر سورهٔ کهیعص را خواند پس نجاشی گریست
و علمای نصاری نیز گریستند نجاشی گفت بخدا قسم است که این سخن با انچه موسی آمد از یک مشکوة
پیرون آمده و عمرو عاص و عبد الله گردو گفت بخدا قسم است که من هرگز ایشانرا بشما تسلیم نکنم روز دیگر عمرو
عاص بنجاشی گفت که اینجماعت در حق عیسی بن مریم سخن بزرگ میگویند نجاشی از مسلمانان پرسید که شما

دو

در حق عیسی چه میگوئید جعفر فرمود ما همان میگوئیم که پیغمبر درباره اش فرموده که عیسی بندهٔ خدا و رسول
و روح و کلمهٔ اوست نجاشی گفت سخن مسلمانان موافق گفتهٔ عیسی است و این پیغمبر همانست که عیسی
برسیدن او بشارت داد پس در میان حبشه سخن انداختند که سلطان دین مسلمانانرا اختیار نموده و از
جهت مقاتله اجتماع نمودند پس نجاشی بر کاغذی نوشت که شهادت میدهم که نیست خدائی مگر معبود
بحق و اینکه محمد بنده و رسول خداست و اینکه عیسی بنده و رسول و روح و کلمهٔ خداست که انداخت
انرا بسوی مریم چون نصفها آراستند نجاشی بمیدان درآمد و ندا در داد که ای مردم حبشه آیا ظلمی و گناهی
از من سر زده که با من جنگ میکنید گفتند هیچ گناهی نداری الا آنکه عیسی را بندهٔ خدا میدانی نجاشی
فرمود شما چه میگوئید گفتند ما او پسر خدا میدانیم نجاشی اشاره بان نوشته کرد و گفت خدا از این زیاده
نفرموده یعنی از آنچه در اینکاغذ است مردمان گمان کردند که تصدیق ایشانرا کرده عذرخواهی کرده رفتند
و بالجمله نجاشی اسلام آورد و پنهان نمود و بعد از هجرت حضرت رسالت بمدینه نجاشی رحلت کرد و پیغمبر از برای
او طلب آمرزش نمود گویند از قبر او نور ساطع میشد پس از اینکه عمرو عاص برگشت بنزد قریش عداوت آنها
بحضرت رسالت زیاده شد در هنگام حج بکوه صفا رفته و ندا فرمود که ای مردم من رسول پروردگارم و بکوه
مروه رفت و همین را فرمود تا سه مرتبه ابوجهل سنگی بر پیشانی آنحضرت زد و خون از آن جاری شد حضرت نمیگذاشت
که آنخون بزمین برسد که مبادا عذاب نازل شود بخاطرم آمد از روز عاشورا که ملعونی سنگی بر پیشانی امام حسین زد که آنرا
شکست و خون بر روی نازنینش جاری شد و نگذاشت آن خون بزمین برسد خواست بدامن پیراهن آنرا بگیرد همینکه دامن
پیراهن را بالا زد و سفیدی نافش ظاهر شد پس یک تیر زهرآلودهٔ سه شعبه آمد و بر دل مبارکش نشست

فصل روزی مشرکین عرض کردند ای محمد تو میگوئی من از جملهٔ پیغمبرانم ما از تو معجزه آنها را میخواهیم
پس جمعی عرض کردند از برای ما نظیر طوفان نوح ظاهر کن حضرت فرمود که بر کوه ابی قبیس بالا روید تا معجزهٔ نوح را
ببینید و چون کار شما بهلاکت رسد بعلی علیه السلام استغاثه کنید و از دو پسر او مدد طلبید و کسانیکه
معجزهٔ ابراهیم را خواستند فرمود در بیابان مکه درآئید تا آیت ابراهیم را ببینید و بگروه سیم فرمود در
کنار کعبه بایستید تا معجزهٔ موسی را مشاهده کنید و از حمزه نجات طلبید پس گروه اول بکوه ابوقبیس بالا
رفتند چون بدامن کوه رسیدند ناگاه از زمین چشمها جوشید و از آسمان بی ظهور ابر باران بارید و زمانی
نگذشت که آب از گردن آنها بر سرشان آمد بکوه بالا رفتند و آب بالا می آمد تا نزدیک بود که غرق شوند آنگاه
علی و حسنین را بر بالای بلندی دیدند بعضی دست علی و بعضی دست یکی از آن دو طفل را گرفته از کوه فرود آمدند
و آبها بعضی باسمان و بعضی بزمین فرو رفت چون بپای کوه رسیدند از آب نشانی نبود پس بخدمت پیغمبر آمدند

و میگریستند

و میگریستند و میگفتند شهادت میدهیم که تو رسول خدائی و ما را علی و دو کودک نجات دادند و آن طفلان را
ببینیم پیغمبر فرمودند آن دو کودک بهترین جوانان اهل جنان حسن و حسین اند که بعد از این از علی بوجود می
آیند اما گروه دویم چون به بیابان رسیدند آسمان را دیدند که شکافته شد و آتش از آن ریخت و زمین
چاک شد و آتش از آن بیرون آمد چندانکه زمین را فرو گرفت پس ترسیدند که بسوزند در آنوقت زنی را
در هوا دیدند که ریشها و اطراف مقنعه اش آویخته بود پس هاتفی ندا در داد که چنگ بدین ریشهٔ مقنعه زنید
تا خلاصی یابید پس هر یک تاری از آن مقنعه را گرفتند و از برکت آن زن بهوا بالا میرفتند و تارهای
باریک مقنعه آنها را نگاه داشت و گرمی آتش بر آنها اثر نکرد و هر یک را در خانهٔ خود فرود آورد پس بخدمت
پیغمبر آمدند و میگریستند و میگفتند توئی رسول خدا پرسیدند آن زن که بود فرمود او دختر من فاطمه است
که سیدهٔ زنان عالمیان است و در قیامت از زیر عرش ندا رسد که ای مردمان دیده بپوشید که فاطمه
میگذرد پس دیده بپوشند و فاطمه از صراط بگذرد و دامان چادرش از صراط کشیده باشد یکطرفش
بدست فاطمه در بهشت و سمت دیگرش در میدان قیامت باشد پس ندا در رسد و هر تاری از آن چادر را هزار هزار
کس از دوستان فاطمه چنگ بزنند و از آتش دوزخ نجات یابند اما گروه سیم چون در کنار کعبه ایستادند
ناگاه دیدند که کعبه از جای برآمد و بر فراز سر ایشان بایستاد چنانکه از بیم بر جای خود بیخویشتن بودند پس
حمزه را دیدند که نیزه خود را در زیر کعبه استوار کرد و گفت دور شوید چون ایشان بیرون شدند کعبه
برگشت و بر جای خود نصب شد پس آن جماعت نیز بنزد پیغمبر آمدند و بر رسالت آنحضرت شهادت دادند پس
پیغمبر بابی جهل فرمود دیدی و شنیدی این معجزات را اکنون خدا را بیگانگی عبادت کن پس فرمود ترا از
آنچه در شب گذشته خوردی و ذخیره نهادی خبر میدهم و آن اینست که در شب گذشته مرغی کباب کرده
پیش نهادی که بخوری چون لقمهٔ اولی گرفتی برادرت ابوالبختری رسید و رخصت خواست تو بخل کردی
و آنرا در زیر دامن خود پنهان کردی پس از اینکه او از نزد تو بیرون شد سینه مرغ را خوردی و باقی را ذخیره
نهادی آنگاه از خویشتن ترا سیصد اشرفی بود و از مردمان از یکتن صد اشرفی و از دیگری دویست و از دیگری
پانصد و از دیگری هفتصد و از دیگری هزار بنزدیک تو امانت بود تو خیال کردی که در مال مردمان خیانت
کنی و آن زرها را پنهان کردی ابوجهل همه را تکذیب کرد پیغمبر فرمود تا جبرئیل بقیهٔ مرغ را آورد
پس بابی جهل فرمود این مرغ را میشناسی عرض کرد نه پیغمبر فرمود ای مرغ تو شهادت بده مرغ بسخن در
آمد و عرض کرد توئی رسول خدا و ابوجهل دانسته با خدا خصمی میکند من نیم خوردهٔ اویم و بر او لعنت باد
و بر برادرش بخل کرد که مرا پنهان کرد آنگاه پیغمبر دست بر سینه مرغ نهاد تا گوشت برآورد و بجبرئیل فرمود

تا زرها

تا روها را که ابوجهل پنهان کرده بود حاضر نمود و قصاب آنها را ظاهر نمود آنگاه همانی که در دان سبط شدند
جمعه وان ابی جهل بود برداشت و باو فرمود ایمان بیاور تا زر خود را بگیری ابوجهل برو دست که همانرا برود
پیغمبر ص با مرغ بریان شده فرمود بگیر ابوجهل را مرغ او را گرفته بلند کرد و بر بالای خانه اش فرود آورد
ابدوستان بگیرغ دیگر هم بیخ در آمد و آن مرغ خون آلوده بود که بر دیوار خانه فاطمه دختر اسد الشهدا
نشست و ناله میکرد باو فرمود خبر ترک کرا آورده مرغ عرض کرد خبر مرگ امام را فرمود کدام امام عرض
کرد امامیکه توفیق صواب یافت فرمود از انبواضح تر بگو عرض کرد حسین را دیدم در میان آتش عشته
ابن الحسین بگر بلا ابن الاسنة والضراب گویا اینمرغ بر سر قبر پیغمبر آمده عرض کرد الاذبح
الحسین بگر بلا الاقتل الحسین بگر بلا یا رسول الله حسبت کشته و برهنه و غارت کرده شد

ولادت فاطمه ع ششهزار و دویست و هشتسال بعد از هبوط

آدم ع بود پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا خلق کرد نور فاطمه را پیش از انکه خلق کند زمین و سما را
و فرمود هی حوراء انسیه خدا او را پیش از آدم خلق کرد از نور خود و در زیر ساق عرش در حقه بود طعام
او تسبیح و تهلیل و تحمید خدا بود چون خدا خواست که او را از صلب من ظاهر کند پس او را در
بهشت سیبی هدیه آورد و آنسیب را جبرئیل بمن داد چون شکافتم نوری از آن ساطع گردید که ترسیدم
گفت مترس و بخور که این نور فاطمه است که دوستانش را از آتش جدا و دشمنانش را از دوزخ خواهد کرد
چون خدیجه بخانه رسول خدا آمد زنان قریش از او دوری کردند و خدیجه از انها ئی وحشت داشت تا وقتیکه فاطمه
حمل برداشت و آنحضرته در شکم با مادر سخن میگفت و مادر بصبر میفرمود روزی بخدیجه فرمود با کیست
سخن میگوئی عرض کرد با این طفلیکه در رحم من است پیغمبر فرمود اینک جبرئیل مرا میگوید که این طفل دختر
که طاهره است و زود باشد که از نسل او پیشوایان طاهرین در زمین که خلفاء خدایند بوجود آیند چون وضع حمل او نزدیک شد
خدیجه بسوی زنان قریش فرستاد تا حاضر شوند و او را یاری نمایند ایشان گفتند ما نمیائیم زیرا که
بنکاح پیغمبر ابی طالب در آمدی خدیجه غمگین نشسته بود که ناگاه چهار زن بلند قامت که شبیه زنان بنی
هاشم بودند وارد شدند خدیجه ترسید یکی از ایشان گفت ای خدیجه مترس که ما فرستادگان پروردگار تو ایم
و خواهران تو ایم پس یکی گفت من ساره ام و این آسیه و سوم مریم و چهارم خواهر موسی است خدا ما را از جهت
خدمت تو فرستاده پس فاطمه در روز جمعه بیستم جمادی الاخرة طاهره مطهره ولادت یافت و نوری
از او ساطع گردید که مشرق و مغرب عالم را روشن نمود پس دوازده حوریه آمدند و هر یکی را طشت و ابریقی بود
از آب کوثر فاطمه را غسل دادند و آنحضرته فرمود اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله سید

الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادات الاسباط پس سلام کرد بر زنان و هر یکرا نام برد
بر یکدیگر تبسم فرمودند پس حور ان با اهل اسمانها بگبد یکدیگر بشارت بولادت انحضرت دادند و نوری در اسمان
پدید آمد شد که هرگز دیده نشده بود پس زنان بخدیجه گفتند بگیر اینه خنرطاهره مطهره پاکیزه را
که برکت داده شده است در او و نسل او پس خدیجه او را گرفت در خصایص و القاب شریفه
فاطمه سلام الله علیها هی البتول الحصان الحرة السیدة العذراء الزهراء الحوراء المبارکة
الطاهرة الزکیة الراضیة المرضیة المحدثة المعصومة مریم الکبری الصدیقة سیدة نساء
العالمین النورتیة التماویة المنصورة الانسیة البضعة الاحمدیة ام الحسن و ام الحسین و ام ابیهما
اول از خصایص انکه زیاده از بیست و پنج لقب کنیه حمیده از برای انحضرته است دوم انکه فاطمه نور خاص
پیغمبر فرمود که خدا آفرید نور مرا و از ان خلق نمود نور علی و فاطمه را و بر وایتی فرمود که نور عظمت
نمود از ثلث ان مرا آفرید و از ثلثی علیرا و از ثلثی فاطمه را و جبرئیل عرض کرد که رتاج النور من النور بضع
تزویج کن فاطمه را بعلی و فرمودند خلق شد نور محمد و علی و فاطمه پیش از موجودات بچهارصد هزار
دهر ۳ انکه نور را انحضرته روشن نمود اسمانها و زمینها را حضرت صادق ع فرمود که فاطمه را زهرا گویند
از جهت انکه حضرت عزت انحضرته را از نور عظمت خود آفریده چون روشنی داد اسمانها و زمین را ملائکه
بسجده در آمدند و عرض کردند الهنا و سیدنا چه چیز است این نور فرمود این نور بستکه آفریده ام ان
نور عظمت خود بپرون میاورم و او را از صلب افضل انبیا و بپرون میاورم از این نور امامانیکه قائم
بامرند و هدایت کننده اند خلق را بسوی من و قرار دادم ایشانرا خلیفه ها بخود در زمین بعد از وفات
پیغمبر من ۴ انکه نور ان انحضرته روشنی میداد اهل اسمانها را چنانچه ستارها روشنی میدهند اهل زمین
را ۵ نور انحضرته نور هلال را پنهان میکرد از حضرتنا امام رضا مروی که هرگاه طلوع میکرد هلال ماه رمضان
غالب میشد نور انحضرته بر نور هلال و مخفی میشد هلال پس هرگاه فاطمه پنهان میشد ظاهر میشد هلال عید
نور فاطمه روزی سه مرتبه ان برای امیر المومنین ظاهر میشد اول روز نوزدهم ماه از انحضرته میتابید بر دیوارها
مدینه و در ظهر روز بیست و یکم و در غروب نور بر سرخ حضرت صاحب ع میتابید بر امام حسین و بعد
بامام زین العابدین و این نور منتقل میشد بامام بعد تا آنکه نور منتقل شد بامام عصر عجل الله تعالی فرجه ۷ از برای
فاطمه است قبه روشنی مثل ستاره درخشان ۸ مادر ائمه یازده گانه ۹ اولاد زاده پیغمبر است ۱۰ بهتر
از پیغمبران است سوای پیغمبر ما بجهة سبقت در خلقت و تثلیث نور عظمت و از انجهة لولاک لما خلقت افلاک
الی خاتم ۱۱ اختصاص یافت از هرة زنان بر فتن در هر رکسا ۱۲ در مقام مباهله اختصاص یافت ۱۳ معصومه است
۱۴ رضای فاطمه رضای خدا است و سخط او سخط خدا ۱۵ نطفه فاطمه از سیب بهشتی است ۱۶ آن زنان محترمه برادش

حدیث کردن ملائکه با فاطمه و فضائل آنمخدره

۱۸۲ از بهشت آمدند ۱۷ نشو و نماء فاطمه روزی بقدر هفته و هفته بقدر ماه و هر ماهی باندازه سالی بود ۱۸
با فاطمه حدیث میکردند حضرت صادق علیه السلام فرمود که بعد از رحلت حضرت رسالت ص حضرت فاطمه را
بینهایت عارض شد پس حق تعالی ملکی را فرستاد که آنمخدره را تسلیه میداد و حدیث میکرد با او پس امیر المؤمنین
بفاطمه فرمود که هر وقت شنیدی صدای ملک را مرا اعلام کن پس فاطمه آنحضرت را اعلام نمود و هر چه را که ملک
گفت امیر المؤمنین علیه السلام مینوشت تا مصحفی گردید که در آنست علم آینده و از کافی از حضرت صادق علیه السلام
است که جبرئیل میآمد و تعزیت میداد فاطمه را و خبر میداد از مکان رسول خدا ص و خبر میداد بآنچه واقع می
شود در ذریه فاطمه و این است مصحف فاطمه ۱۹ فاطمه داناتر است از همه اصحاب پیغمبر ص زیرا که پیغمبر ص فرمود
در چه وقت زن تقرب دارد در نزد خدا اصحاب ندانستند چون فاطمه اینرا از امیر المؤمنین شنید فرمود
آن اینست که زن در مخفی ترین از مواضع خانه خود ملازم باشد یعنی از خانه بیرون نیاید تا بیگانه او را
نبیند و او بیگانه را چنانچه امیر المؤمنین ع فرمود بفاطمه که پیغمبر باصحاب فرمود که خبر دهید مرا که چه
چیز بهتر است از برای زنان هیچیک از اصحاب ندانستند فاطمه فرمود خیر زنان اینست که نه بینند مردان
و نه بینند ایشان را مردان پس امیر المؤمنین ع مراجعت نمودند و این را به پیغمبر عرض کردند پیغمبر فرمود که خبر
داد ترا از این عرض کرد فاطمه پس پیغمبر ص فرمود فاطمه پاره تن منست ۲۰ فاطمه میدانست علم گذشته و آینده
را عمار گفت که حضرت فاطمه فرمود یا علی نزدیک من بیا تا حدیث کنم از برای تو علم گذشته و آینده را تا روز
قیامت ۲۲ پیغمبر فرمود فاطمه بضعه من و قلب من و روح من است هر کس او را اذیت رساند مرا اذیت رسانیده
و هر که مرا اذیت رساند خدا را اذیت رسانیده فرمود ص ای سلمان دوستی با فاطمه نفع می بخشد در صد موضع که
آسان تر آن مواضع وقت مردن و در قبر و در قیامت و صراط و حساب است ۲۳ فرمود ص هر کس فاطمه از او راضیست
من هم از او راضیم و هر کس که فاطمه بر او غضبناک است من بر او غضبناکم ۲۴ فاطمه در سخن گفتن و راه رفتن
شبیه تر همه مردم بود به پیغمبر ص ۲۵ هر وقت که وارد میشد بر پیغمبر ص میبوسید پیغمبر ص دستهای فاطمه را و سر و دو
طرف روی او را و میفرمود مرحبا ۲۶ هر وقت که پیغمبر ص میآمد بر در حجره فاطمه میایستاد و سلام میکرد اگر
فاطمه جواب میداد داخل میشد و الا مرتبه دویم سلام میکرد تا سه مرتبه و اگر جواب نمیشنید داخل حجره نمیشد
و در مدت هیجده ماه هر گاه که رسول خدا بجهت نماز صبح بیرون می آمد در حجره فاطمه می ایستاد و میفرمود
السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا ۲۷ حضرت صادق فرمود معنی حی علی خیر العمل نیکی بفاطمه و فرزندان فاطمه است ۲۸ فرمود ع که فاطمه
لیلة القدر است پس کسیکه شناخت فاطمه را حق معرفتش پس درک نموده است شب قدر را ۲۹ نبود زنی که عبادت

کند

در بیان کرامتها و خصایص فاطمه ع

۱۸۳ کند باندازه فاطمه عبادت کرد تا آنکه قدم مبارکش ورم کرد مانند پیغمبر ص ۳۰ در محراب عبادت که میایستاد نورش
روشنی میداد اهل آسمانها را مانند آفتاب که روشنی میدهد زمین را و خدا مفاخرت نمود با آنمخدره بر ملائکه
۳۱ از خوف بدن فاطمه میلرزید ۳۲ چون فاطمه در بهشت تبسم کند بهشت روشن شود از نور دندان مبارکش ۳۳
پیغمبر فرمود ای فاطمه کسیکه بر تو صلوات بفرستد حق تعالی او را می آمرزد و در بهشت با من میباشد ۳۴ در وقت
تزویج فاطمه درخت طوبی میوه داد رقعهای بیزاری از آتش جهنم را از برای دوستان محمد و آل محمد ۳۵
ام ایمن عرض کرد الها من تشنه ام و حال آنکه خادمه فاطمه میباشم پس دلوی از آسمان آمد از آن آشامید و تا هفت سال
گرسنه و تشنه نشد ۳۶ جبرئیل لباس بهشتی از برای فاطمه آورد وقتیکه خواست بعروسی یهود و قریش برود
پس زنان بسجده افتاده مسلمان شدند ۳۷ نسل پیغمبر وارث آنسرور از فاطمه است ۳۸ مکرر لباس بهشتی
از برای حسنینش نازل شد ۳۹ تزویج فاطمه در نزد سدرة المنتهی یا در عرش است ۴۰ عاقد و تزویج کننده خدا است
قبول کننده از برای علی ع جبرئیل خطبه خواننده راحیل شهود حمله عرش نثار کننده رضوان طبق نثار
درخت طوبی نثار در و یاقوت و مرجان و بروایتی خاطب جبرئیل منادی میکائیل داعی اسرافیل ناثر
عزرائیل رساننده خبر تزویج محمود ملک که بیست و چهار روی داشت و بروایتی فسطائیل موکل بر عرش
و بروایتی صرصائیل و از برای او بیست سر است و در هر سری هزار زبان تسبیح و تقدیس میکرد خدا را
و گفت منم صرصائیل فرستاده است خدا مرا به نزد تو یا رسول الله که تزویج کنی نور را بنور یعنی
فاطمه را بعلی ع ۴۱ صداق فاطمه پنج یک از زمین و بروایتی چهار یک و بروایتی تمام روی زمین است پس کسی
که شیعه فاطمه نباشد غاصب است و از حضرت باقر ع است که عطیه آنمخدره از امیر المؤمنین ع خمس دنیا و ثلث بهشت
و نهر فرات و نیل مصر و نهر نهروان و نهر بلخ است و از حضرت صادق ع است که مهر فاطمه ربع دنیا و اختیار
بهشت و جهنم است پس دوستان خود را در بهشت و دشمنانش را در جهنم وارد مینماید و بروایتی درخت طوبی که در بهشت
در خانه امیر المؤمنین است مهر فاطمه است ۴۲ شفاعت امت در صداق فاطمه است از عوالم است که فاطمه در وقت
وصیت عرض نمود که دفن نما با من ۱۷ این حقه است و آن مهر نامه منست که در آن نوشته است بهشت و آنچه در آنست صداق
فاطمه است و کاغذیست که نوشته است در آن که شفاعت امت محمد ص صداق فاطمه است پس در قیامت عرض میکنم
خدایا اینست قباله شفاعت امت محمد ص ۴۳ در شب عروسی جبرئیل حله از بهشت بجهت آنمخدره آورد ۴۴
در شب زفاف آنمخدره که بخانه امیر المؤمنین علیه السلام میرفت جبرئیل از سمت راست و پیغمبر پیش روی و میکائیل از
طرف چپ و هفتاد هزار ملک از عقب سرش تسبیح و تقدیس مینمودند ۴۵ بر ناقه یا بر بغله شهبا رسول خدا

سوار شتلان مهار شتر امیکشید و هفتاد هزار حور بر اطراف او را گرفته و زنان پیغمبر پیش روی او مخدره
پ جز میخواندند ان اباها وابا اباها قد بلغا فی المجد غایتاها واها لهذا العیش ثم واها واها
۴۳ ملائکه مقربین در خانهٔ فاطمه خدمت میکردند دستاس میکردند و کهوارهٔ امام حسین را
میجنبانیدند ۴۷ مردمان مرده و کفن نخورده اند ۴۸ در سوره هل اتی ذکر حور بهشت شده اجلالاً
لفاطمه ۴۹ فاطمه یکی از دو رکن امیرالمومنین است و رکن دیگر پیغمبر است ۵۰ بعد از غسل دادن کفن
نمودن امیرالمومنین ۵۱ فاطمه را در وقت وداع حسنین نالهٔ از فاطمه بلند شد و دستی بگردن حسن و دستی
بگردن حسین در آورد که حزنش ملئکه بلند شد ۵۲ هر نسب و نسبی منقطع است مگر نسب و سبب فاطمه
۵۲ فاطمه اختصاص یافت بانبی و علی علیهم الصلوة والسلام بکافور بهشتی ۵۳ در وقت دفن
ندا آمد از زمین کفن بیاور فاطمه را در نزد من ۵۴ اول نعشی که در اسلام پیدا شد از جهت فاطمه بود
۵۵ در وقت دفن دستی از قبر برآمد که شبیه دست پیغمبر ص بود و گرفت فاطمه را و در قبر نهاد ۵۶
در شب دفن شد که دشمنانش در نماز و تجهیز حاضر باشند ۵۷ قبرش پنهان است و تا حال معلوم نشده ۵۸
در قیامت مردم چشمها را بر هم مینهند از جهت جلالت فاطمه ۵۹ ممثل میشود از برای فاطمه سر مبارک
امام حسین ع در حالتی که الوده بخون است بهیچ مبکشد گرد او گذاره و وا ثمرة فؤاده و پیراهن امام حسین ع را در
دست گرفته عرض میکند ای پروردگار من این پیراهن خون آلودهٔ فرزند من حسین است یا عدل یا حکیم
حکم بینی و بین قاتل ولدی

در آمدن پیغمبر در شعب ابیطالب در سال هشتم از بعثت

چون مشرکین دیدند که هر یک از مسلمین که بحبشه میروند در امانند و کسانی که در مکه اند
از مسلمانان در پناه ابی طالبند و اسلام حمزه حوزتی بهابت است پس اتفاق کردند بر مقاتله فرزندان
عبدالمطلب پس ابوطالب بنی هاشم را در شعب ابی طالب جمع نمود و همت نمودند در نصرت پیغمبر ص
مگر ابولهب لکن ابوطالب از دو طرف دره دیده بان نشانید و شبها علی ع در جای پیغمبر میخوابید
و حمزه هم شب با شمشیر کشیده اطراف پیغمبر میگردید مانند شب عاشورا که جناب عباس اطراف خیمها
میگشت اما امان از شب یازدهم که دستهای عباس جدا شده بدنش زخم خورده بر روی زمین
افتاده گوید در آن شب ام کلثوم نگاهبانی خیمها میکرد بمنزلهٔ از برای انها باقی گذارده بودند
با انکه همه انها را آتش زده بودند و بالجمله مشرکین در دار الندوه مجتمع شدند و هم قسم شدند
که با بنی هاشم مدارا نباشند و زن با ایشان ندهند و زن از ایشان نگیرند و با ایشان چیزی نفروشند
و از ایشان نخرند و با انها سازش نکنند تا پیغمبر را بدهند تا بقتل او برسند و نامه نوشتند و مهر کردند و

بحالهٔ ابی جهل سپردند چون مجربا بی طالب رسید چهارده شعر در مدح پیغمبر انشا نمود القصه فرزندان ۱۸۵
عبدالمطلب در دره محصور ماندند و در غیر موسم حج نمیتوانستند از شعب بیرون بیایند و در
ایام حج خوردنی از اعراب میخریدند و در شعب در باقی سال بان کذران میکردند و اینرا نیز قریش دیدا
بعد نشدند چون یکی از مسلمانان میخواست چیزی بجز دقیقت انوار نیا میکردند و خود میخریدند و اگر
کسی چیزی در شعب میفرستاد از بابت قرابت او را اذیت میکردند و اگر از مردم شعب را تنها میدیدند
میکشتند تا سه سال بمشقت کذران کردند و بجایی بود که اطفال از شدت گرسنگی صدا بگریه بلند میکردند
مانند طفلان سید الشهدا در زمین کربلا که از شدت تشنگی فریاد میکردند واعطشاه، واعزیزا واجدا
وان تشنگان هنوز بعتوق میرسد فریاد العطش ز بیابان کربلا وبالجمله پنجفر از مشرکین هم قسم شدند
که صحیفه را بدرند یکی از انها زهیر بن ابی امیه بود که در مجمع قریش گفت ای اهل مکه ما همگی طعام و جامه
پوشیم از کجا روا باشد که بنی هاشم در این زحمت بهلاکت رسند بخدا قسم است که بر زمین ننشینم تا ان نامه
جاهلیت را پاره نکنم ابوجهل گفت تو نتوانی که ان صحیفه را بدرد زمعة بن اسود و ابوالبختری و مطعم بن عدی گفتند
و فرمود ابهر مان برادر زاده ام محمد صلی الله علیه و اله فرمود که خدا ارضه را مسلط فرموده تا صحیفه را
خورده و نام خدا را گذاشته اکنون ان صحیفه را بیاور تا ببینیم صدق او را که دست از دشمنی بر میدارید و
اگر دروغ است محمد را تسلیم میکنم که او را مقتول سازید پس رفتند و صحیفه را اوردند چون گشودند
دیدند تمام انرا ارضه خورده مگر نام خدا را قریش شرمسار شده سرها را بزیر انداختند مگر ابوجهل و چند
پس رو زده دیگر جمعی از قریش بشعب رفتند و فرزندان عبدالمطلب را بمکه اوردند و بعد از اینواقعه غلبهٔ
عجم بر رومی اتفاق افتاد و مشرکین گردیدند که اهل کتاب مغلوب شدند و این از برای مسلمین فال بد میشد
و بر اکه اینها نیز از اهل کتابند پس سورهٔ روم نازل شد که بده سال نرسیده روم غالب میشود بر عجم
رویدی امیه بن خلف بر رسول خدا ص استهزا کرد و چشمک زده سورهٔ ویل لکل همزة لمزة نازل شد و در
بر جهل عرض کرد یا محمد ص زبان از دشنام خدایان ببند و اگرنه خدایان تو را بکشند و اگر نه خدای تو را بکشد
الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله الخ ابی بن خلف استخوان پوسیده آورد و عرض کرد یا محمد گمان کرده که
خدای این استخوان پوسیده را در قیامت زنده میکند پس نابود شد و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه الخ یعنی استهزا
کننده از بهر ما مثل آورد و فراموش نمود خلقت خود را یعنی نبوده را خلق کردیم پس انکه خاکشده و طعمه ماهی و اژدها شود

میکنیم همی عرضکردند یا محمد از اینجا شتگانا نصف عمر قرا مصلت واویم از اینعقیده اگر برنگشتی توانند
شد یا اویم سید المرسلین ص عمکین گردید مشرکین از انجا پراکنده شدند و هرکدام ببلائی مبتلا گردیدند
ولید بن مغیره خاری بپا پشرفت و باندازه خون ملکه مزد عاص بن وائل از کوه در افتاده مرد اسود بن عبد یغوث
سر خود را زد و دخت زد او بغلام خود گفت مکذا ارسر را بر درخت بزنند غلام کسے را و آن ملعون مرد اسود بن
مطلب را جبرئیل برگ سبزی بر دویش زد کور شد حارث بن قیس چندان ابر خورد که شکمش باده شد و انها
در نصف روز هلاک گشتند و میگفتند خدای محمد ما را کشت پس ناز الشد زنا کفیناک المستهزئین ظهور

معجزه شق القمر بدست پیغمبر ص در سال دهم از بعثت حضرت رسالت ص

ابو جهل گفت حبیب بن مالک را در مقام مناظره در میاورم که محمد را شرمنده کند جبرئیل عرضکرد
که یا رسول الله ص حبیب را دختربیت کر و کور و از دست و پا شل او را بخط به کرده و خیال دارد که دختر
را بیاورد و بدو در کعبه طواف دهد و از اب زمزم بچشاند و از خدا شفا طلبد و گفته است که میبرم
نزد محمد ص و میگویم اگر پیغمبر خدائے ابرا شفاده او و با چهل هزار مرد در مکه اید و یا بالجمله در موسم حج
با چهل هزار مرد بمکه اشد پس ابو جهل با جمعی بنزدش رفت و او بر تختی از پیم مذهب نشسته و تا حجے
بر سر نهاده پس عمرو بن هاشم شکایت کرد از پیغمبر ص و گفت ای ملک نه گوانست که تو با ما با بطح ائے و را
حاضر کرد انے و با او سخن گوئے و مقصود فرمائے روز دیگر در ابطح فرود امد و بزرگان عرب در نزد حبیب
حاضر شدند مگر بنے هاشم پس حبیب چهل نفر از بزرگان انجا متابے طالب فرستاد پس ابو طالب
پیراهن ادم و ردای مشیت و عمامهٔ اسمعیل و حلهٔ ابراهیم خلیل شعیب علیهم السلام را پوشید و انچه
میراث پیغمبران بود که باو رسیده بود پس ابو طالب با بزرگان بنی هاشم در نزد حبیب فرو نشستند
حبیب با بے طالب عرضکرد که در شرافت شما هیچکس از عرب را سخن نیست مگر اینکه اهل مکه شکایت
میکنند از مردی از شما که گمان میکنند پیغمبر است و هیچ پیغمبر بے معجزه نیامده ابو طالب فرمود ایملک
ایمرد با اینجماعت گوید من پیغمبر خدا هستم بشرط معجزهٔ روشن و حجت مبرهن و شما را مخواهم مخالق
اشیا برای خبر دنیا و عقبا پشما ایملک از این جماعت بپرس سخن دروغی از او شنیده اند همگی
گفتند راستگو و امین است لکن چیزها اورده که ما متحمل ان نمیتوانیم بشویم پس حبیب حاجب
خود را فرستاد در خانه خدیجه همینکه پیغمبر از خانه بیرون امد حاجب از اسب فرود امد دست پیغمبر را
بوسید و عرضکرد ایسید عبد مناف حبیب بن مالک شما را دعوت نموده و اعمام شما در انجا حاضر اند پس
رسول خدا اجابهٔ انکه مناسب بود پوشید و بوی خوش استعمال نمود خواست از خانه بیرون اید که جبرئیل نازل شد و عرض

کرده است
بگو به کردن نمیدانم چه گذشت بر زینب مظلومه زمانیکه دید برادرش را که پیراهن کهنه پوشیده و ردای ص
میکند القصه جبرئیل عرضکرد یا رسول من با قوام و با من است سه هزار ملائک پیغمبر نظر کرد صفهای
ملائکه را دید که هر یکها در دست دارند پس پیغمبر مسرور گردید و فوران بنزد کوه ابو قبیس و کوههای مکه تا ببیند
چون ان عالیمقدار در انمجلس داخل شد همگی بپیشد و او بر پا ایستادند تا انکه انحضرت نشستند حبیب عرض
کرد که مشایخ عرب گفتند که تو میگوئے من از جانب خدا پیغمبر مرسل ام انکه برای هر پیغمبری معجزی بود چنانکه
نوح را کشتی و داود را نرم شدن اهن و ابراهیم را سرد شدن اتش و عیسے را مرده زنده کردن
و کور و پیس را شفا دادن پیغمبر فرمود چه معجزه میخواهے تا برایت بیاورم عرضکرد میخواهم از خدا
بخود بخواهی تا شبی تاریک برما در اورد انکاه تو بر کوه ابو قبیس باشی و ماه که بدر تمام باشد
ناگهی واو بدو دو کس کعبه هفت نوبت طواف کند پس در پیش رو بکعبه سجده کند انگاه بیا
کوه نزد یک تو و با تو سخن گوید چنانکه همه کس بفهمند و از در و نزد یک بشنوند انگاه بگردیا
تو داخل شود و دو نصف کردد یک نصف از استین راست تو و نصف دیگر از استین چپ بیرون شود
و نیمی کوه مشرق و نیمی بمغرب رود انگاه هر دو متصل گردند و با هم پیوسته بصورت قمر گردد و در جا خود
قرار گیرد انگاه ما بتو ایمان میاوریم پیغمبر ص فرمود چون شب شود قدرت خدا را بر تو اشکار و مبین
بینی فرمود و بر خواست و بنی هاشم اطراف انحضرت و امیر المؤمنین مرد ما نزا از پیش انحضرت دور
میکردند تا وارد خانه کردید و تا اوقات خدیجه میگریست اما چون گذشت بر زینب قتی که برادر ش انحضرت
کشته فرمود از برای دستمال بیاورد تا سر مبارک را ببندد همینکه نگاه کردند پیشانی انحضرت را
سنگ شکسته و خون بر محاسن شریفش جاریشده القصه جناب رسالتماب در محراب مشغول
نماز گردید و عرض کرد یا رب وعدک وعدک یا من لا یخلف المیعاد جبرئیل عرضکرد حق تعالی
میفرماید که اگر بخواهے اسمانها را بزمین فرود اورم من ما هر اطاعت تو بازداشته ام هزار سال
از ان پیش که ادم را خلق کنم رسول مکیے مدنے از خوشحالے پیشانی از بهر سجده بر خاک نهاد چون
افتاب غروب نمود هاتفے گفت که محمد رسول کردگار است و کفالت کار او کند و کند بی شمنان
او را اظهار فرماید شامگاه مردمان بر کوه ابو قبیس چشم براه پیغمبر بودند انحضرت با علی ع و ابطالب
و حمزه و زید بر بالای کوه رفتند پس سر بر داشت و عرضکرد اللهم بحقی علیک یا من لا
یخلف المیعاد یا من لا یخفی علیه خافیة فی الارض و لا فی السماء اجبنی فیما دعوتک انت تعلم
ما سألونی هنوز دعا تمام نشده که عالم تیره کردید که نزدیک ها نمیکردید مردم ترسیدند

جبیب عرض کرد تا ریکی کافی است بفرمائید تا فرچنا شود پیغمبر فرمود ایتها القمر المنیر المتردد فی
فلک التدویر و بها اخرج الایة التی اودعت فیک بحق من خلقک ناگاه ماه مانند اسبی دوند
بر عجلت طلوع نمود تا آنکه بکعبه رسید و هفت مرتبه طواف کرد پس در پیش روی کعبه سجده
نمود پس بزبان بحجاب پیغمبر اخر الزمان روان شد و گفت اشهد ان لا الٰه الا الله وحده لا
شریک له و ان محمدا رسول الله پس بگرد پیغمبر رفت و از استین بیرون شد باز بگرد او رفت و دو بیضه
شد بیضه از استین راست و بیضه از استین چپ آنحضرت بیرون شد و یکی بمشرق و دیگری بمغرب رفت
انگاه برگشت و باهم پیوسته شدند و در آسمان قرار گرفت ابوجهل گفت این هذا السحر مستمر اما جبیب فریاد
کرد که یا محمد انت رسول الله و محض تصدیق است پس بسیاری بان بزرگوار ایمان آوردند چون پیغمبر ص
بخانه رفت خدیجه عرض کرد که من بر بام معجزهٔ شما را دیدم و از طفلیکه در رحم دارم که فاطمه تو شنیدم
که فرمود ایماد مترس بزیدم که ما اوست خلق کنندهٔ مشرقها و مغربها رو زد بگو پیغمبر ص بنزد حبیب
رفت و فرمود بگو لا الٰه الا الله و انی رسول الله عرض کرد نمیگویم تا طفل بیانی کند پیغمبر تبسم نمود و فرمود
شفاء ای خدیجه را که سئوال کرده و کرامت میخواهی حبیب عرض کرد که تو اخبر مادی فرمود خدای من پر خرد
آورد پیغمبر عبای خود را بر او انداخت و فرمود ای نطفهٔ افریده شده از آبی که نمیشنود کلام
را و جوابی نمیدهد رجوع بخلقت معتدل مانند مادر بهجت و جمال دختر تن درست شد و
گفت اشهد ان لا الٰه الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله حبیب ایمان آورد

وفات ابو طالب شش ماه و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

چون فرزند ابو طالب از هشتاد و کسری شب رنجور گشت فرزندان عبد المطلب را فرمود که اگر محمد صلی
علیه و آله و سلم را اطاعت کنید رستگار دنیا و آخرت میگردید ای بنی هاشم وصیت دیگر من اینست که
خانهٔ کعبه را احترام دارید و صلهٔ رحم کنید و از ظلم دوری نمائید و سائل را عطا کنید راست
گفتار و نیکوکردار باشید از تهمت بپرهیزید محمد صلی الله علیه و آله را مطیع و معاون باشید و
ایمان بیاورید و بیاورید باو نزد یکی جوئید و بجاه و مال او را مادی نمائید دمان احتضار ابی طالب علیه
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بر بالین او نشستند و کلمه لا الٰه الا الله را تلقین فرمود عباس گفت بخدا
قسم است که ابو طالب بتکرار تلفظ کلمه توحید بپرورد کار راز نهاد رفت پیغمبر گریست و فرمود رو
پدر را بپوش که حضرت احدیت حامهٔ مغفرت را بر او پوشانید و فرشتگان پیش روی جنازه ابی طالب علیه
ایهم صلهٔ رحم کردی و در کار من همچو کوتاهی ننمودی خدا ترا جزای خیر دهد مخفی نماند که بعضی

...چند مرتبه حضرت رسالت کرد پسند اول هنگام وصیت نمود
...سی از ابن بابویه روایت کرده که جناب نبوی وارد شدند بر خدیجه در وقت
...پیغمبر ص فرمود بر ما گران است انچه را که بتو مشاهده میکنیم انخدیجه ع و تشنه
...در حجون نمود و خود داخل دفتر او شد و او را سیر چون بخانه مراجعت نمود فاطمه را دید گریان
است و میگوید این اماه مادرم کجاست مادرم چرا شد اطراف رسول خدا را مادرم میگشت و از مادر می پرسید
پیغمبر گریان شد و متغیر گردید که جواب فاطمه را چه بگوید که ناگاه جبرئیل نازل گردید و عرض کرد که خدا شما می
فرماید که سلام مرا بفاطمه برسان و بگو مادر تو در حظیرهٔ قدس است چون فاطمه این را شنید فرمود دیگر
خدا سلام است و از او سلام است و بسوی او میرود سلام بخواطرم آمد از سوال دختر امام حسین
در خرابهٔ شام از غصهٔ خود که پدرم در کجاست تفصیل این را در کتاب تذکرة المصائب ذکر کرده ام بدانکه
فرزندان پیغمبر ص از خدیجه اند بکر ابراهیم که از ماریه قبطیه است و پیغمبر ص او را فدای امام حسین ع نمود
...وفات قاسم و بروایتی طاهر پیغمبر بخانه آمد خدیجه را گریان دید فرمود این گریه از بهر چیست عرض
...شیر داده و باد فرزند کردم و گردیدم پیغمبر فرمود گریه مکن ابراضی نیستی که چون بدر بهشت
...دست تر ابگیرد و در بهلوی تو در مکان نیکو جای دهد خدیجه عرض کرد این ثواب برای
فرزند مرده پیغمبر ص فرمود خدا کریم تر است از انکه از بندهٔ بستاند میوهٔ دل او را
خدای بگذارد و خدا او را عذاب کند بالجمله خدیجه شصت و پنجسال داشت که
صت سالگی حمل برداشت از فاطمه ع زهرا که قریش نا شصت سالگی حیض می بینند
...دار وفات ابی طالب و خدیجه رسول رب العالمین بی نهایت تمکین کردید و در
...و اضرار کفار و طائف تشریف برد و یک یک انها را دعوت فرمود اجابت ننمودند
...رکذاب اینجا امدهٔ انکه جوانان ما را فریب دهی و در بیابان ما فتنه برانگیزی و از ه
...ب زدند چندانکه پاهای مبارکش را مجروح نمودند توقف انجضرت
...ید و بالجمله از طایف برگشت و بمکه روانه شد در سر راه بباغ
...راس غلام شبیه داد ند و نزد پیغمبر بهدیه اورد انحضرت
...ن عداس نصرانی بود و از اهل نینوا چون صفت انحضرت را
...ن کرد پیغمبر از انجا امد تا بطن نخله که تا مکه یک شبه راه بود

در اثبات ایمان جناب ابی طالب سلام الله علیه

از جمله دلایل ایمان جناب ابی طالب سلام الله علیه شمرده اند حال انکه علمای اهل سنت ابوهلال مدنی در کتاب اوایل خود
که دلالت بر اسلام آنحضرت نقل کرده اند از علمای اهل سنت ابوهلال مدنی در کتاب اوایل خود
که اول نماز پرا کرد رسول خدا امام جماعت گذاشت ابوطالب او گذشت و دید که آنحضرت با علی نماز میگذارد
باو فرزند خود جعفر فرمود برو با پسر عمت نماز بگذار و فرمود ای علی و جعفر پسر عم خود را پاریکنید
واطاعت و پیروی او را واجب شمارید که او پیغمبر شماست ثعلبی و واقدی و حنبلی و غیر اینها روایت
کرده اند که روزی ابوطالب جناب نبوی را دید پس بنی هاشم را فرمود که هریک حربه در دست گیرید
خود ببندند و هریک در پهلوی یکنفر از بزرگان قریش ایستادند و علامتی نهاد که چون نفرمان دهم
هرکس همزانوی خود را بکشد که ناگاه پیغمبر حاضر شد پس ابوطالب فرمود میترسانم قریش را که از هر
غرور و جهل فرو دانند و کشیدن شمشیر برای حراست و محافظت محمد است و من قطع رحم نکنم
در نظم کار محمد سخت بکوشم نادین او و برضای او جاریشود قسم بخدا که پسر برادرم راستگوست و هرگز
دروغ نگفته است و ابراهیم دینوری حنبلی روایت کرده که ابوطالب عرض کرد یا محمد اظهار
پیغمبری خود بکن که عزت تو از پدران تو زیاده است قسم بخدا که هرکس با تو تعرض زبانی کند با وحی
رسد شمشیرهای تیز ابدار قسم بخدا که پادشاهان عرب را ذلیل میکنی پدرم کتابها خوانده
بود مبفرمود که از صلب من پیغمبری مبعوث گردد اگر زمان او را ادراک میکردم با او ایمان
میاوردم پس هرکه از من متولد شود و زمان او را دریابد باید با او ایمان آورد ثعلبی آورده که قریش
عماره را بنزد ابی طالب آوردند که او را بدهند با او و رسول خدا را بگیرند و بکشند ابوطالب به
پیغمبر عرض کرد که بلند شو از کن رسالت خود را و دلها را بنبوت خود روشن فرما که دشمنان از
پراکنده خواهی ساخت و من دعوت ترا قبول کردم و تو ناصح و راه نمای منی و دینی او دینی که
دانستم حق است و بهترین دینهاست و از بحتری ثعلبی روایت کرده که روزیکه پیغمبر عشیره خود را دعوت
فرمود ابولهب آغاز سفاهت نمود ابوطالب باو فرمود خاموش باش ترا چیزیست که با محمد نمیگوئی
سخن کوئی پس روی به پیغمبر کرده فرمود در خزانه من و بر سان پیغام ملک جنان را بدین
که تو رسول خود صادق و مصدقی و حنبلی گوید که پیغمبر از عقب جناب ابی طالب صیرفت فرمود
ایعم خدا ترا جزای خیر دهد این چاریت بر عرض کرد از بهر ابی طالب چه امید داری فرمود هرچه از بوا
خود امید دارم در تذکرة الائمه است که احادیث وارد شده است

۲ حبیب النجار مؤمن آل یس ۳ ابوطالب مؤمن آل محمد و مثل ابی طالب

در اثبات ایمان جناب ابی طالب سلام الله علیه

از جمله دلایل ایمان جناب ابی طالب سلام الله علیه شمرده اند حال انکه علمای اهل سنت ابوهلال مدنی در کتاب اوایل خود
که دلالت بر اسلام آنحضرت نقل کرده اند از علمای اهل سنت ابوهلال مدنی در کتاب اوایل خود
که اول نماز پرا کرد رسول خدا امام جماعت گذاشت ابوطالب او گذشت و دید که آنحضرت با علی نماز میگذارد
باو فرزند خود جعفر فرمود برو با پسر عمت نماز بگذار و فرمود ای علی و جعفر پسر عم خود را پاریکنید
واطاعت و پیروی او را واجب شمارید که او پیغمبر شماست ثعلبی و واقدی و حنبلی و غیر اینها روایت
کرده اند که روزی ابوطالب جناب نبوی را دید پس بنی هاشم را فرمود که هریک حربه در دست گیرید
خود ببندند و هریک در پهلوی یکنفر از بزرگان قریش ایستادند و علامتی نهاد که چون نفرمان دهم
هرکس همزانوی خود را بکشد که ناگاه پیغمبر حاضر شد پس ابوطالب فرمود میترسانم قریش را که از هر
غرور و جهل فرو دانند و کشیدن شمشیر برای حراست و محافظت محمد است و من قطع رحم نکنم
در نظم کار محمد سخت بکوشم نادین او و برضای او جاریشود قسم بخدا که پسر برادرم راستگوست و هرگز
دروغ نگفته است و ابراهیم دینوری حنبلی روایت کرده که ابوطالب عرض کرد یا محمد اظهار
پیغمبری خود بکن که عزت تو از پدران تو زیاده است قسم بخدا که هرکس با تو تعرض زبانی کند با وحی
رسد شمشیرهای تیز ابدار قسم بخدا که پادشاهان عرب را ذلیل میکنی پدرم کتابها خوانده
بود مبفرمود که از صلب من پیغمبری مبعوث گردد اگر زمان او را ادراک میکردم با او ایمان
میاوردم پس هرکه از من متولد شود و زمان او را دریابد باید با او ایمان آورد ثعلبی آورده که قریش
عماره را بنزد ابی طالب آوردند که او را بدهند با او و رسول خدا را بگیرند و بکشند ابوطالب به
پیغمبر عرض کرد که بلند شو از کن رسالت خود را و دلها را بنبوت خود روشن فرما که دشمنان از
پراکنده خواهی ساخت و من دعوت ترا قبول کردم و تو ناصح و راه نمای منی و دینی او دینی که
دانستم حق است و بهترین دینهاست و از بحتری ثعلبی روایت کرده که روزیکه پیغمبر عشیره خود را دعوت
فرمود ابولهب آغاز سفاهت نمود ابوطالب باو فرمود خاموش باش ترا چیزیست که با محمد نمیگوئی
سخن کوئی پس روی به پیغمبر کرده فرمود در خزانه من و بر سان پیغام ملک جنان را بدین
که تو رسول خود صادق و مصدقی و حنبلی گوید که پیغمبر از عقب جناب ابی طالب صیرفت فرمود
ایعم خدا ترا جزای خیر دهد این چاریت بر عرض کرد از بهر ابی طالب چه امید داری فرمود هرچه از بوا
خود امید دارم در تذکرة الائمه است که احادیث وارد شده است

۲ حبیب النجار مؤمن آل یس ۳ ابوطالب مؤمن آل محمد و مثل ابی طالب

در اثبات ایمان جناب ابی طالب و تزویج عایشه و سوده

[illegible] جمعه چون یعوم برگشتند انها فحصوت نمودند جمیع ایمان اوردند پس جبرئیل [illegible] نکرده کرد
[illegible] چون مکه امده منزل کرده اند که ادراک خدمت فرمایند پس انحضرت بحجون [illegible] در امد و بر بالای تلی
[illegible] برای نماز ایستاد و سوره طه را میخواند که در انوقت دوازده هزار جنی و بر [illegible] شصد هزار
[illegible] بعد از نماز ایمان اوردند و بنی کرو هی گفتند تو کیستی فرمود منم پیغمبر خدا [illegible] عرض کرد گواه تو چیست
فرمود این درخت گواه منست پس انه درخت شاخهای خود را بر زمین کشیده بخدمت [illegible] امد و عرض کرد
شهادت میدهم که تو رسول خدائی جنیان مسلمان شدند پیغمبر فرمود حق نصیحت [illegible] از من قبول کنند
زبر ابهود و مرکبا نخود من از بهر ایشان استخوان و سرگین مقرر کردم و از اینجاست [illegible] فرمودند استنجا نکنند
باستخوان و سرگین زیرا که اینها توشه برادران شماست از جن و خبر است که جنیان [illegible] نبینند ما
مسلمین ایشان را با ناقوسین شعبه در حظیره و جای دهند که میان بهشت و دوزخ [illegible] ماده آنکه خدیجه رضی الله عنها
بود پیغمبر زنی را تزویج نفرمود بعد از ان بکساله بکر عایشه را که شش ساله بود بخطوبه [illegible] و زفاف او در سال
اول از هجرت بود پس از ان سوده دختر زمعه را که تتبعه بود تزویج فرمود **در ایمان** [illegible] شش نفر از اهل
کار صیله خزرج بودند اسلام اوردند یکی اسعد بن زرارة ۲ عبادة بن الصامت ۳ [illegible]
بن عامر ۴ عقبة بن عامر ۵ جابر بن عبد الله ایشان قدری از قرآن یاد کردند و بعد [illegible]
را از بعثت انحضرت خبر دادند و گفتند این همان پیغمبر است که یهود از او خبر داده اند
مطلع شوند بر دند و او را در میان خود او رند شما جهد کنید و سبقت جوئید و با
او را در میان خود جا دهید و بوطنی اول کس اسعد بن زرارة بود از خزرج که در [illegible]
و ایمان اورد و بعد از او ذکوان بن عبد قیس ایمان اورد پس بمدینه برگشتند و مرده
بشارت داده اند پس در سال بعد بزرگان مدینه مجتمع شدند و دوازده نفر را بخدمت پیغمبر
هر یکی بتو بیعت داریم و ایمان اوردیم اکنون که بمدینه میائی ترا چنان حفظ خواهیم نمود
بمکه امده در عقبه منی با رسول خدا بیعت کردند که هرگز دزدی نکنند و دختران
خود را از فرمان رسول خدا بیرون نشوند و انحضرت را بمدینه برده مانند تن
[illegible] را اهل مدینه بیعة الاولی گویند و بعد از ان بیعت عقبه و اتبع
[illegible] عبد المطلب مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف را با او [illegible] زده نفر بمدینه
نه دانسته اطلاع دهد بقیه انشاء الله در کتاب هجرت رسول صلی الله علیه و آله الی المدینة

در وصیتهای خدیجه سلام الله علیها
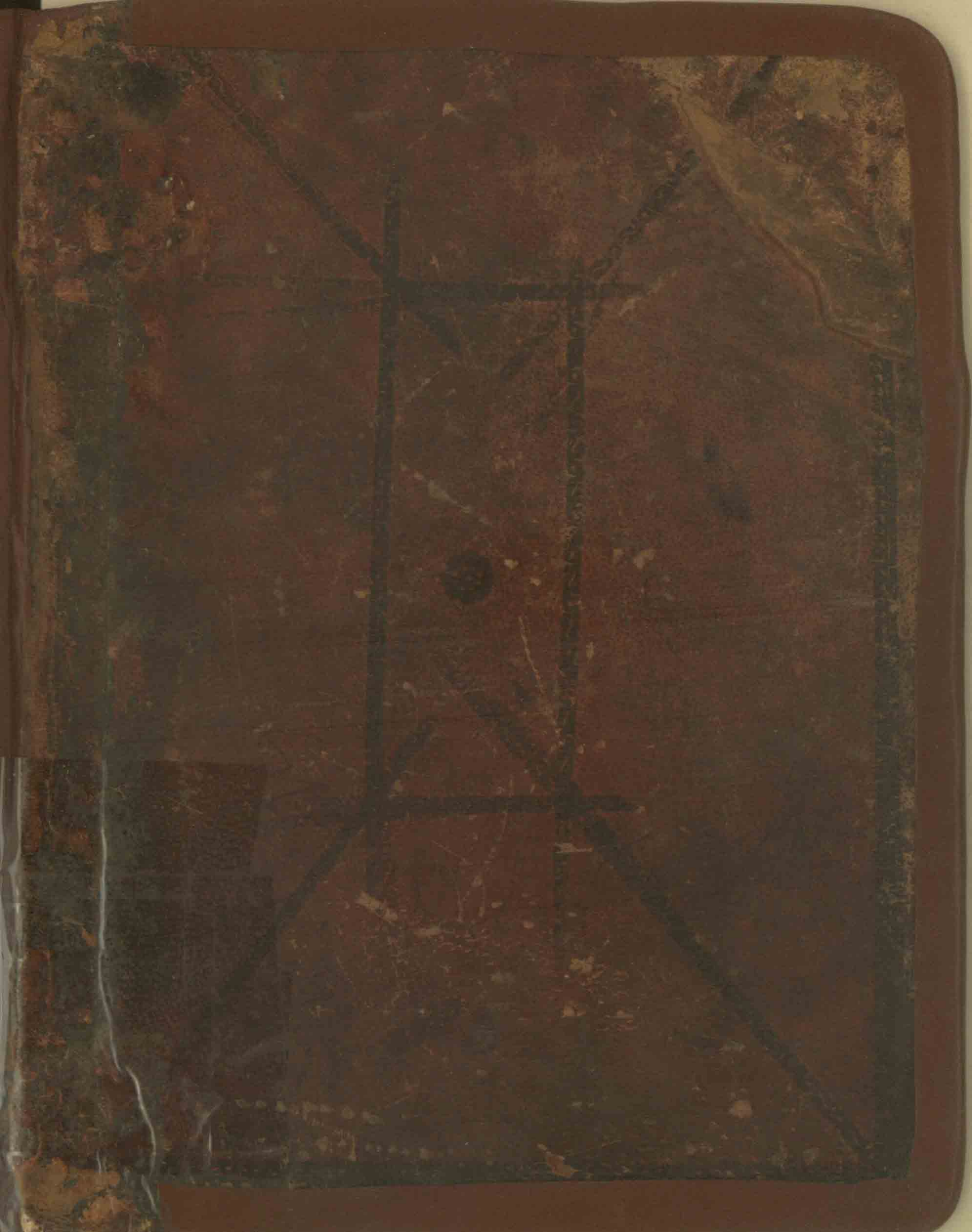
پیها نکرد و هرگز ابوطالب بت را نپرستید و کافر نبود و وصی عبد المطلب بود و وصایا و ودایع
کتب ابراهیم و سایر پیغمبران در نزد او بود به پیغمبر تسلیم نمود و نقش انگشتر او این بود که رضیت بالله
و بابن اخی نبیا و بابنی علی وصیا در مجمع البحرین از حضرت صادق ع مرویست که مثل ابی
مثل اصحاب کهف است که پنهان کردند ایمان را و ظاهر کردند شرک را پس عطا فرمود خدا بانها دو
و از موسی بن جعفر است که اقرار کرد به پیغمبر و به آنچه آنسرور آورده و وصایای پیغمبران را تسلیم نمود
از دنیا رفت مشهور آنست که وفات ابی طالب در سال دهم بعثت بود و بعد از سی و سه روز یا
و پنج روز از وفات ابی طالب حضرت خدیجه رحلت نمود در مجمع است که وفات ابی طالب یکسال بعد از
وفات خدیجه بود و بالجمله رحلت ابی طالب در بیست و ششم رجب بود رحلت حضرت
خدیجه سلام الله علیها آنمخدره را فضائل بسیار و مناقب بیشمار در اخبار بسیار است که پروردگار چهار
زن را اختیار نمود یکی از آنها خدیجه است چون هنگام وفاتش را رسید عرض کرد یا سید المرسلین دمی ببالین من
بنشین که وداع باز پسین نمایم و دیدار آخرین شما را ببینم و از جمال بی مثالت توشه بردارم که سفر دوری
در پیش دارم و عمری در خدمتت بسر بردم و حال از شما مفارقت مینمایم پیغمبر گریست و نشست خدیجه
عرض کرد وصیت اول من اینست که چون فاطمه من صغیره است و بعد از من بیمادر میماند من او را بشما سپردم و
امید دارم که او را نیکو دارید و دست مرحمت از سرش برندارید در آنوقت فاطمه پنج ساله بود ۲ آنکه تقصیری
در خدمت شما کرده باشم مرا حلال کنید و از من راضی شوید ۳ آنکه من از عذاب قبر ترسانم و از سوال
ملکین هراسان چون در گذرم مرا وامگذارید و از مزار من پای وامدارید ۴ آنکه مرا در قیامت باز جوئید و
مرا شفاعت کنید پنجم مطلب خود را بفاطمه میگویم که بشما عرض کند خاتم النبیین گریان از سر بالین امیر المؤمنین
برخواستند خدیجه بفاطمه فرمود اینورد مد بیدرت عرض کن که مادرم خواهش دارد که او را برای خود کفن
کنید و بروایتی دیگر برد خود زیرا که من از فشار قبر ترسانم و امید دارم که از برکت آن برد فشار قبر بمن نرسد
از برکت آن حضرت عزت لباس رحمت و مغفرت را بر من بپوشاند چون فاطمه این را شنید فریاد برکشید و
بنالید و کسی در آغوش مادر انداخته روی بر روی او میمالید و بر حالت مادر مینالید پس از
که فاطمه این را بر سر آنخدا عرض کرد جبرئیل نازل شد و عرض کرد که رب جلیل میفرماید که کفن خدیجه را
[illegible] فشار قبر او را ایمن میگردانیم و برحمت خود او را میپوشانیم ایدکستا